

شماره ۳۸۹۷
چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

این روزها بیشتر مواظب فرزندان باشید

آلزایمر رازهای پدرم را فاش کرد

تنها بودن خیلی خوب است!

گوشه‌ای برای من...

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس اختصاصی جلد: طهورا باقری

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



مدرسه، کلاس و... کرونا

از شــنبه‌ای که گذشت میلیون‌ها دانش آموز پس از ماهها تعطیلی پای به مدرســه گذاشتند و در کلاســهای درس حاضر شدند. از هفته‌ها قبل مناقشه‌ای بین مخالفان و موافقان درگرفته بود که آیا با اســتمرار پاندمی کرونا و بالغ بر صد کشته و نزدیک به ۲ هزار مبتلا در هر روز آیا صلاح است که کودکانمان را به مدرسه بفرستیم؟ اصولاً چرا باید مدارس بازگشایی شوند؟... عده دیگری هم معتقد بودند که تعطیلی مدرســه بیشتر به روح و روان دانش آموزان لطمه می‌زند چون آنها نیازمند محیط اجتماعی، تعامل با یکدیگر و چشیدن طعم حضور در کلاس و ارتباط با همشاگردی‌هایشــان هستند و لذا نباید این فرصت را از آنان گرفت. هم موافقان و هم مخالفان استدلالهای خاص خودشان را داشــته و دارند. از جمله مخالفان معتقدند هیچ چیز مهمتر از سلامت فرزندانمان نیست. درست اســت که میزان ابتلا در سنین پایین کمتر است و اکثر کسانی که گرفتار می‌شوند سالمندان جامعه هستند اما این سخن بدین معنا نیست که نونهالان و نوجوانان و جوانان مبتلا نمی‌شــوند. همچنان که شاهد بودیم درصدی از موارد فوت ناشی از کرونا بــه کودکان و جوانان و نوجوانــان تعلق دارد ولذا ایــن فرضیه که فقــط پیرها مبتلا می‌شــوند و یا می‌میرند از اســاس باطل اســت. نکته مهم دیگر اینکه ممکن است بسیاری از افراد در سنین پایین بدون اینکه کســی متوجه شده باشد ناقل ویروس باشــند منتها چون علائم ظاهری مشــخصی در آنان دیده نمی‌شــود تشخیص بیماری هم در آنها تا زمان دادن تســت ممکن نیســت ولذا همین‌ها ممکن است عامل شیوع بیماری قرار گیرند. نکته دیگری که مخالفان مطرح می کنند اینکه بزرگترها قاعدتاً در مراعات پروتکل‌های بهداشتی مشکل چندانــی ندارند اما رعایت دقیــق این پروتکل‌ها برای بچه‌های شــلوغ مدرســه و مواظبت از آنها کــه به هیچ وجه این دســتورات را زیر پا نگذارند چندان ســاده و آســان به نظر نمی‌رســد. ضمن اینکه ما در بســیاری از مدارس همچنان شــاهد کلاس‌هــای ۴۰ نفره هســتیم و رعایــت فاصله گذاری اجتماعی در چنین کلاســهایی حتی اگر با ۵۰ درصد ظرفیت کلاس تشــکیل شــود باز هم ساده نیست. گذشته از همه اینها حمل و نقل آنان، ســرویس مدارس، حضور آنان در محیط مدرسه و حتــی در خیابان و... همــه و همه می‌تواند نوعی بی‌احتیاطی تلقی گردد که می‌تواند آمار مبتلایان و یا خــدای نکرده فوتی‌ها را بالا ببرد. ضمن اینکه می‌دانیم پس از حدود ۷ ماه کادر درمان کشــور نیز حســابی خسته اســت... همه این دغدغه‌ها و اســتدلال‌های مطرح شده البته منطقی و خوب به نظر می‌رسد اما موافقان بازگشایی نیز اعتقاد دارند تعطیلی مــدارس، هم تبعات منفی اقتصادی و هم تبعات ســوء روانی و فرهنگی بــر جای می گذارد و فرزنــدان نیاز به محیط اجتماعــی دارند ضمناً تمام دانش‌آموزان کشــور نیز به راحتی دسترسی به اینترنت و لپ‌تــاب ندارند که بتوانند از طریق فضــای مجازی تحت آموزش قرار گیرند. از همه اینها گذشــته نبایــد آنها را از حضــور در فضای مدرســه و کلاس محروم کرد چون فارغ از اینکه نظام آموزشــی چه اشــکالات و ایراداتی دارد و یا نحوه تحصیل و کتابهایی که می‌خوانند و درسهایی که فــرا می گیرند دارای چه نقــاط قوت و ضعف است همین حضور در محیط مدرسه و شرکت در فعالیت‌های جمعی بســیار برای روحیه آنها لازم است و البته در کنار همه اینها باید مراقب بود که تمام نکات بهداشتی به درستی مورد رعایت قرار گرفته و مســئولان مدارس نیز به شدت هوشیار باشــند تا در این مــورد تخلفی صــورت نگیرد و خطری جان فرزندانمان را تهدید نکند.

در هر حال از شنبه‌ای که گذشت فارغ از بحث و جدلهای موافقان و مخالفان مدرســه‌ها باز شدند و دانــش آموزان ســر کلاس درس رفتند. در این میان می‌توان تنها امید داشــت که این اقدام دولت و مقامات با کمترین آســیب برای امیدهای آینده کشــور همراه باشــد و ضمناً نظارت کافی صورت گیرد تــا متولیان مدارس با حداکثر دقت و رعایت تمامی دستورالعمل‌ها نظارت کنند تا در این روزها که پاییز هم در راه اســت و ممکن اســت خطر ابتلا بیشــتر هم بشــود شــاهد افزایش آمار مبتلایان و خدای نکرده از دســت رفتن هموطنانمان نباشیم و نیز بیش از این اسباب زحمت کادر دلسوز و شریف درمانی کشور را فراهم نیاوریم. ان‌شاءالله.

سخن ارزشمند را از هر که گفت بگیر، اگر چه او خود، بدان عمل نکند
● امام محمدباقر(ع)

به کارمندان کرونایی رسیدگی کنید

اگر ندانید که به کجامی روید و اگر مسیرتان را درست تشخیص ندهید چطور به مقصد می‌رسید؟ خانم کارمند و همسرش همراه تک فرزند دختر ۱۶ ساله‌شان هر سه کرونا گرفتند. اول مادر بعد فرزند سپس پدر که هر سه در آپارتمان اجباراً یک جا زندگی می کنند. هر دو کارمند رسمی اداره هستند که پس از آزمایشات لازم و دریافت دارو می‌بایست تا زمان بهبودی در منزل باشند تادیگران سالم بمانند. با توجه به اینکه هر دو کارمندان فعال این مملکت هستند از طرف اداره هیچ کس از مسئولین سراغ آنها نرفتند. افسرده و دل شکسته در منزل ماندند و در حالیکه استحقاق رسیدگی دارند پدر و مادر بازنشسته آنان هر روز غذا تهیه کرده و در پشت در می گذارند تا مورد استفاده قرار گیرد. آیا این مروّت است که مسئولین برخی ادارات دارند؟ نمی‌دانند اگر پدر و مادر پیر آنان نبودند این سه نفر چگونه باید امرار معاش می کردند؟ بایستی لااقل مأمورانی در ادارات باشند که برای چنین مواردی تهیه مایحتاج کند که حقشان است و دلگرمی به آنان بدهند تا پس از بهبودی مجدداً به آب و خاک خود خدمت کنند. بسیارند کارمندان مبتلا به کرونا در منزل. مهر و بخشش کنید و درهای شادی را به رویشان باز کنید. آنها کارمندان شما هستند همه از این مرز و بومند و سهمی از ثروت این آب و خاک دارند!

سیدکمال سیدمحمود-تهران

فلکه‌ای از جنس مرگ

اخیرا با تدبیر مسئولین شهرستان چابهار فلکه‌ای روبروی ترمینال ساخته شده که دستاوردی جز تصادفهای مرگبار ندارد.با تغییر نقشه جاده روبروی ترمینال مسافربری چابهار متأسفانه هر روز شاهد تصادفات وحشتناک در این منطقه هستیم. طبق گزارشهای مردمی بطور متوسط در سه روز حداقل دوتصادف در این منطقه رخ می‌دهد که مصدومین با وضعیت اغلب بد بالاجبار به بیمارستان منتقل می‌شوند.اکثر تصادفات نیز با موتور سیکلت است و قربانی اصلی نقشه جدید جاده قشر نوجوان و نوجوان هستند. با توجه به تردد بالا در این مسیر که فاقد روشنایی عمومی است هم اکنون این ناحیه تبدیل به مرکز تصادفات چابهار شده است.دقیقا معلوم نیست هدف مسئولین از این نوع اقدامات غیر اصولی چیست؟!

سوالی بزرار ــ چابهار

نیکی چیست؟

نیکی این نیست که فلاسک چای پر داشته باشم و هنگام رفتن به منزل از سر کار برای آن که اضافی آن را در دستشویی خالی نکنم، بدهم همکاران تناول کنند...نیکی آن است که به اندازه یک استکان، چایی داشته باشم و به جای آن که خودم هنگام نیاز مصرف کنم، بدهم دیگری استفاده کند و خودم درحسرت آن بمانم.

نیکی آن نیست که بخشی از رباها و نزول پول‌هایم را خیرات بکنم تا صاحب مال حرام مخلوط به حلال بشوم و منت سردیگران بگذارم... نیکی آن است که دوازده ساعت سر پا سرکار باشم و بعد بخشی از دستمزد قلیلم را در جایی جهتِ خیریه هزینه کنم.

نیکی آن نیست که از جیب دوستان و آشناها و رفقا پول جمع کنم و به اسم و نهاد خودم به دیگران هدیه کنم تا مردم مرا مسئول برکت خودشان بدانند...نیکی آن است که از جیب و از اموال خودم هزینه کنم و دیگران را دعوت کنم به اسم خودشان و از جیب خودشان به نیازمندان خیرات کنند.

نیکی آن نیست که به خاطر آرمان‌ها و چشم انداز ارگان یا سازمان خودم به دیگران خدمت کنم. این امر در واقع یک معامله و تجارت سوداگرانه جناحی سیاسی است... نیکی آن است که بدون هیچ چشم داشتی به عمل از طرف دیگران، به آن‌ها خدمت رسانی کنم ولو این که شناخته نشوم.

ولی الله رضی

حیف...دوزاری مان بموقع نیفتاد!

ببخشید، یک سکه دوزاری دارید؟
می‌خواهم به گذشته‌ها، زنگ بزنم !
به آن روزهای دور...به دل‌های بزرگ،
به محل کار پدرم، به جوانی مادرم،
به کوچه‌هاي کودکي، به همبازيهاي بچگي.
می‌خواهم زنگ بزنم به دوچرخه خسته ام،
به مسیر مدرسه‌ام که خنده‌های مرا فراموش کرده، به نیمکت‌های پر از یادگاری،
به زنگ‌هاي تفريح مدرسه،
به زمستانی که با زمین قهر نبود،
به بخاري نفتي که همه ما رابا عشق دور هم جمع می کرد،
می‌دانم آن خاطره‌ها کوچ کرده اند ...می دانم...
آری می‌دانم که تو هم، دنبال سکه می گردي!
افسوس...هیچ سکه ای در هیچ گوشی تلفنی،
دیگر ما را به آن روزها وصل نخواهد کرد...
حیف ...صد افسوس که دوزاری مان بموقع نیفتاد!

زهره امین طاهری ــ تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت یاد قیام بی‌بدیل امام حسین (ع) و اصحاب باوفایش در محرم همیشه سرخ تاریخ و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **بهروز مباشر بهروز**

مطلب قبلی شما درباره کم لطفی بیمه و مشکلات آن اگر اشتباه نکنم در یکی از شماره‌های گذشته چاپ شد. برای شما آرزوی توفیق دارم.

❁ **دکتر حمیدرضا قبادی-اصفهان**

از لطف فراوان شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم و امیدوارم که این تعصب و انس و الفت همواره نسبت به مجله پایدار و برقرار بماند. عین گلایه شما را به آقای مهدیزاده منتقل خواهم کرد. تا آنجا که من می‌دانم ایشان در مراعات انصاف و عدالت در چاپ اشعار ارسالی بسیار مراقبت دارند. حتما ایشان در همان صفحه تماشاگه راز به گلایه شما پاسخ خواهند داد. همچنان منتظر همکاری شما با مجله خودتان هستیم.

❁ **صفر مدانلوکردی-بابلسر**

همانطور که روابط عمومی مجله در تماس تلگرامی به شما توضیح دادند صفحه مسابقه بزرگ داستان نویسی هر دو هفته یک بار برقرار است و قاعدتا پاسخ به داستانهای رسیده در نوبت انتظار می‌مانند و به هیچ وجه بی‌توجهی در کار نیست. به همکاران سپرده‌ام که بقیه مطالب ارسالی شما را با دقت مورد بررسی و در نوبت چاپ قرار دهند. برای شما از درگاه خداوند سلامت و توفیق طلب می کنم.

❁ **ولی الله رضی**

مطلب "نیکی چیست" به دستم رسید. چون اندکی طولانی است بخشی از آن را در این شماره منتشر کردیم و بخش دیگری را در یکی از شماره‌های آینده منتشر خواهیم کرد.

❁ **محمود جعفری-کوهبنان**

مطلبی که درباره ضرب المثل «دماری از روزگارت دربیارم...» با استفاده از کتاب تهران قدیم نوشته جعفر شهری برایمان فرستاده بودید به دستم رسید و خواندم. به نظرم حوادث بیان شده کمی فجیع و برای خواننده منقلب کننده آمد. با این همه خلاصه‌ای از آن را در نوبت چاپ قرار دادیم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



کلام، عصای معجزه‌گر شما

جایگاه فعلی شــما در زندگی‌تان وابسته به نوع کلام شما در گذشته است.

کلمات مانند دانه هســتند.هنگامی که شما کلمه‌ای را بر زبان می‌آورید،شــما به آن جان می‌بخشید و اگر به گفتن آن ادامه دهید،در نهایت به واقعیت شما تبدیل می‌شود همواره زندگی شــما در جهت کلام شما حرکت می کند. خــواه بدانید یا ندانید شــما در حال پیشــگویی آینده‌تان هســتید. بر زبان آوردن جملاتی مانند: من خوشــبخت هســتم، من قوی هستم، من رویایم را تحقق می‌بخشم و... تنها مثبت اندیشی صرف نیست.

با گفتن چنین جملاتی، شــما در حال پیشگویی پیروزی و موفقیت برای آینده‌تان هستید.

بسیاری افراد خلاف این را پیشگویی می کنند،

آنها می گویند:

مــن هیچ‌وقت به موفقیت چشــمگیری دســت نمی‌یابم، هیچ‌وقت تناسب اندام خود را به دست نمی آورم،کسب و کار ِکساد است، به احتمال زیاد اخراج می‌شوم و...

آنها نمی‌دانند که با این کار در حال پیشــگویی شکســت خود هســتند.به عبارت دیگــر، آنها با کلام منفی‌شــان شکســت، متوســط بودن و کمبود را بــه زندگی خود فرا می‌خوانند. زمانی که شــما صحبت می کنید، شما در حال کاشــت دانه هســتید و در نهایت شما محصولی را مطابق با کلام خود برداشــت می کنید،مطمئن باشید که در حال کاشت دانه‌های مناسب هستید.

به بیان دیگر، شما نمی‌توانید منفی صحبت کنید و در عین حال زندگی مثبتی داشــته باشید.شــما نمی‌توانید درباره شکســت صحبت کنید و انتظار پیروزی داشــته باشــید. امــکان ندارد درباره کمبود و فقر و نداری صحبت کنید و در عین حال فراوانی در زندگی شما جاری شود.

اگر شما کلام فقیری داشته باشید، زندگی فقیری خواهید داشت. در طول روز از خود سوال کنید: آیا کلامی را که بر زبان می‌آورم،همان چیزی است که می‌خواهم در زندگی من متجلی شــود؟ زیرا هر آن‌چه شما بر زبان می‌آورید، آن را به زندگی خود دعوت می کنید.

اولین باش...



اولین کســی باش که می‌خنــدد... وقتی دلیلی برای خندین نمی‌بینی، همان زمانی است که بیشترین نیاز به خندیدن است.

اولین کسی باش که می‌بخشد. افکار منفی گذشته را برای همیشه کنار بگذار.

اولیــن کســی بــاش کــه کاری را انجام می‌دهد. هر چه زودتر اقدام کنی، کارهای بیشتری می‌توانی انجام دهی.

اولین کسی باش که تشکر می کند.

برخورد حق شناسانه، زندگی‌ات را مملو از خوشبختی می کند.

اولین کسی باش که با موقعیت‌های جدید و متفاوت وفق می‌یابد.

وقتــی تغییرات را می‌پذیری کارهایت را با علاقه بیشــتری انجام می‌دهی.دیگر برای داشتن زندگی بهتر منتظر ننشین بلکه اولین کسی باش که به جلو حرکت می کند و تنها کسی باش که سبب این حرکت می‌شود...

فقط ۱۸ ثانیه

اگر انســان بتواند فقط ۱۸ ثانیه روی چیزی که واقعاً می‌خواهد تمرکــز کند یک زنگ بزرگ در کائنات به صدا در می آید که توجه کل هســتی را به سمت آن شخص جلب می کند.اگر این ۱۸ ثانیه بتواند تا ۶۸ ثانیه ادامه یابد دیگر کار تمام است و کل هســتی به تکاپو می‌افتد تا برای فکر متمرکز شده یک راه حل پیدا کند. اگر آرزوســت، برآورده‌اش کند و اگر ســوال است، برایش جوابی بیابد. کائنــات بیرون از بدن ما گوش به فرمان ماست تا هر چه را می‌خواهیم به او ابلاغ کنیم. اما به یک شرط و آن این اســت که موقع دستور دادن تمرکز داشته باشیم. ۶۸ ثانیه یک جا بایستیم و صریح و شفاف بگوییم چه می‌خواهیم.

کوک چهارم

شــخصی کفش‌هایش را برای تعمیر نزد کفاشی می‌برد. کفاش می گوید: این کفش سه کوک می‌خواهد و هر کوک ده تومان می‌شود و خرج کفش می‌شود سی تومان. مشتری هم قبول می کند. پول را می‌دهد و می‌رود تا ساعتی دیگر برگردد.

کفاش دســت به کار می‌شــود. کوک اول، کوک دوم و در نهایت، کوک سوم و تمام...!

اما در می‌یابد اگر چه کار تمام اســت، ولی یک کوک دیگر اگر بزند عمر کفش بیشــتر می‌شــود و کفش، کفش‌تر خواهد شد. از یک سو، قرار مالی را گذاشته و نمی‌شود طلب اضافه کند و از سوی دیگر، دو دل است که کوک چهارم را بزند یا نه؟!

او میان نفع و اخلاق، میان دل و قاعده‌ی توافق، مانده است. یک دو راهی ساده که هیچ کدام خلاف عقل نیســت. اگر کوک چهارم را نزند، هیچ خلافی نکرده، اما اگر بزند، به رســالت هزار پیامبر تعظیم کرده. اگر کوک چهارم را نزند، روی خط توافق و قانون راه رفته، اما اگر بزند، صدای لبیک او، آسمان اخلاق را پر خواهد کرد...دنیا پر از فرصت کوک چهارم اســت، و ما کفاش‌های دو دل!...برایتان دعا می‌کنــم کــه در این دنیای فانــی هر لحظه بــا نگاه و کلام، از ســر وجدان و مهرورزی، کوک چهارم را برای دیگران بزنید.



دوست دارم به خاطر شخصیتی که در هنگام با تو بودن پیدا می کنم

• گابریل گارسیا مارکز

ایران و جهان

*رهبر انقلاب در ارتباط تصویری با وزیر، معاونان، مدیران وزارت آموزش و پرورش؛ معلمان افسران سپاه پیشرفت کشورند
*رئیس‌جمهوری در مراسم آغاز سال تحصیلی جدید: اول سلامت دانش آموزان، دوم آموزش
*رئیس سازمان نظام پزشکی از بازگشایی حضوری مدارس انتقاد کرد
*وزیر اقتصاد: مداخلات سیاسی موجب تنش در بازار سرمایه‌می‌شود
*وزیر نیرو درباره افزایش ۴۰ درصدی مصرف آب در کلانشهرها هشدار داد
*۳ میلیون دانش آموز از امکانات ارتباطی گوشی‌های هوشمند بی‌بهره‌اند
*وزیر آموزش و پرورش: استفاده از اینترنت شبکه شاد رایگان است
*وزارت بهداشت: واکسن آنفلوانزا صرفاً برای گروه‌های پرخطر توصیه می‌شود
*وزیر راه و شهرسازی: ۱/۵ میلیون واحد مسکونی خالی، تعیین تکلیف می‌شود
*مکرون: برای حمایت از عراق در زمان چالش‌ها به بغداد آمدم
*اربعین امسال بدون زائران غیرعراقی برگزار می‌شود
*معصومه ابتکار: لایحه تشدید مجازات پدر در صورت قتل فرزند به قوه قضاییه ارسال شد
*صادرات خدمات فنی و مهندسی کشور برای اولین بار به ده میلیارد دلار می‌رسد
*رئیس مجلس: مسئولان دین خود را به مردم خوزستان ادا کنند
*کرونا ۲۵ میلیون مبتلا و ۸۵۰ هزار فوتی درجهان بر جای گذاشت
*سازمان جهانی بهداشت: امیدی به توزیع واکسن تا قبل از اواسط ۲۰۲۱ نداریم
*فقط ۷ میلیون نفر شامل برق رایگان می‌شوند
*۱۳ مربی خارجی برای هدایت تیم ملی والیبال ایران کاندید شدند
*وزارت آموزش و پرورش: اخذ تعهدنامه کرونا از والدین توسط مدیران مدارس، ممنوع است
*رئیس شورای عالی نظام پزشکی: حضور رئیس‌جمهوری در مدرسه بسیار امکانپذیرتر از ۱۴/۵ میلیون دانش‌آموز بود
*سخنگوی وزارت خارجه: انگلیس باید بدهی‌اش را با جریمه تاخیر بپردازد
*وزیر خارجه سوئیس: تلاش ما این است که حداقل‌های گفت و گوی بین ۲ کشور برقرار شود
*پلیس: تبلیغ سیمکارت رایگان شاد، شگرد جدید کلاهبرداری است

از جهان سیاست

نخست‌وزیر جدید و خرید وقت فرانسه

پویا حمداللهی

فراکسیون های پارلمانی لبنان برای انتخاب نخست وزیر جدید و مکلف کردن وی به تشکیل کابینه پیش از آنکه شروع شود، پایان یافت، چراکه فرانسوی‌ها با ۹۰ رای «مصطفی ادیب» را به عنوان بهترین گزینه برای تشکیل دولت جدید در لبنان ارزیابی و معرفی کردند و او به طور رسمی مکلف به تشکیل کابینه شد. البته در حالی فرانسوی‌ها برگه «ادیب» برای تصدی پست نخست‌وزیری و تشکیل کابینه جدید در لبنان را رو کردند که بایدها و نبایدهای بسیاری پیش روی ادیب وجود دارد که موفقیت وی در تشکیل دولت را با ابهاماتی مواجه می کند

«مصطفی ادیب» کیست

باید گفت، مصطفی ادیب یک فرانسوی تمام عیار است، طوری که کاخ الیزه او را از خود می داند، به ویژه آنکه دارای تابعیت و همسر فرانسوی بوده و پدر همسرش هم از جمله افراد بسیار نزدیک به کاخ الیزه است. ادیب از زمانی که ریاست دفتر «نجیب میقاتی»، نخست وزیر پیشین لبنان در سال ۲۰۱۱ را به دست گرفت و پس از آن در سال ۲۰۱۳ به عنوان سفیر لبنان در برلین منصوب شد، تلاش کرد، روابط خود را با طرف های فرانسوی گسترش دهد و شبکه ای از ارتباطات را با دوایر و مراکز فرانسوی و جهان عرب ایجاد کند.

گفته می شود، فرانسوی ها مدتهاست که روی گزینه ادیب کار می کنند، به ویژه آنکه مقامهای تهران نیز نشان دادند، مخالفتی با این گزینه ندارند. مصطفی ادیب دارای دکترای حقوق و علوم سیاسی است. او مدرس حقوق بین‌الملل، قانون اساسی، جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاههای مختلف لبنان و فرانسه بود. ادیب در سال ۲۰۰۰ تدریس در دانشکده نظامی بیروت را آغاز کرد و به‌عنوان استادیار در دانشگاههای لبنان مشغول به کار شد. رئیس جمعیت حقوق بین‌الملل و انجمن علوم سیاسی لبنان و عضو جمعیت فارغ التحصیلان دانشگاههای فرانسه و انجمن عربی علوم سیاسی و جمعیت بین‌المللی قانون اساسی و مرکز دیده‌بان برای صلح پایدار داخلی از دیگر سوابق نامزد تشکیل کابینه جدید لبنان است...مطرح شدن گزینه مصطفی ادیب با تایید و موافقت باشگاه نخست وزیران لبنان (سعد الحریری، نجیب میقاتی، فؤاد السنیوره، تمام سلام) هم همراه بود و این به معنای همراهی و تایید اغلب جریان ها و جناح های اهل سنت با نخست وزیری ادیب است. با علم به اینکه وفاداری ادیب به میقاتی او را از داشتن روابط خاص و ویژه با سعد الحریری و همچنین تمام سلام باز می دارد.

تایید جریان های شیعی

سکوت و عدم واکنش جریان های شیعی که در دو جنبش حزب الله و امل نمود پیدا می کند هم به معنای تایید ضمنی گزینه مصطفی ادیب برای تصدی پست نخست وزیری و تشکیل کابینه است، به ویژه آنکه حزب الله سابقه خوشایندی از ادیب دارد، چراکه وی از جمله کسانی بود که طی مامور به کار بودن در سفارت لبنان در برلین

گفتگوهای آمریکا و تایوان در مسیر مقابله با پکن

آمریکا از آغاز روند گفتگوهای اقتصادی دوجانبه تازه‌ای با تایوان خبر داده است و می گوید هدف آن افزایش توانایی نظامی و تسلیحاتی تایپه برای مقابله با فشارهای پکن است.

دولت دونالد ترامپ چندی پیش همزمان چند سند سری را از حالت طبقه‌بندی خارج کرد که نشان می‌دهد در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ میلادی، ایالات متحده به طور شفاهی «شش تضمین» به تایوان داده بود، از جمله این که کیفیت و کمیت سلاح‌هایی که به تایوان می‌فروشد «کاملا به نوع تهدیدات چین بستگی خواهد داشت».

در ظرف ماه‌های گذشته تنش بین آمریکا و چین به ویژه در خصوص شیوع ویروس کرونا و بحران هنگ کنگ - که آمریکا و متحدانش می گویند پکن تعهد خود برای احترام به خودمختاری آن را نقض کرده است - بالا گرفته است. آمریکا همچنین نگران آن است که چین پس از اجرای قانون امنیتی اخیر در مورد هنگ کنگ، قصد توسل به زور علیه تایوان را داشته باشد. تایوان از سال ۱۹۵۰ میلادی مستقل بوده ؛اما جمهوری خلق چین این جزیره را بخشی از سرزمین تحت حاکمیت خود می‌داند در حالی که تایوان نیز رسما مدعی حاکمیت بر سرزمین اصلی چین است. دولت چین همواره خواهان پیوستن مسالمت آمیز تایوان به این کشور در چارچوب ساختار «یک کشور و دو نظام» بوده است.

دیوید استیلول، بلندپایه‌ترین مقام وزارت امورخارجه آمریکا در حوزه شرق آسیا، هم در



تلاش بسیاری کرد، تا مانع درج حزب الله در فهرست تروریسم شود. همچنین نقش بسیار مهمی در مقابله با لابی سفارت آمریکا و اسرائیل در برلین در محکومیت حزب الله ایفا کرد.

رابطه ای خوب با کاخ ریاست جمهوری

شبکه روابط خوب و مثبت مصطفی ادیب به اینجا ختم نمی شود، بلکه وی توانسته چنین رابطه ای با کاخ ریاست جمهوری لبنان و شخص «جبران باسیل» داشته باشد و از معدود سفرای لبنانی است که همواره به وظایف محوله به نحو احسن عمل می کرد، حضور در تمام نشست ها و کنفرانس و همایش هایی که به آنها دعوت می شد و ارسال گزارش هفتگی مستمر و منظم از عملکرد سفارت لبنان در بیروت باعث شده تا کار وی در میان دیگر دیپلمات های لبنانی بارز و برجسته باشد.

می توان گفت، گزینه مصطفی ادیب در بسیاری از شاخص ها و معیارها شبیه به گزینه «حسان دیاب» است. هر دو برخاسته از مراکز دانشگاهی هستند، با این تفاوت که ادیب دارای تجربه سیاسی کمتری در مقایسه با حسان دیاب است.

اشتباه است، اگر تصور شود، ارائه گزینه مصطفی دیاب از سوی کاخ الیزه به معنای وام دار بودن او به فرانسوی هاست، چون انتخاب و معرفی گزینه تصدی پست نخست وزیری در لبنان یک بحث است و تشکیل دولت و توافق بر سر پست های وزارتی مقوله ای دیگر. کاخ الیزه باید بداند، در تقسیم پست های وزارتی فقط نظر فرانسه مطرح نیست، بلکه دیدگاه و مطالبات سعودی ها که تاکنون سکوت اختیار کرده و واکنشی به این انتخاب از خود نشان نداده اند، در تشکیل کابینه و ساختار آن بسیار تاثیر گذار است، به ویژه آنکه نباید رابطه دوستانه و نزدیک ادیب با «فیصل بن فرحان»، وزیر خارجه سعودی را نادیده گرفت، رابطه دوستانه ای که به زمان تصدی پست سفیر عربستان در برلین باز می گردد.

موانع پیش رو

تمام آنچه گفته شد، به این معنی نیست که مصطفی ادیب در تشکیل کابینه کار راحتی پیش رو دارد. چون هنوز بسیاری از جریان ها و جناح های سیاسی لبنان همچنان خواهان تشکیل کابینه از سوی سعد الحریری هستند. همچنین نباید جبران باسیل را از یاد برد که نگاهش به پست نخست وزیری و تشکیل کابینه است و اینها موانع مهمی هستند که می توانند، تلاش های ادیب برای تشکیل دولت را با شکست مواجه کنند.

صرف نظر از موانع داخلی، موانع خارجی مهمی نیز پیش روی تشکیل کابینه توسط ادیب وجود دارد و از جمله این موانع آمریکایی ها و دیدگاه آنها درباره حزب الله و مخالفت با مشارکت و حضور جنبش مقاومت در کابینه است.

در صورت پشت سر گذاشتن تمام موانع فوق، ادیب با مانع بسیار مهمی تحت عنوان انتخابات میان دوره ای پارلمانی لبنان مواجه است که در زمان نخست وزیر حسن دیاب، جبران باسیل و کاخ ریاست جمهوری لبنان اعلام کردند که مایل به برگزاری چنین انتخاباتی نیستند.

خواسته های کاخ الیزه

اگرچه مصطفی ادیب را نمی توان گزینه سرسپرده فرانسوی ها شمرد، اما در عین حال وی نمی تواند، از این مطالبات به طور کامل چشم پوشی کند و مهمترین آنها را می توان در سپردن پست های وزارتی حساس و راهبردی به وزرای مورد نظر کاخ الیزه است. اینکه ادیب چگونه خواهد توانست، بین این مطالبات و مطالبات سیاسی و طایفه ای داخلی و مطالبات منطقه ای و بین المللی توازن برقرار کند، موضوع بسیار مهم و حساسی است.تجربه حسان دیاب و مطرح شدن مجدد نام سعد الحریری برای تصدی پست نخست وزیری و تشکیل کابینه در لبنان، این نکته را گوشزد می کند که بعید نیست، معرفی گزینه مصطفی ادیب با توجه به موانع و چالش های پیش روی وی در تشکیل کابینه، بازی فرانسوی ها برای خرید وقت تا برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و مشخص شدن برنده این انتخابات باشد.

روزهای آینده مشخص خواهد کرد که مصطفی ادیب تا چه اندازه مرد میدان سیاست است و فرانسوی ها از معرفی وی به عنوان گزینه تصدی پست نخست وزیری و تشکیل کابینه چه اهدافی را دنبال می کنند.

یک گفتگوی مجازی با اندیشکده بنیاد هریتیج در واشنگتن؛ گفت ابتکار عمل تازه به خاطر افزایش تحرکات دیپلماتیک و نظامی چین برای تحت فشار قرار دادن تایوان و "تهدید رو به افزایش پکن برای صلح و ثبات است".

سیاست چین

آمریکا در ژانویه سال ۱۹۷۹ میلادی در دوران ریاست‌جمهوری جیمی کارتر روابط دیپلماتیک خود با چین را به حالت عادی درآورد. در چارچوب آن سیاست که برای مهار اتحاد جماهیر شوروی سابق انجام شد - واشنگتن با در پیش گرفتن سیاست «چین واحد» روابط دیپلماتیک خود با تایوان را قطع کرد.این در حالی است که آمریکا بنا بر قانونی که در کنگره این کشور تصویب شده است ؛به دفاع از تایوان در برابر حملات احتمالی متعهد است و بزرگ‌ترین تامین کننده تسلیحات تایوان به شمار می‌رود.چین در چند سال اخیر ادعای حاکمیت بر تایوان را پررنگ‌تر از قبل مطرح می‌کند و بر کشورهای دیگر فشار آورده است تا روابط دیپلماتیک خود با تایوان را قطع کنند، در غیر این صورت نمی‌توانند با چین رابطه داشته باشند.دونالد ترامپ کمی بعد از پیروزی‌اش در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ با زیر پا گذاشتن روال چند دهه اخیر با رئیس جمهور تایوان تلفنی صحبت کرد.



اسناد جدید

یکی از اسنادی که اخیرا منتشر شد؛ یادداشت لارنس ایگلبرگر، معاون وقت وزارت امور خارجه آمریکا، مورخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۲ است که در آن آمده است کاهش فروش تسلیحات آمریکا به تایوان به ادامه تعهد چین به حل مسالمت‌آمیز مناقشه با تایوان بستگی دارد.

او در این سند تاکید می کند ؛اگر چین خصومت‌های خود نسبت به تایوان را افزایش بدهد آمریکا نیز فروش تسلیحات به تایوان را افزایش خواهد داد. او می‌افزاید؛ کیفیت و کمیت سلاح‌هایی یادشده کاملا به نوع تهدیدات چین بستگی خواهد داشت و این که: "آخرین تضمین: فروش تسلیحات آمریکا به تایوان ادامه خواهد یافت".

وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمی دهد، یعنی چیز زیادی از او نخواسته اید ●مارسل پیر ووه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

آرزوهای یک پزشک سیاستمدار



یکـی از نمایندگانی که در مجلس از یک جهش سیاسـی بهره‌مندشـد، نماینده شهر مشهد مقدس است. او یک پزشک است و در دوره قبل مجلس توانسـت به عضویت هیات رئیسه برگزیده شود و در هیات رئیسه نیز همان کسی بود که وظیفه قرائت متن طرحها و لوایح و پیشنهادات نمایندگان را بر دوش داشت و این وظیفه هم باعث می‌شد صدایش بیش از دیگر نمایندگان از تریبون مجلس پخش شـود. این پزشـک عزیز در مجلس جدید که تعداد قابل توجهی از اعضایش نسبت به دور قبل تغییر کرده اند، هم سابقه زیادی در مجلس داشـت و هم صدایش برای اهالی مجلس آشـنا و هم گرایشـات سیاسـی‌اش با اکثریت نماینـدگان این دوره، هماهنگ بـود به همین دلیل، ناگهان توانست به عنوان نایب رئیس مجلس برگزیده و به این ترتیب به نفر دوم قوای قانونگذاری ایران تبدیل شود.

این پزشـک عزیز چند روز قبل یک راهکار سیاسـی برای بهبود شرایط کشـور ارائه داده که می‌تواند در آخرین سـال از دوره هشـت ساله ریاست جمهوری دکتر روحانی، مورد توجه مراکز سیاسـی کشـور قـرار گیرد. در روزهایی که طرحی در مجلس در دست بررسی است که شرایط بیشتری را برای نامزدهای ریاست جمهوری تعیین می کند و بر اساس این پیشنهاد تنها کسانی می‌توانند در ایران رئیس‌جمهور شوند که مدرک تحصیلی حداقل فوق لیسانس داشته و دست کم ۴۵ سال سن داشته باشند و ۸ سال سابقه مدیریتی.

نایب رئیس مجلس شـورای اسـلامی می گوید: لازم است مدتی طولانی در کشـور، نظام پارلمانی، حاکم شود، چرا که ما نیاز داریم در مواقع لزوم، سریعاً افراد را عوض کنیم.

اینطور که از جملات نایب رئیس مجلس پیداسـت، منظور ایشـان نیاز به تغییر سـریع رئیس‌جمهور یا سرپرست قوه مجریه کشور است. کسی که امروز بر اسـاس قانون اساسی، تنها از طریق انتخابات، به این سمت می‌رسد و اگـر یک مرتبه دیگر هـم مردم به او رأی بدهند، می‌تواند ۸ سـال رئیس قوای اجرایی کشـور باشـد و امکان تغییر ایشـان هم بدون به پایان رسیدن این دوره ۴ یا ۸ سـاله، ناممکن یا بسـیار دشوار اسـت. چرا که یا باید تخلف بزرگی انجام داده باشد تا دیوانعالی کشور او را از سمت خود کنار زند یا رأی عدم کفایت سیاسـی او در مجلس صادر شـود که هم رونـد طولانی دارد و هم به تعداد زیادی از آرای نمایندگان محتاج اسـت که به سادگی به دست نمی‌آید. اما در نظام پارلمانی که نایب رئیس جدید مجلس پیشنهاد می‌دهد کـه باید بـرای مدت طولانی در ایران اجرا شـود، دیگر مردم برای انتخاب رئیس‌جمهور هر ۴ سـال پـای صندوق رأی نمی‌رونـد و از آن مناظره‌های

جانِ ارزان



وزارت آمـوزش و پـرورش در حالی که تا چند روز قبل با اصرار به قرمز بودن شرایط کرونا در اکثر مناطق کشور، اعلام و اصرار می کرد که آموزش دانش آموزان از طریق روشـهای مجازی خواهد بود و از ایجاد شـبکه "شاد" و اسـتفاده از دیگر نرم افزارهای ارتباطی و توانایی صدا و سیما برای آموزش مجازی دانش‌آموزان می گفت، ناگهان در حالیکه چند ساعت به شروع رسمی سال آموزشی دانش آموزان باقی مانده بود، از لزوم حضور دانش‌آموزان در مدرسه با رعایت« شیوه نامه»های بهداشتی گفت و رئیس‌جمهور هم به طور غیر حضوری، سـال جدید تحصیلی را که باید به طور حضوری برگزار شود را افتتاح کرد. این تغییر عجیب در آخرین لحظه، به احتمال فراوان، نه محصول وزارت آموزش و پرورش، بلکه مربوط به "سـتاد کرونای کشـور" اسـت و

هرچند تصمیمی عجیب به نظر می‌رسـد که می‌تواند با عدم رعایت شـیوه نامه‌ها از سـوی دانش‌آموزان کم سن و سـال، باعث شیوع دوباره کرونا در سطحی وسیع و ایجاد دردسرهای بزرگ شود، ولی مانند بسیاری تصمیمات اخیر دولت که در شـرایط اضطرار و بحرانی تحریم گرفته شـده، این بار هم سـتاد کرونا در دوراهی قرار گرفته که رفتن از یک راهش بسیار دشوار بوده و بـه همین دلیل آن را رها کرده اسـت. انتخاب آمـوزش مجازی نیازمند

صدای پای تانک



از چند مقام مسـئول در دولت انگلسـتان و ایران، اینطور شنیده و اعلام شده که دو دولت به توافق برای بازپرداخت طلب بزرگ ایران از انگلستان رسـیده اند. طلبی که ۴۰ سـال از آن می گذرد و عدد آن به روایتی به ۷۰۰ میلیون پوند می‌رسد.

عـددی که بیش از ۴۰ سـال قبل دولت ایـران برای خریـد تانکهای چیفتـن بـه انگلیس داد ولـی ایـن تانکهـا هیچگاه بـه ایران نرسـید و

داغ هم خبری نیست و نامزدها هم علیه یکدیگر حرفی نمی‌زنند و ناگفته‌ها را علنی نمی‌کنند، بلکه نمایندگان مجلس موظف به یافتن و منصوب کردن سرپرست وزرای دولت هستند و به سادگی می‌توانند هر زمان که اشتباهات و تصمیمات غلط رئیس دولت را فراوان دیدند، او را از این سمت کنار گذاشته و با نظر خویش، فرد مناسب‌تری را به این کار بگمارند، فردی که چون با رأی مجلس انتخاب شده، پس وزیرانی که انتخاب می‌کند هم با نظر و سلیقه آنان هماهنگ است و دیگر نیازی هم به جلسات طولانی و پراسترس رأی اعتماد به وزیران نیست. دور از ذهن نیست که احتمال دهیم شرایط کشور به ویژه در دو سال اخیر و سختی‌های پیش آمده در زندگی اقتصادی ایرانیان، نایب رئیس مجلس را به چنین اظهارنظری کشانده، اظهارنظری که لابد موافقانی هم در گرایش سیاسی این سیاستمدار جوان دارد. چرا که ایشان ماجرا را اینطور می‌بیند که شرایط ناخوش این روزها، محصول عملکرد نادرست رئیس‌جمهور است ولی نمایندگان مجلس، ابزاری برای اصلاح سریع این تصمیمات یا این تصمیم گیری‌ها ندارند. اجرا شدن این پیشنهاد نایب رئیس مجلس البته نیاز به تغییراتی در قانون اساسی دارد که آن هم مسیری طولانی خواهد داشت و البته کشورهای فراوانی در میان ۲۰۰ کشور جهان از این شیوه حکمرانی استفاده می‌کنند ولی حدود ۹ ماه دیگر در ایران انتخابات ریاست جمهوری برگزار خواهد شد و بسیار بعید به نظر می‌رسد که در این مدت کوتاه چنین تغییر سیاسی در کشور امکانپذیر باشد و در این صورت این سوال بدون جواب می‌ماند که نایب رئیس مجلس چرا این زمان را برای این اعلام نظر سیاسی برگزیده است؟

در اختیار داشتن حداقل یک گوشی تلفن همراه با کیفیت در هر خانه است و در بسیاری خانواده‌ها بیش از این تعداد نیاز است. گوشی‌هایی که بهای آن امروز به چندین میلیون تومان رسیده است البته ماجرا در اینجا هم پایان نمی‌یابد، بلکه بستر اینترنت ارزان و پرسرعت هم لازمه جدی این نوع آموزش است. بسیار پیداست که چنین امکاناتی به هر دلیل در اختیار نیست و نیاز به سرمایه‌فراوان دارد، در حالی که برگزاری حضوری کلاسها اگر به طور یک روز در میان و با تعداد کمتر دانش‌آموزان باشد، تنها به مقداری ماسک و مایع شوینده و ضدعفونی نیاز دارد و البته احتمال شیوع بیماری هم در این انتخاب بیشتر است. به این ترتیب یکبار دیگر نداشتن پول و امکانات کافی باعث شده تصمیم گیران راه ارزانتر را برگزینند، حتی اگر در این راه ارزان جان گران قیمت ایرانیان در خطر باشد!

البته بخشی از این عدد مربوط به قرض بزرگی است که دولت وقت ایران به یکی از بخشهای اقتصادی انگلستان اعطا کرده و هیچ گاه پس نگرفته است. با ارزش امروز این بدهی حدود ۲۰ هزار میلیارد تومان ارزش دارد که در شرایط تحریم و کرونا که وزیر نفت می‌گوید، اجازه فروش یک قطره نفت را هم به ایران نمی‌دهند می‌تواند کمک بسیار مطلوبی در شرایط اقتصادی و معیشتی ایرانیان باشد. حتی اگر قرار شود به دلیل تحریمها، به جای پول نقد، معادل این مبلغ بزرگ، کالا، دارو، واکسن یا... به ایران تحویل داده شود.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

قاتلانِ در سایه

به احترام ایام سوگواری حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام، سوژه‌ی داغ هفته‌ی گذشته را به تعویق انداختم و داغ دل خود و گروه کثیری از نالندگان این سال‌ها را در داغ ایام، موقتا به فراموشی سپردم و اما نمی‌توان زبانه‌های سرکشش را همچنان زیر خاکستر مرور زمان ندید و حس نکرد.

غروب روز کنکور خبری درآمد، که نوجوانی ممتاز و نمره‌آور، از بلندای بام، خویشتن به زیر افکند؛ ازیرا که بلندپروازی‌های صادق و یا کاذبش را در برآورد کنکورش برآورده نمی‌دید.

انصاف می‌دهم که یک یا چند مورد انگشت‌شمار از این دست، نمی‌تواند ملاک قضاوتی فراگیر و یا تاخت‌وتازی انتقادآمیز باشد. چندصدهزار نفر در کنکور شرکت کردند و چندتن، شاید کمتر از تعداد انگشتان یک یا دو دست مبادرت به خودکشی نمودند. آری؛ اما از آنجا که جان آدمی سرمایه‌ای تک‌نمونه‌ای و یک‌بارمصرف است، بر همین تک‌نمونه‌ها نیز نمی‌توان دیده فروبست و با بی‌تفاوتی از کنارشان گذشت.

وانگهی؛ آن پرتاب از بام و خودکشیِ آنی، هرچند محسوس و فاجعه‌آمیز می‌نماید، اما فرسایش‌های ماهی و سالی و روزگارانی، کم از این دست خودکشی‌ها ندارند. دانش‌آموزان ما چندسال پیش از کنکور در فرسایشِ کشتن نشاط و شادی و اعتمادبه‌نفس و امید به آینده‌ی خود قرار می‌گیرند و در چرخ‌دنده‌های ماشین کشتارجمعیِ نامحسوس گیر می‌افتند و در گردونه‌ی چرخشی سرگیجه‌آور از رقابت‌های جانکاه و روان‌کُش گرفتار می‌شوند؟ به چه قیمت؟ آیا واقعا هیچ راهی جز این گردونه و چرخ گوشتِ روان‌سای و جسم‌آزار وجود ندارد؟ در دنیا با معضلی به نام رقابت در رشته‌های سطح بالا و دانشگاه‌های برتر چه کرده‌اند؟ من جواب این سؤال را به خوبی می‌دانم؛ چون نسبتا خوب مطلع‌ام؛ اما یک‌چیز را نه تنها نمی‌دانم، بلکه اصلا نمی‌فهمم؛ و آن، تجارت از راه یکسان‌خواهی و یکسان‌سازی آموزشی و سوق‌دادن چندمیلیون کودک و نوجوان به سمت فشار روانی کتب کمک‌درسی و تست‌زنی و دست‌وپا زدن در آموزشگاه‌های موازی بیرون مدرسه‌ای‌است. این قِسم از آموزش در کودک و نوجوان، نوبر سالیان اخیر کشور ماست.

از زاویه‌ی دیگری بنگریم: نوجوانی که در پایان یک دوره‌ی دوازده‌ساله‌ی مدرسه، با به سراب‌دیدن همه‌ی آرزوهای واقعی و یا توهّمی‌اش خود را می‌کُشد، به فرض احراز رتبه‌ی مورد نظرش در کنکور، آیا در شکست عشقی دو ماه بعدش در دانشگاه، خود را نخواهد کشت؟ انصاف دهم؛ تنها کنکور، ماشین فرسایش نامحسوس روح و روان فرزندان ما نیست؛ بلکه قاتل‌های رنگین دیگری هم به کارند. آموزش‌های مدرسه‌ای "موضوع‌محور" و نه "هدف‌محور"، مجال و فرصت را از شاگردان و معلمان در "مهارت‌آموزی" می‌ستانند؛ از جمله مهارت مقابله با شکست؛ چرا که، یکسره بر طبل موفقیت- آن‌هم از هر نوع و به هرطریقی - می کوبند و ظرفیت "زندگی در واقعیت" را در همان اوان نوجوانی در بچه‌های ما کور می‌کنند.

در سالیان اخیر، کنکور و لشکریانش، یعنی خیل کتب تستی و آموزشگاه‌های تجاری، همان کمترین منافذ باقیمانده در مدارس برای مهارت‌آموزی بچه‌ها را هم مسدود کرده است؛ انگار بچه‌ها ماشین حفظ و ربات تست شده‌اند؛ بی‌مهارت و کم‌انگیزه برای یک زندگی شاد و بی‌نگرانی.

پیروزی با گروهی است که بخشش بیشتری داشته باشند

● امام رضا(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای آب اسک

آب اسک روستایی در بخش لاریجان آمل ودراستان مازندران می باشد. این روستا در دهستان بالا لاریجان قرار داشته و ۴۵۴ نفر جمعیت دارد. طبیعت زیبای روستای اسک و آب و هوای معتدل آن موجب شده‌است که در تمامی ایام سال، گردشگران بسیاری به این روستا سفر کنند. رودخانه هراز که از رشته کوه‌های البرز سرچشمه می گیرد حواشی مناسبی برای اتراق گردشگران فراهم آورده‌است. چشمه‌های آبگرم روستا که از دل زمین می‌جوشند با املاح فراوان و مواد گوگردی برای درمان بسیاری از بیماریهای پوستی و درد مفاصل مفید است و همه ساله، گردشگران بسیاری را به سوی خود جذب می کند.

غار آب اسک از دیگر دیدنی‌های منطقه است که در دره هراز واقع شده است. طول غار در حدود ۳۷۰ متر است و مسیرهای متعدد کوچکی نیز دارد. دهانه آن بسیار بزرگ و بلند است. دسترسی به غار و طی کردن مسیر آن تا حدی به مهارت در کوه‌نوردی دارد. در تمام طول مسیر قله دماوند در قسمت شمال جاده هراز قابل رویت است.

دریاچه امامزاده علی در نزدیکی روستا، منطقه "اسک وش" که مرتعی زیبا و سرسبز است، بقعه امام زاده اصغر(ع) و امامزاده فاضل (ع)، و قلعه سنگی از دیگر جاذبه‌های روستا هستند.

چشمه آب فرنگی یا آب آهن در بالا دست روستا، واقع شده‌است که برای درمان بیماریهای کم خونی مفید است.

علاوه بر اینها، این روستا به سنت و مراسم جالب "**برف چال**" که هر ساله در این روستا برگزار می شود شهرت یافته است. برف چال یا ورف چال در لغت به معنی گودال برف است. این رسم حدود ۶۰۰ سال قدمت دارد. این مراسم در یکی از روزهای جمعه در فاصله اول تا پانزده اردیبهشت ماه که آخرین برف‌های زمستانی در حال ذوب شدن است انجام می‌شود.





دره راگه

دره راگه یکی از معجزات طبیعت ایران در شهر رفسنجان استان کرمان است. دره راگه که به دلیل پدیده فرسایش آبی در دشت رفسنجان شکل گرفته است با عمقی معادل ۷۰ متر و وجود چشمه ساران متعدد در عمق زمین از جمله بکرترین و زیباترین مناطق کویری کشور محسوب می‌شود. این دره تماشایی با حدود ۲۰ کیلومتر طول و ۱۸۰ متر عرض منظره ای فوق العاده زیبا را به وجود آورده است. رودخانه گیودری در تمامی فصول سال در عمق این دره جریان دارد. کیلومترها مسیر پیاده روی در این دره، تماشای جلوه‌های فرسایش خاک را برای هر بیننده‌ای فراهم می کند. دره راگه که ژئو پارک راگه هم نامیده می‌شود، یکی از سه ژئو پارک ایران است. دو ژئو پارک دیگر ایران، ژئو پارک های قشم و ارس هستند. فرسایش‌های آبی در منطقه موجب شده است اشکال بسیار زیبایی در دیواره‌های دره راگه شکل گیرد که بر زیبایی این منطقه افزوده است. نکته قابل توجه در خصوص این منطقه بکر طبیعی وجود حیات وحش منحصر به فرد در منطقه است که شامل عقاب، دراج و کبک می‌شود.

تیم‌های صخره نوردی و کوه نوری بسیاری از این دره دیدن می کنند. زیبایی و عظمت این دره را تنها با تماشای آن از نزدیک می‌توانید درک کنید. تورهای ستاره شناسی و رصد آسمان، از دیگر طرفداران این دره دیدنی هستند.امید است با راه اندازی امکانات گردشگری در این منطقه، بتوان از پتانسیل بالای این منطقه استفاده کرد.

این دره یکی از منحصربفرد ترین جاذبه‌های گردشگری ایران است و همواره مسئولان از مردم و بازدیدکنندگان تقاضا دارند که هنگام بازدید از این محل، به طبیعت احترام گذاشته و آسیبی به طبیعت بکر آن نرسانند. توصیه می‌شود به صورت گروهی از این دره دیدن کنید، حتما وسایل ضروری مانند آب و غذا، کفش مناسب و چراغ قوه به همراه داشته باشید. همچنین در زمان بارندگی به دره نروید چون به دلیل تجمع آب احتمال وقوع سیل وجود دارد.





در ایــن روز کلیه مردان روستا جهت انجام مراســم بــه دامنه کــوه دماوند مــی روند و پس از صــرف صبحانــه از روستا خارج می شــوند. در ایــن روز هیــچ مــردی حــق ورود به روســتا را نــدارد. مــردان روستا پــس از رسـیدن به محــل ورف چال،اقــدام به جدا کــردن قطعات بــرف از کوه می کنند و هر کــس به توانایی خود مقــداری از قطعات آخرین برف زمســتانی به جا مانــده در طبیعت را در چاله ای به عمق ۱۲ متر و قطر ۱۰ متر می‌ریزند.

اما در روســتا پس از خروج مردان، امور روستا در دست زن‌های روســتا است. آنها با اجتماع در مســاجد و نقاط دیگر به اجرای برنامه‌هایی مانند عروس و داماد شاه وزیر بازی و غیره می پردازند. به همین دلیل این روز در روســتا "**شهر زنان**" هم نامیده می شــود. تعدادی از زنان روســتا همچون مأمــوران حفاظتی در ورودی روســتا ایســتاده و از ورود مــردان جلوگیری مــی کنند. در صورت مشــاهده مردی در روستا او را در طویله زندانی می کنند و یا با چوب و چماق کتک می زنند.

زنان روســتا اول به دیدن خانواده‌هایی که در ســوگ از دســت دادن عزیزی ســیاه پوشیده‌اند می‌رونــد و آنها را از عزا در می آورند. ســپس به عیادت بیماران می روند. یکی از زنان روســتا که بــه عنــوان ملکه در آن روز انتخاب می شــود، به حل اختلافات و مشکلات زنان روستا می پردازد. اهالی روستا برای برآورده شدن حاجات خود نذر می کنند و بوی نذری‌های خوش عطر تمام روستا را در بر می گیرد. همچنین در این روز زنان روستا به جشن و پایکوبی می پردازند. در همه خانه‌ها باز است و هر کســی می تواند ناهار و یا صبحانه را در هر خانه ای که بخواهد میل کند.

در آن سو، مردانی هم که برای مراسم برف چــال رفته‌اند بعد از پر شــدن گــودال به نماز می‌ایستند و سپس ناهار میل می کنند و هر کس اگر نــذری دارد ارائه می کند. اجرای بازی‌های محلی و پذیرایی از مهمانان روستا بخش دیگری از برنامه برف چال مردان روستا است.

ایــن مراســم ریشــه در مبارزه بــا کم آبی بــرای مســافران و دام‌هــا در فصل تابســتان دارد. گردشــگران هم به شــرط رعایت قوانین و مقررات برگزاری این جشن که خصوصاً هیچ مردی نباید وارد روستا شــود و هیچ عکس و فیلمی گرفته نشــود می توانند از این مراسم زیبا دیدن کنند.





سد کردآباد

شهرســتان طارم از مناطق زیبا و دیدنی استان زنجان اســت. این منطقه بــه دلیل برخورداری از موقعیت مناســب جهت کشاورزی و دامپروری و همچنین داشتن زمین‌های حاصلخیز و آب و هوای مناسب به "هندوستان ایران" هم معروف است. از جمله دیدنی‌های طبیعت این منطقه، ســد طبیعی کردآباد اســت. این منطقه که بــه "چینی لر" هم معروف اســت، در شرق شــهر **آب بر** و در فاصله ۵ کیلومتری آن قرار دارد و مکانی زیبا و تماشایی برای علاقمندان به گردشــگری در طبیعت است. این سد در زلزله سال ۱۳۶۹ و در اثر رانش زمین در شــهر آب‌بر به وجود آمده اســت. اما به مرور زمــان، این آبگیــر طبیعی و زیبــا بدلیل موقعیت منحصر بفرد خود و طبیعــت بکری که در اختیار دارد و همچنین دوری از تمام شلوغی‌های زندگی شهری امروزه، به یکی از مقاصد محبوب مسافرانی تبدیل شــده است که به این منطقه سفر می کنند. ایــن دریاچه در ارتفاع ۷۴۰ متری از ســطح دریا واقع است و طول آن در حدود ۱ کیلومتر و عرض آن ۲۰۰ متر است.

ایــن منطقه دو دریاچه بــزرگ و کوچک دارد که در ادامه باغ‌های کردآباد در مســیر دره واقع هستند و فاصله آنها تا روستای کردآباد در حدود ۱۰ کیلومتر اســت که ۷ کیلومتر آن مســیر قابل تردد وســایل نقلیه و ۳ کیلومتر پیاده روی اســت. ســد دوم کمی بالاتر از سد اول قرار داشته و مسیر بســیار زیبایی دارد که پر از درختان ارس اســت. درختان بر اثر زلزله روی هم خم شــده و منظره‌ای بدیع ایجاد کرده‌اند. در طول مسیر این دریاچه‌ها، آبشارهای زیبای متعددی وجود دارد که طراوتی دوچندان به منطقه بخشیده‌اند. آبشارهای متعدد، چشــمه‌ها،یخچالهای طبیعــی دائمــی و غارهای هیجان انگیز از دیگر جاذبه‌های طبیعی ارتفاعات طارم هستند.

در فاصله ۳ کیلومتری شهر آب بر به دهستان گیلوان، جاده ی انحرافی کنار روستای کردآباد تا نزدیک رودخانه ادامه دارد. برای رســیدن به سد طبیعــی کردآباد باید از انتهای جاده تا دریاچه در حدود ۳۰ دقیقه پیاده روی کنید.

• ویکی‌ویوت

حقیقت سرزمین افکار را سیراب می کند و هیچوقت بر نمی گردد





مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: مجله ریدرز دایجست کانادا چاپ شده در تاریخ ۲۲ هم ژوئن ۲۰۲۰

تنها بودن خیلی خوب است!

من به واسطه کارم، به مدت یک سال در قطب جنوب ایزوله شدم و حالا می‌خواهم علاوه بر تجربیاتم، به شما بگویم از چه چیزی بیشتر از همه، بعد از بازگشت به زندگی تعجب کردم و از این سفر اعجاب انگیز چه درس‌هایی در دوران قرنطینه کرونا گرفتم!

هر چند زندگی تنهایی در قطب یخ زده خیلی چالش بر انگیز و سخت بود ولی اتفاق‌های اخیر که بعد از بازگشت به زندگی تجربه کردم برایم از چیزی که انتظار داشتم سخت‌تر و در عین حال آموزنده‌تر بود...این تنهایی کشیدن من در قطب جنوب تقریبا به صورت اتفاقی رخ داد و ماجرا از آنجایی شروع شد که یک روز یک برگه تبلیغاتی را در یک نشریه محلی دیدم که روی آن نوشته شده بود برای یک هیأت ایستگاه علمی به نام **"ایستگاه دیویس"** در قطب جنوب به دنبال شخصی به عنوان مسئول می‌گردند. خوب به یاد دارم که عکس پنگوئنی که روی تبلیغات بود



راشل رابرتسون در قطب جنوب

نظرم را به خود جلب کرده بود. آنها روی برگه تبلیغات زده بودند که خودشان شرایط سخت قطبی را آموزش می‌دهند ولی به دنبال شخصی مقاوم، همدل و دارای توانایی یکی شدن با گروهی متشکل از افراد با علوم مختلف به عنوان رئیس می‌گردند. آنها در ادامه مشخص کرده بودند که گروهشان از افرادی با سبقه کارهای مختلف و زیر ساخت‌های علمی مختلف تشکیل شده که می‌خواهند در یکی از دور افتاده‌ترین و در عین حال زیباترین نقاط روی زمین کار کنند.

تمام خصیصه‌هایی که آنها به دنبالش می‌گشتند کاملا طبیعی بود ولی وقتی برای مصاحبه می‌رفتم فقط می‌خواستم بپرسم که چرا آنها در آگهی مشخصا به دنبال فردی با خصیصه **"همدلی"** می‌گشتند. این را از قبل می‌دانستم که قرار است مدیریت گروهی را به عهده بگیرم که متشکل از ۱۳ مرد تحصیلکرده است و این کار راحتی نبود ولی در عین حال دلم نمی‌خواست این فرصت خاص را از دست بدهم. وقتی مصاحبه تمام شد متوجه شدم افرادی که من باید بر آنها نظارت کنم ۱۸ نفر هستند که من هیچ شناخت قبلی نسبت به آنها نداشتم. در کنار همه اینها قرار بود یک سال تمام بدون هیچ راه در رویی در دمای منجمد کننده و بادهای کشنده قطبی دوام بیاورم این‌ها همه شرایط سختی بود ولی دقیقا چیزی بود که درسهای بزرگی از آن گرفتم. من در ابتدا به عنوان جوان‌ترین و دومین رئیس زن ایستگاه دیویس، با ماه‌ها تنهایی کشیدن در قطب آشنا شدم و حتی تا مدت‌ها ماجراهای روزانه‌ای که تجربه می‌کردم را با دوستانم به اشتراک می‌گذاشتم (در سال ۲۰۰۵) آن روزها سپری شد و بعد از اتمام کار من دچار تحول روحی بزرگی شدم. و حالا بعد از پاندمی کرونا و تنهایی کشیدن‌های اجباری در خانه احساس کردم که باز هم آن روزها در حال تکرار هستند و حس می‌کردم این اتفاق‌ها هیچ وقت به اندازه حالا با زندگی‌ام پیوند نخورده است که در ادامه درباره آنها توضیح خواهم داد. وقتی بعد از تجربه ماه‌ها پاندمی ویروس کرونا مردم به زندگی عادی برگشتند، هر کسی عکس العمل منحصر به فردی از خودش نشان داد. خیلی‌ها هیجان زده بودند و دوست داشتند زودتر به محل کارشان برگردند، خیلی‌ها هم استرس داشتند و نگران بودند. اغلب افراد هم در گروهی بین این دو دسته بین خوشحالی و استرس گیر کرده بودند. در چنین شرایطی ما نمی‌دانیم عکس العمل هر کسی چیست؟ ولی خوب می‌دانیم که همه مثل هم نخواهند بود. در ادامه می‌خواهم درباره رفتار تعجب آور من در هنگام بازگشت مجدد به زندگی برایتان بگویم شاید بتواند الهام بخش شما

برای تحمل شرایط جدیدی که در زندگی با آن مواجه می‌شوید اعم از مهاجرت تا قرنطینه خانگی و یا حتی پیدا کردن یک کار جدید باشد.

تجربه عجیب!

اگر محل زندگیتان را عوض می کنید هر چیز ساده‌ای ممکن است برای شما یک چالش بزرگ باشد! یک تجربه عجیب! صداهای مزاحم به نظر بلندتر می آمد!

برای من هم اینطور بود که وقتی از تنهایی قطب به زندگی عادی برگشتم صداهای اطراف به شکل عجیبی به نظرم بلندتر به نظر می‌رسید. تقریبا شش ماه طول کشید تا با خودم کنار بیایم که خیابان‌های پر سر و صدای نیویورک را با بوق‌های ماشین و صداهای خنده و صحبت کردن رهگذرانش بپذیرم. می‌دانستم برای کنار آمدن با شرایط جدید باید بیشتر اوقات در خانه باشم و کمتر به محیط‌های شلوغ رفت و آمد کنم.

باید کم کم صبر و تحملم را برای پذیرش وضعیت جدید زیاد می کردم. خوب، در قطب سکوت کامل در همه جا حکمفرما بود و پرنده هم در هوا پر نمی‌زد. حتی درختی وجود نداشت که برگی از آن بیفتد و حواس آدم را پرت کند. این شرایط با شهر شلوغی مثل نیویورک اصلا قابل قیاس هم نبود نمی‌دانستم چقدر طول می کشد که همه چیز از این بابت برایم به شکل عادی برگردد؟ اصلا می توانستم به شرایط جدید عادت کنم؟ و سوال‌های این چنینی حسابی مغزم را درگیر کرده بود. مهاجرت از یک شهر کوچک و ساکت به یک شهر بزرگ و یا خروج ناگهانی از قرنطینه چنین حسی را به انسان القا می کند!

انگار زندگی به یکباره روی دور تند قرار گرفته بود...قدم‌های زندگی در قطب خیلی آرام و با آرامش توام بود. انگار زندگی با دور کند در حال پخش بود. من این اواخر حتی یاد گرفته بودم با سرعت کمتری راه بروم. خوب به خاطر دارم که وقتی بعد از مدتی برای اولین بار سوار ماشینم شدم، حس می کردم که همه با سرعت بالا در حال رانندگی هستند و این برایم ترسناک بود. شرکت کردن در جلسات مجازی برایم مثل یک زندگی ربات مانند می‌آمد و اصلا خوش آیند نبود.

حالا شلوغی زندگی، نصب نرم افزارهای مجازی برای شرکت کردن در جلسات کاری و حتی یک رانندگی ساده برایم به یک چالش بزرگ تبدیل شده بود. الان که این مطلب را می‌نویسم می‌توانم حس کنم که وقتی کسی از یک مکان کوچک به یک شهر بزرگ مهاجرت می کند با چه چالش‌هایی رو به رو می‌شود که حتی خودش از آن خبر ندارد. جالب

اینجاســت که خارج شــدن از قرنطینه نیز برای خیلی‌ها همین حس را داشت.

چالش خروج از تنهایی...

انتخاب‌ها طاقت فرســا بود! وقتی من در سفر تحقیقاتــی در قطــب بــودم انتخاب‌هایــی که در زندگــی روزمره با آنها روبه رو بودم خیلی محدود بــود. ما حتی برای پوشــیدن لباس هم گزینه‌های اضافی نداشــتیم و همیشــه در هنگام کار یا بیرن رفتــن بعد از کار باید بــه راحتی یک لباس خاص را می‌پوشــیدیم. حتی گزینه‌های خوردن غذا هم در قطب محدود و ســاده بود. رئیس آشــپزخانه دو دســتور خاص آشپزی داشت که یکی با ادویه هندی پخته می‌شد و یکی به سبک ایتالیایی... و ما، بین آنها به سادگی انتخاب می کردیم.

وقتــی به خانه برگشــتم در اولیــن خریدم از فروشــگاه متوجه شــدم که فقط حدود سی مدل ماســت میوه‌ای مختلف برای خرید وجود دارد و این کمــی عجیب بود. حالا تصور خرید یک هدیه ازدواج یا تولد و یا شــرکت کردن در یک فعالیت فوق برنامه که دیگر دلهره آور به نظر می‌رســید. در کل زندگــی در قطــب و در تنهایی راحت بود و من کــه به این حالت خاص عــادت کرده بودم نمی‌خواستم به زندگی عادی برگردم.

شــاید باور نکنید ولی یک ارتباط ســاده مثل دســت دادن بــا همکارهــا می‌تواند در شــرایط خــاص تبدیل بــه یک چالــش بزرگ بشــود... **وقتــی به عنوان رئیس مرکز تحقیقاتی در قطب مشــغول به کار شدم، ارتباطم با دنیای بیرون به صفر رسید. خیلی از کارهای ساده روزمره مثل دست دادن با دوستان و یا حتی ارتباط فیزیکی با دوستانم مثل در آغوش کشیدن آنها بعد از یک دوره ندیــدن برایم چالش برانگیز بود و به طرز عجیبی همدلی‌ام را با اطرافیانم از دست داده بودم.** حالا دیگر تحمل دیدن حالت‌های مختلف صورت افراد هم برایم سخت بود!

حتــی اگر یکی از دوســتانم در هنگام شــوخی ضربه‌ای آرام با دســت به نشــانه صمیمیت به شــانه‌ام می‌زد هم مــن را از جــا می‌پراند. حالا بــه خوبــی درک می کردم که چرا موسســه در آگهی اســتخدام به دنبال کسی بــا ویژگی "همدلــی" بود. درست اســت! تنهایی به راحتی همه را مردم گریز می کنـد. حتــی بــا وجود آگاهی از چنین مشــکلی، حدود یک سال طول کشید تا به شــرایط عادی برگردم. دقیقا به همین دلیل است که در این گونه موارد به دنبال کمک کردن به دیگران هســتم. وقتی از ســفر قطب برگشــتم تــا مدت‌ها از اینکه حتی مــادرم نیز مرا بغل کند فراری بودم. همه دوستان، اعضای خانواده و حتی همکاران ســابق به من افتخار می کردند و دلشان می‌خواســت با دیدنم این احساسات را به من نیز منتقل کنند ولی هیچکسی خبر نداشت که من حتی برای یک ملاقات ســاده عصر هم از قبل استرس داشــتم. شــاید باور نکنید ولی من در شش هفته اول بعد از بازگشت از قطب، تقریبا تمام قرارهای مهم ملاقات با دوســتان و آشنایان را به دلیل‌های واهی کنســل کردم. دایره آدم‌های اطراف من به کســانی محدود شــده بود که تعدادشان کمتر از انگشــتان یک دست بود. من برای دیدن هر کسی در ابتدا او را آنالیز می کردم و درجه راحتی‌ام را با او می‌سنجیدم و سپس اگر دیدن او برایم استرس آور نبود قبول می کردم .

رسیدن به خط پایان

طی همین مدت متوجه شــدم قطــع رابطه با زندگی، سیستم ایمنی‌ام را پایین آورد!

موضوع جالب که بعد از بازگشــت ذهنم را به خودش مشــغول کرد این بود که بر خلاف چیزی که فکر میکردم تحمل شــرایط ایزولــه و تنهایی کشــیدن اصلا ســخت نبود، بلکه تمام شدن آن و چالش برگشتن به زندگی عادی بود که همه روح و روانم را به هم می‌ریخت. در ســه ماهه آخر سال مأموریت مــن و تمامی همکارانم دچار اســترس زیادی شدیم، زیرا حس می کردیم آمادگی حضور در جامعه پر چالشــی که با آن رو به رو می‌شــویم را نداریم.

از طرفی دیگر ویرس‌ها در هوای سرد و خشن قطبی توانایی ادامه حیات ندارند و همین موضوع باعث شده بود من در تمام مدتی که در قطب بودم به طرز باور نکردنی ســالم و ســر حال باشم. حالا امــا بعد از یک دوره طولانی زندگی بی‌دردســر با بازگشت به استرالیا با انواع مختلف ویروس‌ها رو به رو شــده بودم و این هم قسمت بزرگی از چالش تنهایی و زندگی بدون تماس با افراد مختلف برای من بود.

همیشه تنهایی اما منفی نیست!

تمرکزم بیشتر شده بود!

بر خــلاف آنچیزی که فکر می کــردم، بعد از اینکه از تنهایــی و زندگی در قطب بیرون آمدم و کارم تمام شد، به جای اینکه احساس خستگی کنم و به اســتراحت نیاز داشته باشــم احساس انرژی بیشــتری می کردم و دوست داشتم تمام کارهای نیمــه تمامم را به اتمام برســانم. خیلی زود همین اتفــاق نیز افتاد و همــه‌اش را مدیون این بودم که بــه علت اینکــه تمرکزم با انجام یــک کار چالش برانگیز بیشــتر شــده بود. هدف‌های نیمه تمامم یکــی یکــی انجام می‌شــد. مدت کوتاهــی بعد از آن من همیــن تجربه‌ها و صحبت‌هایــم را در دو کتاب نوشــتم کــه از پرفروش‌تریــن کتاب‌های کشــورم شــد و تازه در کنار این موفقیت توانستم ســخنران انگیزشــی موفــق بیــن المللی بشــوم. **فرصت زندگی در تنهایــی محض و زندگی در شرایطی که کســی نیست که به شما بگوید چه کار کــن چه کار نکن باعث بــروز و ظهور خود واقعی آن فرد می‌شود.**

من باز هم کوتاه نیامدم و یک ژورنال شــخصی هــم راه انــدازی کــردم و تجربیاتم را بــه عنوان یک فرد موفق در آنجا به اشــتراک گذاشــتم. من فهمیدم که بــرای پیدا کردن راه درســت نیازی نیست همیشه کسی کنارم باشد و در هنگام انجام خطا روی شــانه‌هایم بزند و به من یادآوری کند. **تنهــا ماندن دقیقا شــبیه این اســت کــه بیرون زندگی خودتان بایســتید و آن را از بیرون بهتر ببینید. وقتی بیماری کرونا در اســترالیا همه گیر شد باز هم همان حس به سراغم آمد.**

شــاید باور نکنید ولی من در همان دوره شرکت تولیداتی شخصی خودم را در خانه راه اندازی کردم و ســعی کردم از طریق فضای مجازی با همه دنیا ارتباط برقرار کنم.

و در آخر امیدوارم توانســته باشم با به اشتراک گذاری کمی از احساساتم با یک تغییر محیط ساده شــما را متوجه تغییرات و چالش‌هایی کنــم که بعد از تغییر محل زندگی و یا بیرون آمدن از تنهایــی با آنها رو به رو می‌شــوید. انسان با آگاهی بیشــتر می‌تواند خیلی بهتر با مشکلات کنار بیاید.


راشل و تیم تحقیقاتی‌اش در قطب

آسوده‌گی در زمانی است که اساس زندگی بر پایه تلاش بنا شده است

● آرتیلد نیکوست

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
رحیم

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

گوشه‌ای برای من...

داخل پاتوق همیشگی‌ام بودم؛ قهوه خانه "**آقا صفدر**" و سر جایی که همیشه می‌نشستم. یعنی در انتهای قهوه خانه که طولش ده متر و عرضش پنج متر بود و دو طرفش میزها و نیمکتهایی قرار داشت که پر بود از مشتری‌هایی که اکثرشان بچه‌های محله مان بودند، درست در انتهای قهوه خانه یک عقب نشینی "یک متر در یک " وجود داشت با یک میز یک نفره و یک صندلی که چسبیده بود به دیوار، به شکلی که نه من مشتری‌های قهوه خانه را می‌دیدم و نه آنها مرا می‌دیدند؛ هر چند که همه می‌دانستند من در همان گوشه نشسته‌ام و حتی اگر بیرون بودم، کسی حق نداشت در "گوشه من" بنشیند.

قهوه خانه آقا صفدر پاتوق خوبی برایم بود، چرا که هر کس اگر کاری با من داشت می‌توانست آنجا پیدایم کند. اگر هم کسی می‌آمد و من در آنجا نبودم، به آقا صفدر پیغام می‌داد و هر وقت به قهوه خانه می‌آمدم آقا صفدر پیغامش را می‌رساند.

آن روز هم در کنج قهوه خانه و گوشه خودم نشسته بودم و پشت سر هم چایی می‌خوردم و سیگار می‌کشیدم. تنگ غروب بود و قهوه خانه پر از مشتری بود. صدای "قل قل" قلیان‌ها و بوی تنباکوای میوه‌ای و جوراجور فضا را پر کرده بود. دود قلیان‌ها مانند ابری ضخیم، رقص کنان بالا می‌رفت و نزدیک سقف که می‌رسید ساکن می‌شد. سر و صدای مشتریها و شوخی و خنده‌های بچه محلها هم به گوش می‌رسید و کلافه شده بودم. آخرین جرعه چای را نوشیدم و آماده می‌شدم که برخیزم و از قهوه خانه بزنم بیرون تا هوای تازه را نفس بکشم که در قهوه خانه باز شد، این را از صدای زنگوله‌ای که آقا صفدر پشت در ورودی آویزان کرده بود متوجه شدم و بعد در کسری از ثانیه، چنان سکوت سنگینی فضا را پر کرد که انگار هیچکس در این مکان حضور ندارد. حتی کسی به قلیان‌ها پک نمی‌زد و صدای قل قل هم قطع شد. حدس زدم باید مأموران پلیس وارد شده باشند که نفس کسی درنمی آید. لابد همه کسانی که داخل جیب و جورابشان مخلفاتشان را جاسازی کرده بودند، الان طپش قلبشان افتاده بود روی دور تند. شاید تنها کسی که در قهوه خانه از این بابت نگرانی نداشت من بودم که اهل هیچ موادی نبودم. هرچند که من هم همیشه از دیدن نیروی انتظامی نگران می‌شدم، ولی حکایت من با آنها خیلی فرق داشت. اگر پلیس و مأمور به سراغ من می‌آمدند، فقط به جرم دعوا و زد و خورد بود! آن سکوت سنگین و پاسخ سوال من فقط چند ثانیه طول کشید تا بالاخره آن صدای ظریف زنانه به گوش رسید:

"ببخشید... با آقا رحیم کار داشتم!"

زمزمه مشتری‌ها شروع شد. آقا صفدر از زن پرسید: "کدام رحیم؟" زن هنوز پاسخ نداده بود که "**فرهاد**" یکی از بچه‌های بذله گوی محلی با لحنی جدی گفت: "رحیم یا کریم؟" و برادر دوقلویش "فرشاد" گفت: "کدام رحیم؟" و فرهاد که منتظر همین جمله قُل کوچکترش بود با خنده پاسخ برادرش را داد: "رحیم... داداش کوچیکه کریم آق منگل"!

همه از خنده منفجر شدند که آقا صفدر تشر زد: "زر و زر موقوف"

همه ساکت شدند و صفدر از زن پرسید: "منظورتان "رحیم خره" است؟"

زن با سکوتش پاسخ مثبت داد. صفدر هم ساکت ماند تا من خود را نشان بدهم. "از گوشه خودم" بیرون آمدم و به طرف زن راه افتادم که یکی از "عوضیهای "محل خنداخند گفت: "رحیم جان اگر مکان لازم داشتی در خدمتیم داداش..." و هنوز حرفش تمام نشده بود که استکان چای داغ پیش رویش را ریختم روی پیراهن و گلویش، تا مانند اسب شیهه بکشد و فریاد بزند:

"شوخی حالیت نمیشه؟ الحق که رحیم خره بهترین لقبیه که بهت دادند"!

رفتم کنار دخل ایستادم و به زن گفتم: "بفرمایین؟" زن نگاهی به اطراف کرد و گفت: "می خواستم باهاتون حرف بزنم" آقاصفدر معنی نگاه زن را فهمید و صدایش را انداخت ته گلو: "آقایون در بدر، قهوه خانه تعطیله"

مشتری‌ها غرولند کنان از روی نیمکتها برخاستند و قهوه خانه که خالی شد، نشستم و به زن گفتم: "آقا صفدر، خود من هستم، امرتون رو بفرمایین"

زن که چهل ساله نشان می‌داد و شیکپوش و طلاهایی که به سر و دست و گردنش داشت کمتر از قیمت قهوه خانه نبود، مقابلم نشست و یکسره رفت سراغ اصل مطلب: "شنیدم آدم‌هایی که بهشون ظلم شده، میان سراغ شما تا حق آن نامردها رو بگذاری کف دستشون و در عوض این کار، دستمزد می‌گیری؟ من هم واسه همین کار آمدم؛ یک نامردی که روزگاری شوهرم بود، در حقم ظلم و بی‌وفایی کرد و طلاقم داد و رفت با زن فتنه گری که زیر پاش نشسته بود ازدواج کرد، حالا من می‌خوام انتقام بگیرم، نمی‌خوام بکشیشون- که می‌دونم اهل قتل نیستی- با جانشان کاری ندارم، می‌خوام مالشان را نابود کنم، یعنی خانه و ماشین و مغازه‌شان را به آتش بکشی که همه دار و ندارشون از بین بره! با این کارت هم جگر سوخته من خنک میشه، هم آنها به سزای نامردیشون می‌رسند، و در عین حال چنان دستمزد خوبی بهت میدم که تا آخر عمر لازم نباشه بری دو تا نزول خور و چهار تا مواد فروش رو کتک بزنی که خرج یک ماهت در بیاد! این شماره تلفن منه، آدرس منزلم رو هم زیر تلفن نوشتم. هر وقت خواستی بیا تلفن بزن تا قرار بگذاریم که هم آدرس و مشخصات آن دو



نفـری را که زندگیم را از من گرفتند بهت بدهم و بگم چطوری می‌تونی زندگیشون رو نابود کنی، هـم اینکه وقتی اومدی نصـف پولی رو که قراره بگیـری بهت بپردازم و بقیه دسـتمزدت رو هم بعد از انجام کار دریافت می کنی...

زن که اسـمش "**لادن**" بـود اینها را گفت و کاغذی را که شـماره تلفن و آدرسـش را نوشته بود گذاشـت روی میز و با آقا صفدر خداحافظی کرد و قبل از اینکه خارج شـود آخرین حرفش را به من زد:

-نمـی دونم چرا آن لقب زشـت رو به شـما دادند، ولی مطمئن باش بعد از انجام درخواست مـن و دریافـت آن پـول، همه بهـت میگن آقا رحیم...!

لادن کـه بیرون رفـت، تکه کاغـذی را که آدرس و شماره‌اش نوشـته شده بود را گذاشتم روی پیشخوان و کنار دخل، صفدر کاغذ را نگاهی کرد و سری تکان داد و گفت: "به بچه‌ها می‌سپارم که سـه چهار روزه ته داسـتانش رو دربیاورند و بهت خبر میدم"

به صفدر "دمت گرم" گفتم و رفتم در "گوشه خودم" نشسـتم، قهـوه خانه که دوباره شـلوغ شـد، به حرف ان زن فکر کـردم: "آقا رحیم..." و بعد به همه ۳۷ سـالی که زندگـی کرده بودم اندیشیدم...

***

به من می‌گفتنـد "رحیم خره"! نه اینکه خر و نفهم باشـم، در حقیقت آن لقب را به خاطر رفتار "خر کـی" که انجام می‌دادم به مـن داده بودند. فکر کنم اولین مرتبه یازده سالم بود که بچه‌های مدرسـه این اسم را رویم گذاشتند، سر امتحان و داخل کلاس نشسته بودم و داشتم جواب سوالات را تند تند می‌نوشتم که یکی از همکلاسی‌هایم که داشـت تقلب می کرد، برگه تقلب از دستش لیز خورد و بال زد ودرسـت افتـاد مقابل من، آقای معلم هم دید و آمد بالای سـرم. همکلاسی ام با نگاهش التماس می کـرد او را لو ندهم، آقا معلم تقلب را برداشت و برگه امتحانی را از زیر دستم کشید و با صدای بلند گفت: "مادر نزاییده کسی سر کلاس من تقلب بکنه، برو بیرون!"

رفت و نشست پشت میزش و من هم کنارش ایسـتادم و گفتم که من تقلـب نکرده ام، ولی آقا معلم انگار دوسـت داشـت مرا متقلب بداند که پوزخنـدی زد و گفـت: "برو بیـرون" باز اصرار کردم و مرتبه آخر قسم خوردم: "**به جان مادرم مال من نیست**" اما او باز هم نپذیرفت و دفعه آخر فریاد زد: "خفه شو برو بیرون"! من هم یک مرتبه دیوانه شـدم و "تخته پاک کـن" بزرگ و چوبی را از کنار تخته سـیاه برداشتم و با خشم کوبیدم

با یک پیشـنهاد خوب به سراغم آمده بود. با پول قلمبه‌ای که اگر نصیبم می‌شد، لااقل می‌توانستم مغازه عطاری کـه کنار قهوه خانه بـود را اجاره کنم و برای خودم آدم بشوم

وسط سـرش! خون که از سر آقا معلم چکه کرد و بچه‌هـا که ولوله به پـا کردند، آقای ناظم وارد کلاس شـد، من از مدرسه گریخته بودم. تا چند روز به مدرسه نرفتم تا بالاخره پدرم -که کارگر بود و صبح زود می‌رفت و آخر شب برمی گشت به خانه-از طریق پدر یکی از همکلاسـی‌هایم از ماجرا باخبر شد و رفت به مدرسه تا بلکه آنها مرا ببخشـند، اما وقتی برگشت پرونده‌ام زیر بغلش بودو آن را انداخت کف اتاق و سـیلی سنگینی به صورتم زد و گفت: "از فردا با مادرت بگرد و یک مدرسـه پیدا کن تا بیام و اسمت رو بنویسم" اما این اتفـاق نیفتاد. یعنی مادر و پدرم خیلی اصرار کردند که به مدرسه‌ای دیگر بروم، ولی من دیگر درس نخواندم. از فردای آن روز، همکلاسیهایم که در محلمان زندگی می کردند تا مرا می‌دیدند مسـخره‌ام می کردند: "**چقدر خری رحیم، خب می‌گفتی تقلب مال کی بود، چرا سـر آقا معلم رو شکسـتی؟**" و من که دیگـر برایم مهم نبود، برای اینکه پدرم به خاطر مدرسـه نرفتن کتکم نزند، شروع کردم به کار کردن؛ از نانوایی و بقالی تـا نجاری و آهنگری و...، اما هیچ کجا بیشـتر از چنـد ماه دوام نمـی‌آوردم، یعنی هر کس حرف زور بهم مـی‌زد و حرفم را نمی‌پذیرفت دعوا راه می‌انداختـم و کتکش می‌زدم و کتک می‌خوردم و... اخراج! اینطوری بود که "رحیم خره" معروف شد و هیجده یا نوزده سالم که شد، نه فقط بچه‌های محل، که در بیرون از منطقه مان هم صاحب اسم و رسم شده بودم و همه می‌دانستند "رحیم خره" چطوری می‌توانـد دیگران را خوب کتک بزند و خوبتر فرار کند. برای همین بود که کم کم "کتک زدن" شـد کسب و کار من! هر کسی که دشمنی داشـت و زورش به او نمی‌رسـید، به سراغ من می‌آمد و پول خوبی در جیبم می گذاشت و من هم طـرف را ادب می کردم. چند مرتبه‌ای هم کتک خوردم، یکی دو بار هم کارم به کلانتری کشـید، اما کتـک خورده‌ها، از ترس انتقام بعد از زندانی شدنم! رضایت می‌دادند. اما یک روز -موقعی که بیسـت و دو سالم شـده بود و همه از من حساب می‌بردند-وقتی توی پاتوقم و در "گوشه خودم" نشسـته بودم و داشـتم پولی را که آن روز بابت کتک زدن یک نفر نصیبم شـده بود می‌شمردم، آقا صفدر با دو تا استکان چای آمد کنارم نشست و بی‌مقدمه گفت: "رحیم تا حالا فکر کردی خیلی از این آدم‌هایی که کتکشون می‌زنی، شاید واقعاً بی‌گناه باشـند؟ یا به زبان سـاده تر، کسانی که بهت پول میدن، این پول را به خاطر ضعیف کشی بهت میدن؟ من که با اصل و اسـاس این کاری کـه تو می کنی و مـردم رو کتک می‌زنی مخالفم و همیشـه هم بهت گفتم کار خوبی نمی کنی، اما لااقـل اگر داری این کار زشـت رو انجام میدی، مراقب باش آدم‌های بیگناه و مظلوم رو به خاطر پول آدمهای نامرد نزنی!"

آقا صفدر برایم حکم یک "مراد" راداشـت، منظـورم این نیسـت که صفـدر آدم بی‌عیب و نقصی باشد، او هم -مثل همه آدم‌ها- گاهی اوقات کارهای بدی انجام می‌داد، ولی همه می‌دانستند آقا صفدر نامرد نیست! و همین جوانمرد بودنش بـرای او احتـرام به وجـود آورده بـود. حرف آن روزش هـم مرا تـکان داد و بعـد از آن، هر پیشـنهادی برایم می‌رسـید، ابتدا و توسـط آقا صفدر و دوسـتانی که داشت در موردش تحقیق می کردم و اگر می‌فهمیدم قرار است یک بی گناه را بزنم و از یـک نامرد پول بگیرم، نمی‌پذیرفتم. هر چند که از چهار پنج سـال قبل که این حکم را برای خودم صادر کردم، مشتریانم نصف شدند و از نصف هم کمتـر، اما به قول آقا صفدر: "پول نامردی شـاید راحت بیاد توی جیب، ولی وقتی آن پـول را تبدیل می کنـی به نان و لقمه می کنی و می گـذاری توی دهنت، میشـه زهر و چرک و میره توی گلویت!"

***

حالا و در بیسـت و هفت سالگی، غیر از اینکه کمی وجدانم آسوده بود که فقط نامردها را کتک می‌زنم، قرار بود یک اتفاق خوب هم برایم بیفتد. یک خانم شـیکپوش و ثروتمند با یک پیشـنهاد خوب به سـراغم آمده بود. با پـول قلمبه‌ای که اگر نصیبم می‌شـد، لااقـل می‌توانسـتم مغازه عطاری کـه کنار قهوه خانه بـود را اجاره کنم و برای خودم آدم بشـوم. شاید به همین خاطر بود کـه از صمیم قلب آرزو می کـردم که آقا صفدر و دوستانش یک خبر شـیرین برایم بیاورند؛ که انگار دعاهایم مسـتجاب شـد، چرا که چند روز بعد، آخر شـب که قهوه خانه تعطیل شـد و من همچنان در گوشه خودم نشسته بودم، آقا صفدر با دو تا اسـتکان چای آمد کنارم نشسـت و زل زد توی چشمانم و سـکوت کرد. حسم را خوب می‌دانسـت و انگار در نگاهم اضطراب و اشتیاقم را می‌دید که مخصوصاً چند ثانیه سکوت کرد تا کُفر مرا دربیاورد که بگویم:

-قضیـه چیه آقا صفدر، زیر لفظی می‌خوای تا حرف بزنی؟

بقیه در صفحه ۶۵

جز مرگ را هیچ کسی از مادر نزاد ● فردوسی خردمند

از هر دری سخنی

دریاچه ارومیه در آستانه احیا



در پی احداث سدهای متعدد و افزایش سطح کشت در حوزه آبریز طی سالهای آغازین دهه ۷۰، دریاچه ارومیه تنها طی ۴ سال، یعنی از ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۰، حدود ۳۴۰ سانتیمتر (یعنی سه متر و چهل سانتیمتر) از ارتفاع خود را از دست داد و به یکباره سطح دریاچه از ۵۵۰۰ کیلومتر مربع به ۴۱۰۰ کیلومتر مربع کاهش یافت و این کوچکتر شدن دریاچه در سالهای بعد هم استمرار پیدا کرد به شکلی که در سال ۹۳ به ۱۵۲۰ کیلومتر مربع رسید که به معنای خشک شدن حدود ۷۰ درصد این دریاچه مهم کشور بود و انصاف باید داد که در اثر تلاشهای صورت گرفته در دولت روحانی و سرمایه گذاری ۱۵۰۰ میلیارد تومانی و طرحهای ستاد احیا، از نابودی کامل نجات یافت و خوشبختانه تا حد زیادی تثبیت شد به نحوی که در حال حاضر وسعت دریاچه ۲۸۵۰ کیلومتر مربع است. گرچه هنوز تا رسیدن به ارتفاع ۱۲۷۴ که تراز اکولوژیک سطح آب و نیز ۵۵۰۰ کیلومتر مربع وسعت قبلی آن فاصله قابل توجهی وجود دارد اما خطر مرگ دریاچه به میزان فراوانی از بین رفته است. خطری که در آغاز دهه ۹۰ بسیاری از کارشناسان آن را حتمی می‌دانستند.

مداد رنگی نمی‌خرند!

در میان اخبار نه چندان خوشی که این روزها از کسادی بازار بسیاری از مشاغل و کسب و کارها شنیده می‌شود، شنیدن خبر کسادی بازار لوازم‌التحریر در این روزهای آغاز به کار مدارس هم جالب توجه است. فروشندگان عمده و مغازه داران می گویند، بازار کشش ندارد به همین خاطر حتی رویمان نمی‌شود قیمت جدید را به مردم بگوییم و اجناس در مغازه‌ها مانده. مداد رنگی ۴۸ رنگی که تا چند سال پیش به سرعت تمام می‌شد حالا چه کسی به قیمت ۲۰۰ هزار تومان می‌خرد؟

در وضعیت فعلی خرید لوازم التحریر گزینه آخر



سبد خانوار شده و اقلامی مانند کیف و جامدادی تنها برای خیریه‌ها و برای هدیه دادن خریده می‌شوند...حالا با این حساب بچه‌ها کم کم نقاشی هم یادشان می‌رود و این چقدر بد است...

راستی بچه‌هایی که مدادرنگی نداشته باشند دنیای آینده را چه رنگی می‌بینند؟!

افزایش حقوقها بیش از تورم

رئیس سازمان اداری و استخدامی اعلام کرد که متوسط حقوق کارمندان دولت که در سال ۹۲ یک میلیون و ۷۳۰ هزار تومان بود، در سال ۹۹ به ۵ میلیون و ۴۷۰ هزار تومان رسیده یعنی با وجودی که تورم طی این مدت ۱۴۲ درصد رشد پیدا کرده، متوسط حقوق کارکنان دولت ۲۱۶ درصد بیشتر شده است. در مورد بازنشستگان اما اوضاع از این هم بهتر شده است چرا که متوسط حقوق آنان از ۸۹۰ هزار تومان طی این سالها به ۳ میلیون و ۷۹۰ هزار تومان رسیده است...

البته حرف جناب رئیس درست است و در آمار رسمی ایشان تردیدی نیست اما بدون داشتن هیچ نمایندگی از سوی کارکنان فعلی و بازنشسته کشور



عرض می‌شود که کلیه کارکنان و بازنشستگان و اصلاً همه مردم ایران به همان حقوقهای قبل راغب‌ترند به شرط اینکه قیمتها هم به همان قیمتهای سال ۹۲ برگردد...راغب نیستند؟

حرفهای قشنگ رتبه اول دکتری

محبوبه وحدانی یک بانوی فرهنگی خراسانی است که در روستای محروم "**قلی**" از توابع شهرستان جاجرم استان خراسان شمالی به دنیا آمده و با وجود داشتن مدرک کارشناسی ارشد در همان روستا معلمی می کند. او در کارشناسی به رتبه ۱۹۸ و در کارشناسی ارشد به رتبه دوم رسید و با این رتبه‌های برتر همچنان به روستاو مردم زادگاهش وفادار مانده و حالا که نتایج آزمون دکتری آمده، نفر اول کنکور سراسری دکتری شده است. او با اینکه می‌توانست بسیاری از رشته‌های پرطرفدار را انتخاب کند ودر آن پذیرفته شود با توجه به علاقه‌اش به معلمی در انتخاب رشته، مشاوره تحصیلی را انتخاب کرده و در مصاحبه با روزنامه خراسان که تابناک آن را



بازنشر کرده می گوید:

روستای ما در جاجرم خراسان شمالی از نظر تحصیلی ضعیف است. من فرهنگی و مشاور مدرسه هستم. خیلی از اهالی روستا وقتی فهمیدند برای دکترا درس می‌خوانم گفتند که تو قرار است همین شغل یعنی معلمی را ادامه بدهی پس چرا اینقدر درس می‌خوانی؟ ولی خود بچه‌ها انگیزه درس خواندن من بودند. روزی که کارشناسی‌ام را تمام کردم در روستای خودم و چند روستای دیگر مشاور مدرسه شدم... پدرم ۳۰ سال در روستای ما معلم بوده و الان بازنشسته و در باغ سرگرم است. او هم از تحصیلکرده‌های اولیه روستا بوده، خواهرم رتبه ۱۰۶ کنکور کارشناسی است...

زندگی در شهرهای بزرگ را دوست ندارم و حال هم قصدم این است که پس از اخذ مدرک تحصیلی‌ام دوباره به روستای خودم برگردم. به هر حال من یک معلم هستم و معلم هم می‌مانم.

۷۰۰ بزرگتر از ۱۱ هزار!

خبرگزاری فارس گزارشی منتشر کرد درباره سد "**شهریار**" در میانه که ساخت آن در سال ۸۰ آغاز در سال ۸۹ به اتمام رسید و قرار بود دو سال بعد آبگیری شود. اما هنوز که هنوز است آبگیری نشده و ده سال است به امان خدا رها شده است. حالا اما نماینده میانه می گوید برای آبگیری و استفاده از سد به ۶۰۰ میلیارد تومان بودجه نیاز داریم تا خرج تملک اراضی محدوده سد، ایجاد خطوط انتقال نیرو و احداث راههای دسترسی شود. چرا که با آبگیری سد چند روستا به زیر آب می‌رود و باید ساکنان را به محلی دیگر منتقل کرد و پول اراضی و خانه‌هایشان را نیز داد...

حالا اگر شما تنها یک ماشین حساب کنار دستتان بگذارید می‌توانید با یک ضرب و تقسیم ساده حساب کنید که فقط در مورد این پروژه (و نه صدها پروژه نیمه تمام یا معطل مانده دیگر کشور)



چه سرمایه‌عظیمی معطل مانده است، حتماً دچار شگفتی می‌شوید.
بر اساس اخبار منتشره برای ساخت این سد ۱۱۲ میلیون دلار به صورت ارزی و ۲۵۶ میلیارد تومان به صورت ریالی آن هم وقتی قیمت دلار ۷۰۰ تومان بود هزینه شده است. با این حساب اگر ۲۵۶ میلیارد تومان را تقسیم بر ۷۰۰ تومان بکنید. می‌شود ۳۶۵ میلیون و هفتصد هزار دلار. با جمع این دو عدد (۱۱۲+۳۶۵/۷۰۰) رقم به ۴۷۷ میلیون و ۷۰۰ هزار دلار می‌رسد که به قیمت امروز دلار (۲۴ هزار تومان) به رقم خیره‌کننده یازده هزار و ۴۶۵ میلیارد تومان می‌رسیم که حالا به خاطر ۷۰۰ میلیارد تومان معطل مانده است و معلوم نیست اگر نمی‌شد آبگیری شود به چه دلیلی این همه پول بیت المال صرف آن شده است که ۱۸ سال بلاتکلیف بماند و تازه در این سالها کلی هم پول صرف نگهداری از آن بشود؟ حالا استهلاک سرمایه آن به کنار...

مادر قاتل ۵ فرزند!

خبرگزاری جماران به نقل از رسانه‌ها و از جمله روزنامه بیلد آلمان خبری را روی خروجی‌اش قرارداد که دهشتبار است.



به نوشته بیلد پلیس پس از آنکه یک زن مسن از شهر مونشن گلادباخ به مرکز پلیس پناه آورد و گفت که دختر ۲۷ ساله‌اش ۵ کودک خود را کشته و خانه را به منظور خودکشی ترک کرده خود را به این ساختمان رساند. کودکان این مادر یک ساله، دوساله، سه ساله، شش ساله و هشت ساله بودند. مادر بچه‌ها هم سعی کرد خود را در ایستگاه قطار دوسلدروف زیر قطار بیندازد و خودکشی کند که به شدت زخمی شد اما نجات یافت و تحت حفاظت پلیس است.این مادر یک فرزند ۱۱ ساله دیگر هم داشت که البته سالم است و نزد مادربزرگش به سر می‌برد...
در این گزارش البته خبری درباره پدر این بچه‌ها دیده نمی‌شود و اینکه آیا جدا شده‌اند یا هنوز با هم زندگی می کنند یا پدر فوت شده است؟!

فیفا هم به قوانین ما احترام بگذارد

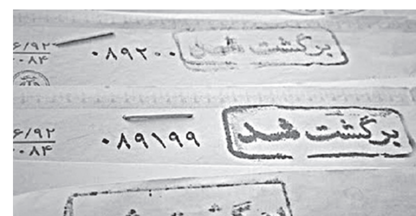
یکی از نمایندگان مجلس درباره واکنش فیفا به دخالت نهادهای نظارتی در قرارداد ویلموتس اظهارنظر جالب و در عین حال قابل تاملی انجام



داده و گفته همانطور که کشورهای عضو به قوانین فیفا احترام می گذارند فیفا هم باید به قوانین داخلی کشور ما احترام بگذارد.
احمد راستینه در گفت‌وگو با ایسنا با توجه به تهدید فوتبال ایران توسط فیفا در صورتی که نهادهای سیاسی یا نظارتی به آن ورود کنند گفت: ورود مجلس به پرونده قرارداد با مربی قبلی فدراسیون فوتبال (ویلموتس) به دلیل فساد کاملا مشهود این پرونده است و مجلس به هیچ وجه قصد دخالت در حوزه فدراسیون فوتبال را ندارد. وی همچنین گفت: اگر افرادی تلاش می کنند با پر و پا گاندای سیاسی یا گرا دادن به فیفا یا دستگاههای مربوطه دارای نفوذ، مسیر پرونده را تغییر دهند تا پیگیری مساله را فراموش کنیم بدانند که گرای غلطی می‌دهند.

مشکل چکهای برگشتی

معلوم نیست سرانجام چه زمانی باید به معضل چک برگشتی در کشور پایان داد و چه وقت قرار است اعتبار چک به آن برگردد و به چه دلیل بانک مرکزی و مجلس و دولت و قوه قضاییه کاری نمی کنند تا آبرو و اعتبار چک به آن برگردد و آرامش و ثباتی به بازار داد و ستد ببخشند.
گزارش بانک مرکزی نشان می‌دهد که در تیر ماه سال جاری ۸۷۴ هزار فقره چک به ارزش ۱۹ هزار میلیارد تومان برگشت داده شده است. گرچه تعداد کل چکهای مبادله شده در این ماه بیش از ۹ میلیون و یکصد هزار فقره بوده و چکهای برگشتی کمتر از ده درصد کل آنهاست اما ارقام روی چک و ارزش آنها قابل توجه است.
نکته جالب توجه دیگر اینکه از کل چکهای مبادله شده بیش از ۵۰ درصد آنها تنها در سه استان تهران، خراسان رضوی و اصفهان مبادله شده که ارزش این چکها در این ۳ استان حدود ۶۴ درصد ارزش کل چکهای صادره بوده یعنی اقتصاد این ۳ استان بیش از ۶۰ درصد گردش مالی استانهای دیگر کشور است و استان تهران با ۵۱ درصد ارزش چکها دارای بالاترین سهم است.






۸۳
محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی

ریشه حکمت در قلب است و میوه آن در زبان
• بطلمیوس

اصل بیست قانون اساسی به شما به عنوان یک شهروند حق می‌دهد:
۱-اگر با فلان وزیر، مدیر ارشد دستگاه دولتی، معاون رئیس‌جمهور و امثال آن آشنایی نداشته، با اقارب و اطرافیانش ارتباط نداشته باشید، پارتی و سفارش نافذ به حوزه ایشان نداشته و یک کار مهم که با زندگی وجان شما و خانواده مرتبط باشد و یا نه اصلاً مشکلی داشته و فقط از آن مقام حل شود بتوانید به راحتی او را ملاقات کرده، مشکلتان را مطرح و مقام یاد شده با جدیت مشکلتان را پیگیری و حل کند، اما اگر امکان این ملاقات برای آدمهای عادی فراهم نشود و آنهایی که عوامل موثر ارتباط با مقامات را دارند به سفارش و به راحتی بتوانند دیدار کنند و مشکل و خواسته‌شان را طرح و پیگیری کنند، با اصل فوق و با اصل رعایت حقوق شهروندی در این اصل در تضاد است و این زیبنده حکومت اسلامی نیست.
۲-اگر مشکل مادی حادی داشته باشید و یا بخواهید برای حل مشکلتان سرمایه گذاری کنید و نیاز به وام شرعی داشته باشید، بتوانید به راحتی همانند آنها که با رانت و پارتی و به سادگی دهها برابر شما از این تسهیلات برخوردار می‌شوند، مشکل مالی خود را حل کنید.
۳-از پلیس راهنمایی و رانندگی، مأموران کلانتری، قاضی، محاکم قضایی، دستگاههای دولتی که کار شما باید در آنجا رسیدگی شود، شهرداریها، بیمارستانها و ادارات ثبت اسناد و دفترخانه‌ها و امثال آن انتظار همان برخورد، رسیدگی، احقاق حق و اعطای امتیاز را داشته باشید که فرد دیگری با پرداخت رشوه و یا معرفی پارتی و رابطه بازی از آن برخوردار است، رعایت این اصل قانون اساسی در احقاق حقوق شهروندی و رعایت عدالت، برابری و برادری اجتماعی و وحدت جامعه نقش بسیار مهم و اساسی‌ای دارد.
از اصل بیست و نهم لازم است به نکته‌ای اشاره کنم که حقوق بسیاری از شهروندان در آن رعایت نمی‌شود و آن هم به دلیل آن است که این اصل درست اعمال نمی‌شود، نمی‌خواهم وارد بحث تأمین اجتماعی شایسته نظام اسلامی و آنچه اکنون در کشور جاری است بشوم، اینکه تأمین اجتماعی برای دارندگان دفترچه‌های خدمات درمانی در حد صفر و غیرقابل مقایسه با دارندگان دفترچه‌های تأمین اجتماعی است بسیار ناعادلانه و ظالمانه است و دولت به عنوان متولی اعمال عدالت و برابری در این امر لازم است تمهیدی بیاندیشد

ادامه دارد



این روزها بیشتر مواظب فرزندان باشید

مترجم: نیلوفر یوسفی

کلاس درس آنلاین یا حضوری مسأله این است...

والدین، معلمان، مربیان کودک و نوجوان و شهروندان آگاه بخوانند؛
من یک معلم هستم با چالشی که این روزها ذهن من و همکارانم را به خود مشغول کرده... با چالش‌های دنیای ما آشنا شوید...

در این قسمت گزارش خارجی یک معلم دبستان توضیح می‌دهد که چرا باور دارد علی رغم مشکلات بیماری کرونا، بچه‌ها باید با شروع فصل مدرسه به سر کلاس‌ها برگردند. او باور دارد تحصیل کردن فقط یادگیری مسائل علمی نیست بلکه کودکان باید از سنین کم یاد بگیرند که چه طور خوشبخت باشند و احساس همدلی کنند. چیزی که این روزها در جامعه ما نیز کمبود آن به شدت احساس می‌شود. با نزدیک شدن به فصل شروع مدرسه‌ها و وجود مشکلات فراوان در سیستم آموزشی این سوال به وجود می‌آید که کودکانی که امسال را هم به دلیل بیماری کرونا احتمالا به صورت مجازی سپری می‌کنند، در چه زمینه‌هایی آسیب پذیرتر می‌شوند و نقش معلمان، مربیان و والدین در پر کردن این جاهای خالی برای این دانش آموزان چیست؟

وقتی **"لیندزی داکتو"** بچه بود بر خلاف خیلی از همسن و سال‌هایش که به عروسک بازی علاقمند بودند، بازی مورد علاقه‌اش **"مدرسه بازی"** بود. شاگردان این کلاس خیالی هم خواهر و عروسک‌های خیالی‌اش بودند. وقتی او به مدرسه متوسطه رفت، عاشق این بود تا به شاگردانی که در درسی مشکلی داشتند کمک کند. این علاقه کم کم بیشتر شد و وقتی او دبیرستانی شد به عنوان کمک معلم داوطلب در مدرسه مشغول به کار شد.

او موفق شد با پایان دبیرستان راهش را با توجه به علاقه‌اش دنبال کند و در رشته تحصیلی معلمی زبان انگلیسی مخصوص کودکان دو زبانه مشغول به تحصیل شود. هر چه زمان سپری می‌شد، عشق و علاقه‌اش به شغل معلمی حتی بیشتر هم می‌شد. به شکلی که خیلی زود کسب و کار آموزش آنلاین را هم در کنار کار اصلی‌اش دنبال می‌کرد.

کاملا مشخص بود که معلمی برایش یک شغل نیست، بلکه یک عشق برای تمام عمر است. او البته بر خلاف خیلی از دوستانش علاقه و هدفش را در زندگی پیدا کرده و حالا حسابی به آن مشغول شده بود. البته آنقدر هم خوش شانس بود که در سال ۲۰۱۲ جایزه معلم برتر مدرسه راهنمایی را در شهر "دنور" از آن خود کرد.

او این جایزه را مدیون پیشرفت خوب دانش آموزانش بود و توجه خاصی که به آنها داشت. لیندزی در این میان حتی آموزش‌های خاصی هم برای کودکانی که به فرزند خواندگی داده شده‌اند دارد و در این باره می‌گوید:

"من عمیقا به کمک به ساخت زندگی شاد و سلامت برای کودکان در کنار زندگی تحصیلی آنها باور دارم".

او باور دارد تحصیل علم باید در کنار خوشبختی و رضایت باشد وگرنه ارزش خود را از دست می‌دهد. این دقیقا چیزی است که باعث شده او و بسیاری از افراد دیگر را به مسأله آموزش آنلاین کودکان که امسال مدارس با آن روبه‌رو هستند، جلب کند. او می‌گوید:

"من در مورد خطرات بیماری کرونا مطلع هستم ولی باور دارم خطرهای آموزش از راه دور از خود بیماری خطرناک‌تر است".



جای بچه‌ها در کلاس درس است!

این مسأله اینقدر برای او مهم است که تصمیم می‌گیرد یک راهپیمایی صلح آمیز با هدف دستیابی به آموزش کامل حضوری در مدرسه برای ایالتشان راه بیندازد. او با سابقه طولانی که در آموزش دارد تصمیم می‌گیرد در کنار افراد دیگر خانواده و دوستانش که با او هم عقیده هستند در مقابل اداره شهرداری ایالتشان تجمع کنند. در طی دو روز او موفق می‌شود ۱۰۰ کودک و والدینشان را با خود همراه کند که تابلوهای دست ساز خلاقانه را با خودشان حمل می‌کردند که روی آن‌ها نوشته شده بود "ما به میل خودمان دوست داریم در مدرسه باشیم". اهمیت آموزش برای این کودکان و خانواده‌هایشان آنقدر زیاد است که حتی بچه‌ها تابلوی بزرگی نیز درست کردند که به امضای همه آنها مزین شده بود و آن را به مدیران تصمیم گیرنده شهری تحویل دادند تا هر طور شده نظر آنها را به خود جلب کنند.

جالب اینجاست که این راه پیمایی علم طلبانه، توسط چند رسانه مختلف پوشش داده شد و در واقع هر کسی در حد توانش به پوشش دادن این خواسته کمک کرد. خیلی زود صدای این کودکان و معلم‌هایشان شنیده شد و آنها تصمیم گرفتند آموزش‌های امسال این کودکان را با تعیین قوانین و پروتکل‌های خاص بهداشتی حضوری کنند.

آسیب آموزش آنلاین

لیندزی و تیمش می‌گویند: "خیلی‌ها از ما می‌پرسند چرا ما فکر می‌کنیم آموزش از راه دور تا این حد مخرب است؟". شاید تا حالا نشنیده باشید ولی محققان می‌گویند، آموزش دوره ابتدایی در پیشرفت تحصیلی افراد تعیین کننده‌ترین دوره است. کودکان در دوره ابتدایی باید یاد بگیرند که چه طور یاد بگیرند و چه گونه از این یادگیری لذت ببرند اما گروه لیندزی معتقد است

وقتی آنها از تحصیل لذتی نبرند به شدت از آن زده می‌شوند. تحصیل آنلاین و مجازی آن ترغیب لازم را برای دانش آموز به وجود نمی‌آورد.





"من در مورد خطرات بیماری کرونا مطلع هستم ولی باور دارم خطرهای آموزش از راه دور از خود بیماری خطرناک‌تر است".

کودکان نمی‌توانند از طریق آموزش آنلاین از تحصیل لذتی ببرند.

وقتی آنها از تحصیل لذتی نبرند به شدت از آن زده می‌شوند. تحصیل آنلاین و مجازی آن ترغیب لازم را برای دانش آموز به وجود نمی‌آورد. بچه‌ها در سنین دبستان باید با استفاده از هر پنج حسشان درس یاد بگیرند. آنها باید ببینند، احساس کنند، اشیا را لمس کنند، بوهای مختلف را احساس کنند و صداهای اطراف را بشنوند. لیندزی می گوید: **"من به عنوان یک معلم برای اینکه کودکان بتوانند هوش‌های مختلف خود را پرورش بدهند، از اشیا به طرق مختلف استفاده می کنم اما تحصیل آنلاین فقط روی آموزه‌های شنیداری و دیداری کار می کند و آن سه حس دیگر را برای کودک در نظر نمی گیرد".** او معتقد است علاوه بر تمام اینها خیلی از مهارت‌ها از طریق کلاس آنلاین اصلا آموزش دادنی نیست. این معلم دلسوز این اواخر بعد از مجازی شدن کلاس‌های درس نگرانی‌های زیادی درباره مهارت روخوانی در دانش آموزانش دارد. به نظر او مهارت روخوانی یک مهارت مهم است که کمک می کند دانش آموز بتواند در آینده سخنران بهتر و با اعتماد به نفس تری باشد. مهارت روخوانی با دیدن حالت لب‌ها و صورت معلم تقویت می‌شود که این امر مستلزم برگزاری کلاس حضوری است. فعالیت گروهی باعث می‌شود دانش آموز احساس همکاری بیشتری داشته باشد و بودن در گروه حس رقابت او را تحریک می کند.

دانش آموزان اصولا با دیدن خصوصیات مثبت هم، آنها را از هم یاد می گیرند و تقلید می کنند. آنها در طول روز ماجراها و داستان‌هایی که تجربه می کنند را با هم به اشتراک می گذارند و این باعث تقویت احساس همدلی در آنها می شود که هیچ کدام از این کارها از طریق صفحه کامپیوتر انجام پذیر نیست. مهارت رو خوانی فقط یک مثال ساده از این مهارت‌ها است. بسیاری از درهای پیشرفت در آموزش مجازی به روی کودک بسته خواهد شد. چیزی که پدر و مادر باید نسبت به آن آگاهی زیادی پیدا کنند این است که درهای پیشرفت در بزرگسالی در دوره کودکی به روی فرزند آنها گشوده می‌شود. بسیاری از کودکان در این دوره انتخاب می کنند که مثلا هنر خاصی را دنبال کنند یا نه. عادت‌های منفی هم باید در دوره دبستان توسط مربی و والدین کودک شناسایی و ترک داده شوند وگرنه در دوره‌های بعدی فراموش کردن آنها سخت‌تر می‌شود. خوب باالطبع شناسایی عادت‌های غلط توسط معلم در آموزش مجازی امکان پذیر نیست. اگر کودک در این سن موفق نشود عادت‌های منفی خود را کنار بگذارد، در دوره‌های بعدی زندگی احساس سرشکستگی و عدم موفقیت می کند و دقیقا در همین مواقع است که ما با افت تحصیلی نوجوانان روبه رو می‌شویم.

مشکلات روان شناختی

صد البته در جوامع پیشرفته حساسیت‌های زیادی نسبت به سلامت روان شهروندان وجود دارد. معلمان نیز مانند کودکان در آموزش مجازی احساس تنهایی و افسردگی خواهند کرد. در مدرسه یک جور حس نظم داشتن و دنبال کردن روتین وجود دارد که باعث می‌شود ناخودآگاه کودکان احساس رضایت بیشتری از خودشان داشته باشند. لیندزی هم از این بابت مانند بسیاری از معلمان دیگر نگران دانش آموزانش است.

در نهایت اینکه دانش آموزان به همشاگردی‌هایشان احتیاج دارند آنها باید با همتاهای خود درس بخوانند و از هم نکات زیادی را یاد بگیرند. آنها از همین طریق شخصیتشان را شکل می‌دهند و از شاگردانی که بابت باهوشی‌شان تشویق می‌شوند، تقلید می کنند. آموزش مسائل اجتماعی که در جوامعی با سطوح پایین‌تر خیلی مورد توجه قرار نمی گیرد و باعث به وجود آمدن مشکلات بسیاری در جامعه است که تنها از طریق آموزش حضوری امکان پذیر است. به علاوه کودکان این روزها بیشتر از حد معمول با وسایل ارتباط جمعی سر و کار دارند و این باعث شده ساعت‌ها زیادی را پای صفحه تلویزیون و کامپیوتر سپری کنند. این مسأله باعث افزایش نرخ چاقی نیز در بین کودکان شده است که جا دارد در این روزهای کرونایی و خانه نشینی والدین توجه بیشتری نسبت به آنها داشته باشند.

نیاز دانش آموز به معلم را دست کم نگیریم...

معلمان پیوندی عاطفی، با عشق و عاطفه با شاگردان خود دارند و این پیوند باعث می‌شود زندگی کودکان قدرتمندتر و با هدف‌تر بشود. این معلم است که به عنوان یک فرد بی‌طرف و متخصص شخصیت واقعی کودکان را تشخیص می‌دهد. معلم می‌تواند کودک شما را تشویق کند به ساعت‌های روزانه خودش اهمیت بدهد و شما به عنوان یک والد آگاه باید این را از محیط مدرسه و معلم کودک خود بخواهید. کارشناسان علم کودک و نوجوان معتقدند از سال جاری که جهان در گیر این بیماری مهلک شده، محیط علمی و تربیتی کودکان دستخوش بیشترین تغییرات منفی شده است. تغییراتی که اگر به موقع مورد بازبینی قرار نگیرند و راه حل درستی برایشان اتخاذ نشود به زودی گریبانگیر بسیاری از خانواده‌ها می‌شود.

لیندزی می گوید: "من به عنوان یک معلم دوست دارم هر چه سریعتر به محیط مدرسه برگردم و شاگردان کوچک و بامزه‌ام را ببینم تا احساس بهتری داشته باشم". مادر یکی از شاگردان لیندزی به خبرنگار ریدرزدایجست می گوید: "من به کودکم رعایت فاصله اجتماعی را آموزش داده‌ام و ماسک مناسب صورتش را برایش تهیه کرده‌ام و با وجود اطلاع از ریسک بیماری دلم می‌خواهد فرزندم با رعایت بهداشت به محیط مدرسه برگردد".

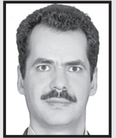
در کل اینکه تحصیل و مدرسه یکی از اساسی‌ترین پایه‌های تشکیل یک جامعه پیشرفته و سالم است و در مورد این مهم باید با دقت بیشتری نظر داده شود. ساختن یک جامعه شاد و سالم مستلزم صرف وقت و توجه زیادی است و این وظیفه به صورت مستقیم به عهده ما شهروندان است. جدا از پدر و مادر بودن، همه ما وظیفه داریم با آگاهی در مورد لزوم آموزش صحیح و موارد آموزشی که کودکان باید در سنی مناسب با آنها آشنا شوند به یکدیگر کمک کنیم تا فردای بهتری در انتظار کشورمان باشد.

اندیشه تاریک، سانسور را هر روز بزرگ‌تر می کند

تکلیف وکیل در مقابل موکل

مشاور

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: مقدار ۱/۵ دانگ مشاع از یک قطعه زمین در اطراف شهر اشتهارد را مالک بودم. بعد از مدتی بر اثر بدهی‌هایی که در کسب و کارم به وجود آمد تصمیم به فروش این زمین گرفتم. اما با توجه به اینکه در شهرستان دوری بودم نمی توانستم شخصاً به دنبال پیدا کردن مشتری و فروش سهمم باشم. به خصوص اینکه زمین به صورت مشاع بود و مشتری نداشت. در این زمان یکی از اقوام نزدیک همسرم که ساکن کرج بود به من گفت که می تواند مشتری پیدا کند و زمین مرا به فروش برساند. من هم که به او اعتماد کامل داشتم یک وکالت تامّ الاختیار که حق فروش هم در آن قید شده بود به او دادم. این وکالت نامه به صورت بلاعزل تنظیم شد و به من قول داد که هر چه سریعتر این کار را انجام دهد. الآن حدود یک سال و نیم از این موضوع می گذرد و این زمین هنوز فروش نرفته است. چندین بار از این آقا خواستم که وکالت را فسخ کند. اما او هر بار به من جواب سربالا می دهد. به نحوی که به او مشکوک شده‌ام. آنقدر که نگران شده‌ام زمین را بفروشد و پولش را به من ندهد. وقتی به اداره ثبت مراجعه کردم و مالکیت فعلی زمین را جویا شدم به من گفتند که همچنان مالک ۱/۵ دانگ آن هستم و طبق سوابق ثبتی زمین هنوز به فروش نرفته است. اما من اصلاً دوست ندارم که این وکالت ادامه داشته باشد و وکیل بتواند زمین مرا به فروش رساند. برای حلّ این مشکل با چند نفر مشورت کردم اما به من گفتند که چون وکالت بلاعزل تنظیم کرده‌ایم دیگر حق عزل وکیل را ندارم. از این بابت شدیداً نگران هستم. اگر او زمین را بفروشد و پولش را توی جیبش بگذارد چی؟

ک ـ ک ـ جهرم

ارائه صورتحساب ایام وکالت

پاسخ: اگر شما زمین مزبور را با وکیل خود معامله نکرده‌اید نگرانی خاصی نداشته باشید. اما اگر در کنار وکالت نامه ای که با ایشان تنظیم کرده‌اید سهم خود را شفاهاً یا کتباً به ایشان فروخته باشید و یا قیمت آن زمین را به نحوی از انحاء دریافت کرده باشید حقی نسبت به زمین ندارید.

در صورتی که جنابعالی با وکیلی که انتخاب کرده‌اید زمین مزبور را به هیچ صورت مورد معامله و تراضی قرار نداده باشید حق شما نسبت به زمین مزبور از بین نرفته و شما مستحق عین یا قیمت آن زمین هستید. یعنی تا زمانی که وکیل شما زمین را به فروش نرساند مالکیت شما بر عین زمین ثابت است و اگر به فروش برساند مالکیت شما بر قیمت آن زمین استقرار می یابد. بدین ترتیب اگر زمین شما توسط موکل به فروش رفت در این حالت می توانید با استناد به مواد ۶۶۷ و ۶۶۸ قانون مدنی قیمت زمین را از وکیل خود مطالبه کنید. این مواد به شرح ذیل است.

مادۀ ۶۶۷- وکیل باید در تصرفات و اقدامات خود مصلحت موکل را مراعات نماید و از آنچه که موکل بالصراحه به او اختیار داده یا بر حسب قرائن و عرف و عادت داخل اختیار اوست تجاوز نکند.

مادۀ ۶۶۸- وکیل باید حساب مدت وکالت خود را به موکل بدهد و آنچه را که به جای او دریافت کرده است به او رد کند.

ناگفته نماند که در عُرف جامعه وکالت نامه‌های فروش که به صورت بلاعزل تنظیم می‌شود به منزلۀ فروش موضوع وکالت است. اما از دیدگاه حقوقی زمانی فروش ملک توسط موکل به وکیل قطعاً اثبات می شود که در کنار وکالت نامه، مبایعه نامه یا صلح نامه یا هر سند دیگری که انتقال قطعی ملک را اثبات کند وجود داشته باشد.

دانستنیهای حقوقی

آیا می دانید؟

- ✓ **در امور کیفری که رسیدگی به آن فوریت دارد، در تمام ساعات شبانه‌روز قاضی کشیک مستقر در دادسرا قابل دسترس است.**
- ✓ **برای طرح شکایت می توانید به دادسرا و مراجع انتظامی مراجعه کنید.**
- ✓ **در پرونده‌های مهم، متهم باید وکیل داشته باشد و در صورتی که وکیل معرفی نکند دادگاه برای او وکیل تسخیری تعیین می کند.**
- ✓ **در صورتی که متهم توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشد، می تواند از دادگاه درخواست تعیین وکیل مجانی کند؟**
- ✓ **واحد ارشاد و معاضدت قضایی مستقر در مجتمع های دادگستری ها آماده ارائه راهنمایی حقوقی به شما هستند؟**
- ✓ **پیشگیری بهتر از درمان است. پس قبل از انجام هر کاری که می تواند برای شما مشکلات حقوقی ایجاد کند بهتر است با یک وکیل دادگستری و یا کارشناس حقوقی مشورت کنید؟**
- ✓ **مسائل حقوقی امور تخصصی هستند بهتر است برای طرح دعوا و دفاع از آن از وکلای دادگستری استفاده کنید؟**
- ✓ **هر یک از ورثه یا شخص ذی نفع می تواند از دادگاه گواهی انحصار وراثت تحصیل کند؟**
- ✓ **اخذ گواهی انحصار وراثت به معنای مطالبه سهم الارث نیست بلکه فقط برای تعیین ورثه است؟**
- ✓ **برای درخواست تأمین دلیل باید به شوراهای حل اختلاف محل مراجعه کنید؟**
- ✓ **حتی قبل از اینکه اقدام به طرح دعوا کنید می توانید درخواست تأمین دلیل کنید؟**

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

یک لقمه نان و گندم



ایـن عکس را مهندس **کامیار دلیر** از اطراف زنجان فرسـتاده. در توضیح عکس نوشـته "من تصمیم گرفتم با توجه به رشـته تحصیلی و علاقه‌ای که بـه بوی گندم دارم، تهران پرهیاهو هردمبیل و هردم کلنگ را رها کنم و به روسـتا بروم. زمینی مهیا بود و بازویی پرتوان و فکری جوان تا بتوانم خاک را حاصلخیز کنم. ایده‌هایی هم داشتم و توانستم نوع بسیار مرغوبی از گندم و انـواع میوه‌ها پرورش بدهم. امروز خدا را شـکر می کنم که حاصل کارم ارزشـمند است، روحیه شـاد و خوبی دارم و مثل خیلی‌ها نیستم که تهران را بی‌هیچ فضیلتی دوسـت دارند و روسـتاها را خالـی می کنند. به جوانانی مثل خودم پیشـنهاد می کنم به قول مولـوی "**آزمون را یک زمانی خاک باش / تا بجوشد گل ز رویت رنگ رنگ**" به اصل خودتان که خاک است و آب و گیاه برگردید تا بفهمید زندگی چه شـور و حال شـیرینی دارد. من بوی گندم را به این دلیل دوسـت دارم که بوی کف دست حوا را می‌دهد. و ایـن مرا به دنیاهـای خیلی خیلی دور می‌برد که آدم و حوا هنوز انسـان بودند. لطفا "نگویید یافت می‌نشـود گشته‌ایم ما". بگویید "گرچه وصالش نه به کوشـش دهند / هرقدرای دل که توانـی بکوش" تا آدم‌ها و حواهایی پیدا کنید که هنوز انسـانند و بوی خاک و آب و گیاه را می‌فهمند. تشریف بیاورید طرف‌های ما کمی نان و گندم بخوریم."

فقر چیه؟

یه خانمی رو دیدم که چند انگشـتر و گردنبند و النگوی طلا داشـت. ماسک نزده بود. دو تا از دندوناشـم خراب بود. یه خانمی رو می‌شناسـم که هر ماه چهارصـد تومن لوازم آرایش می‌خره. وقتـی بهش میگم نخ دندون هم بخر، میگه من واسـه اینجور مزخرفات پول خرج نمی کنم. یکی از بسـتگان ما ریز به ریز زندگی فلان هنرپیشـه رو می‌دونه، زندگینامه هنرپیشـه‌های کره‌ای رو حفظـه ولی از تاریخ کشـور خودش هیچی نمی‌دونه. یه نفرو می‌شناسـم که ماشـین کلاس بالا داره. همیشـه هم از فرهنگ کشورای خارجی تعریف می کنه. تو ماشینش موز می‌خوره پوستشو پرت می کنه بیرون. همکاری دارم که خیلی از دموکراسـی دم میزنه ولی تو خونه‌ش زن و بچه‌ش جرأت ندارن یه ریزه مخالفش حرف بزنن. بگوسـیب به اینجور آدما میگه فقیر. چه فایده که آدم کفش چند ملیونی پاش باشه ولی از جاپاش بوی تعفن بی‌فرهنگی بیاد. فقر فرهنگی و اجتماعی بدترین نوع فقره چون با هیچ ثروتی درمان نمیشـه. آدم بی‌فرهنگ همیشه بی‌فرهنگه.



هر نفسی که فرو می‌رود!

یک آقایی صندلی‌اش را برده گذاشته وسط زاینده رود و نشسته. بیدار هم هست تا بگوید دنیا را آب ببرد، مرا خواب نمی‌برد. پیشنهاد می کنم برخی نماینده‌گان مجلس شورا که گاهی پشت میزهای نازنین و صندلی‌های نرم خودشـان به خـواب نازنینی فرو می‌روند، مقادیری در زیر میزشـان آب ببندند بلکه بیدار شـوند و بگویند مجلس را آب ببرد، ما را خواب نمی‌برد. آن ترانه شـجریان را هـم گوش کنند که گفته: "ما را همه شـب نمی‌برد خـواب /ای خفته روزگار دریاب // در وادی تشـنگان بماندم / کز دجله به کوفه می‌رود آب..." راسـتی هیچ حسـاب کرده‌اید که برای هر نفسی که چنین نماینده‌گانی در خواب مجلسی می کشند، چقدر جیره مواجبِ سلطانی می‌گیرند؟ انگار سـعدی عبارتش را برای اینها گفته: "هر نفسـی که فرو می‌رود مُمد حیات است و چون برآید مفرح ذات." من می‌نویسم "حیات" تو بخوان "پول" من می‌نویسم "ذات" تو بخوان سکه و ارز. حسود هم نباش و بگو نوش جونش.



در میان ملکات ذهنی، حافظه پیش از همه می میرد • کوئینتون

نه جای دروغ بود، نه جای انکار

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

نه جای دروغ بود نه انکار، باید اعتراف می کردم. یعنی همان روز اول باید اعتراف می کردم. بی‌دلیل دو سه هفته این بار سنگین را با خودم این طرف و آن طرف کشیدم. خودم خوب می‌دانستم بالاخره یک روزی صبرم تمام می‌شود و حتی اگر دستگیر نشوم، خودم با پای خودم به کلانتری می‌روم و همه چیز را اعتراف می کنم.حتی اگر اعدام هم می‌شدم برایم مهم نبود. اصلاً فکر می کنید این دو-سه هفته من یک شب خواب راحت داشتم. اصلاً تو بگو یک روز زندگی کردم. تمام ساعتهایم با ترس، اضطراب و نگرانی گذشت. حتی از سایه خودم می‌ترسیدم. شب‌ها کابوس می‌دیدم و با نفس نفس زدن در حالی که خیس عرق بودم از خواب بیدار می‌شدم. مشکل اینجا بود که به هیچ کس هم نمی‌توانستم بگویم که چه بر سر خودم آورده‌ام.

***

من تا قبل از این ماجرا، یک آدم معمولی بودم، مثل همه آدمهای این شهر، از یک خانواده معمولی و متوسط . پدرم شغل آزاد داشت، راننده وانت بار بود. خرج زندگی مان را با همان وانت بار درمی آورد. گاهی کار بود، گاهی نبود. ما خوب یاد گرفته بودیم چطور باید زندگی کنیم. پدرم به هر چه درمی آورد راضی بود.همین که دستمان جلو کسی دراز نبود، برایش کافی بود.

مستاجر بودیم. اما از وقتی یادم بود در همان خانه می‌نشستیم. صاحب خانه مان یعنی خانم و آقای گندمی کمی سن و سال دارتر از پدر و مادر بودند و بچه هم نداشتند، خانه حیاط دار قدیمی دوطبقه‌ای بود که ما در طبقه اول آن ساکن بودیم. برای خانم و آقای گندمی پدر و مادر من و من و خواهرم حکم خانواده‌شان را پیدا کرده بودیم... رابطه ما با آنها اصلاً رابطه مستاجر و صاحب خانه نبود.

بیشتر اوقات با هم بودیم، شبهای عید، سیزده بدر، شبهای احیا، تفریح وپیک نیک، رازی بین خانواده ما و خانم آقای گندمی –صاحب خانه مان–نبود. اینها را گفتم که بدانید تصور من از واژه صاحب خانه، بیشتر تصور دوست و همسایه و حتی نزدیکتر از فامیل بود. شاید به خاطر خوب بودن زیاد صاحب خانه‌مان بود که پدرم هیچ وقت به فکر خرید خانه نیفتاد. خانم و آقای گندمی هم هیچ وقت در مورد کرایه خانه به پدرم حرفی نزدند. پدرم خودش سر سال مبلغی به کرایه خانه اضافه می کرد. البته هر وقت هر چیزی برای خانه مان می‌خرید سهم خانم و آقای گندمی هم محفوظ بود. اینطور بگویم که معمولاً آنها خرید نمی کردند واغلب خرید خانه‌شان با پدرم بود و پدرم هم با جان و دل این کار را انجام می‌داد، نه چون خانم و آقای گندمی صاحب خانه مان بودند، بلکه به خاطر اینکه ما یک خانواده بودیم.

من و خواهرم در آن خانه به دنیا نیامدیم، اما در آن خانه بزرگ شدیم، قد کشیدیم، مدرسه رفتیم، دیپلم گرفتیم و خواهرم به دانشگاه رفت و من روانه خدمت سربازی شدم. پدر و مادرم در همان خانه پا به پای خانم و آقای گندمی پیر شدند. وقتی آقای گندمی دچار نارسایی کلیه شد، من و پدر و مادرم تنها کسانی بودیم که او را به بیمارستان می‌بردیم برای دیالیز بارها خودم او را به دوش گرفتم و از روی تخت تا ماشین پدرم بردم.

پشت ماشین را برایش راحت‌تر از آمبولانس درست کرده بودم تا بتواند راحت دراز بکشد. وقتی حالش خوب نبود خودم او را روی دوشم از پله‌ها بالا می‌بردم. به خدا که هیچ وقت فکر نکردم او غریبه است. برای من آقای گندمی مثل پدربزرگی بود که هیچ وقت نداشتم.بگذریم...

بعد از خدمت چون علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم تصمیم گرفتم با ماشین پدرم کار کنم. آن زمان پدرم فقط صبح تا ظهر با ماشین کار می کرد و معمولاً ظهر هر ساعتی که به خانه می آمد دیگر بیرون نمی‌رفت.

من بلافاصله پس از آمدن پدرم به خانه، ماشین را تحویل می‌گرفتم و کار را شروع می کردم. گاهی تا صبح کار می کردم. گاهی اوقات حتی شبانه به شهرستان می‌رفتم و صبح برمی گشتم.

قصدداشتم کمی پول جمع کنم و برای خودم ماشین بخرم. مدتی بعد با کمک برادر خانم گندمی که رئیس شعبه یکی از بانکها بود، وام خوبی گرفتم و چند ماه بعد توانستم هم برای خودم وهم پدرم ماشین صفر بخرم. اقساط همه وام را هم خودم قبول کردم چون به هر حال من مدت زیادی ماشین پدرم را دوانده بودم و در واقع به نوعی می‌خواستم جبران محبت پدرم را کرده باشم.



البته قسط بانک زیاد نبود، ضمن اینکه پدرم چون ماشین خودش را فروخته بود، مبلغ زیادی برای خرید ماشین نو، هزینه نکرده بود... من دو سال شب و روز کار می کردم، به هیچ باری هم نه نمی گفتم.

می خواستم تا پولی پس انداز کنم و زودتر ازدواج کنم. خواهرم دانشگاه را تمام کرده بود و در یک دبیرستان مشغول تدریس شده بود. زندگی مان آرام، روی یک خط مستقیم جریان داشت. به پدر و مادرم خجالت می کشیدم بگویم اما به خواهرم **سمانه** گفتم که به فکر من باشند، دلم می‌خواست سنتی ازدواج کنم. از دوستی‌های قبل از ازدواج خوشم نمی‌آمد. حفظ حریم پدر و مادرم و خودم برایم خیلی مهم بود.سمانه هم خواهری نبود که از دوست یا همکار خودش برایم لقمه بگیرد.

بی تعارف گفت این جور کارها دردسر دارد، فقط به مادرم گفت بهتر است کم کم برای پسرت آستین بالا بزنی، مادرم که انگار منتظر این فرصت بود به من پیشنهاد داد تا با دختر خاله‌ام مرجان ازدواج کنم. مرجان دختر خوبی بود. از من سه سال کوچکتر بود. دیپلمش را گرفته بود و یکی دو سالی می‌شد پشت کنکور بود. خودش به شوخی می گفت فقط برای بیسکوئیتی که سر جلسه کنکور به داوطلب‌ها می‌دهند در کنکور شرکت می کند! دختر سرزنده و شادی بود. برای همین وقتی مادرم از من پرسید مرجان را دوست داری؟ درجوابش گفتم بهتر است از مرجان بپرسید مسعود را دوست داری؟!... مادرم جواب مرا که شنید گوشی تلفن را برداشت و به خاله‌ام زنگ زد و اجازه گرفت تا به خواستگاری مرجان برویم.با اینکه مرجان دخترخاله‌ام بود، اما مادرم گفت باید طبق رسم و رسوم عمل کنیم. خیلی سنتی و رسمی به خواستگاری مرجان رفتیم. یعنی اول مادرم و خواهرم رفتند. بعد من هم همراهشان رفتم. جلسه سوم پدرم هم آمد و بالاخره بعد از سه چهار جلسه رفت و آمد خودم و صحبت کردن با مرجان، خانواده خاله‌ام جواب مثبت دادند و ما حلقه و پارچه و کمی هدیه بردیم

تیغ کرایه زندگی تیزوری بیشتر می دهد

● نیلو کیوین

و بعد هم مراسم نامزدی و عقد و عروسی برگزار شد.هم خانواده ما و هم خانواده خاله‌ام تلاش کردیم تا چیزی کم و کسر نباشد. از دواجمان که سر گرفت، من خانه‌ای اجاره کردم و دست مرجان را گرفتم و رفتیم به خانه خودمان.

یک سال بعد از ازدواجم فهمیدم، صاحب خانه مان هیچ شباهتی به خانم و آقای گندمی ندارد. چرا که دقیقاً دو ماه قبل از موعدمان هم به ودیعه و هم اجاره مبلغ زیادی اضافه کرد. اصلاً باور نمی کردم که او بخواهد این رقم را درخواست کند، اما چون اول زندگی مان بود و نمی‌خواستم مرجان اذیت شود حتی به مرجان هم نگفتم و به هر نحوی بود ودیعه را جور کردم و قرارداد جدید را بستیم. سال بعددقیقاًدو ماه مانده بود به موعد اجاره. صاحب خانه رسماً عذرمان را خواست و گفت بهتر است به فکر جا باشیم. من به سراغش رفتم و گفتم مگر مشکلی پیش آمده؟ گفت نه من بیشتر از دو سال مستاجر نگه نمی‌دارم، به او گفتم پدر و مادر من بیشتر از بیست سال است در یک خانه نشسته اند!او گفت کاری به کسی ندارد و بعد هم رفت بنگاهی که قرارداد بسته بودیم و از طریق او برای تخلیه به ما ضرب الاجل داد...

مجبور شدم چند روزی وقت بگذارم و دنبال خانه جدید بگردم... دو هفته‌ای طول کشید تا آپارتمان مناسبی پیدا کردیم و دو هفته قبل از پایان قراردادمان از آنجا اسباب کشی کردیم. بچه اول و دومم آنجا به دنیاآمدند. ما پنج سال در آن خانه زندگی کردیم. صاحب خانه مان زن و شوهر کارمندی بودند که با ارث پدری‌شان توانسته بودند دو واحد آپارتمان ۶۰ متری بخرند. هر دو ما روبروی هم زندگی می کردیم.

شاید اگر آنها تصمیم نمی گرفتند آپارتمان خودشان را بزرگتر کنند، ما باز هم آنجا می‌ماندیم. اما بعد از پنج سال آنها با کلی عذرخواهی و شرمندگی گفتند قصد فروش هر دو واحد را دارند، حتی به من پیشنهاد داد خودم آنجا را بخرم و گفت می‌تواند پرداخت پول به مالک خودش را چند ماهی عقب بیندازد تا من پول فراهم کنم و آنجا را بخرم، اما راستش من اصلاً پول نداشتم تا بخواهم به خرید ولو چند ماه بعد فکر کنم.

سومین خانه‌ای که به آن اسباب کشی کردیم یک آپارتمان چهارطبقه در حوالی مرکز شهر بود. آپارتمان جدیدمان بزرگتر از قبلی بود. اجاره‌اش هم کمی سنگین‌تر بود. صاحب خانه مان هم زن نسبتاً جوانی بود که از همسرش جدا شده بود و سه واحد از آن ساختمان در واقع معادل مهریه او بود که از طریق دادگاه به او رسیده بود. یک واحد آن هم هنوز متعلق به همسرش بود که از روی لجبازی با همسر سابقش آنجا را تبدیل به محل تفریح خودش و دوستانش کرده بود.من اصلاً از این موضوع خبر نداشتم. ضمن اینکه ما ساکن طبقه سوم بودیم، صاحب خانه مان طبقه چهارم زندگی می کرد. طبقه دوم را هم به خواهرش اجاره داده بود و نهایتاً طبقه اول در اختیار همسر سابقش بود و از آنجا که رفت و آمد ما با آسانسور و از در پارکینگ بود، معمولا با کسانی که در طبقه اول رفت و آمد داشتند و از طریق در ورودی آمد و شد می کردند، هیچ برخوردی نداشتیم. ما حدود چهار سال آنجا زندگی کردیم. زن جوان صاحب خانه خیلی اهل معاشرت نبود. پول ودیعه هم لازم نداشت، سر سال اجاره خانه را زیاد می کرد، درآمد من هم خوب بود، به راحتی می‌توانستم کرایه او را بدهم، گاهی دو یا سه ماه اجاره را یک جا به او پرداخت می کردم تا خیالش راحت باشد.به هر حال گذران زندگی او با کرایه این دو واحد بود و چون مطلقه بود می‌دانستم منبع درآمد ندارد، حواسم بود کرایه خانه‌اش عقب نیفتد.همه چیز خوب بود تا اینکه ماجرای کرونا پیش آمد. این ویروس فقط به جانمان نیفتاد به زندگیمان هم افتاد.

ماه اسفند و فروردین و اردیبهشت حتی یک ریال کاسبی نکردم. حتی یک بار هم نداشتم. کار و کاسبی کلا تعطیل شد. اواخر اردیبهشت بود که یکی-دو جا که برایشان بار ثابت می‌بردم تماس گرفتند و گفتند بروم. اما کار نیم ساعت، چهل دقیقه چه دخل دارد به کاری که من حتی یک ساعت خالی در شهر نمی‌چرخیدم. همیشه سه- چهار بار در نوبت داشتم. اغلب مشتری از شب قبل هماهنگ می کردند تا صبح بارشان را ببرم.

از طرفی موعد خانه مان تا اسفند ماه بود و من کرایه را کامل پرداخته بودم و دقیقا در قبل از ماجرای کرونا با صاحب خانه بر سر اجاره توافق کرده بودیم و بنا بود من هشتصد هزار تومان به کرایه‌ام اضافه کنم و به جای یک میلیون، یک میلیون و هشتصد هزار تومان کرایه بدهم. وقتی با او صحبت کردم و گفتم شرایط اینطور شده او گفت از مبلغ کرایه کم نمی‌کند، اما نهایتاً دو-سه ماه صبر می کند تا همه پول را یک جا بپردازم. راستش من هم مثل بقیه مردم فکر نمی‌کردم ماجرای کرونا این اندازه طولانی شود.

اواخر خرداد بود و من نه تنها کاسبی نکرده بودم که تا خرتناق هم در بدهی غرق بودم، از طرفی صاحب خانه هم مدام مرا تحت فشار قرار می‌داد که زودتر تکلیف کرایه عقب افتاده را مشخص کن و یا خانه را تخلیه کن! در آن شرایط بحرانی نه امکان پرداخت پنج و نیم میلیون کرایه عقب افتاده را داشتم، نه شرایط جابجایی با دو بچه کوچک، پدر و مادر پیری که حتی نمی‌توانستیم به دیدنشان برویم و نه حتی پس ندازی که بتوانم کمی از بدهی‌ام را پرداخت کنم.

اواخر تیر ماه بود که او مرا صدا کرد، من به طبقه بالا رفتم، بیرون در، در مورد کرایه صحبت می کردیم که جر و بحثمان شد و او که خیلی ناراحت و عصبانی بود شروع کرد به تهدید کردن. گفت اگر تا هفته دیگر هفت میلیون و دویست هزار تومان به او ندهم، اسباب و اثاثیه‌ام را می‌ریزد بیرون، من او را هل دادم و گفتم برو هر کاری دوست داری انجام بده. او عقب عقب رفت و خورد زمین و فکر کنم از هوش رفت، من سریع از پله‌ها رفتم پایین. هیچ کس متوجه این اتفاق نشد. یک ساعت بعد دیدم اورژانس آمد. بعد دیدم او را روی برانکارد بردند. جرات نمی‌کردم از کسی چیزی بپرسم.

روز بعد خواهر او به ما گفت که گویا خواهرش روی زمین سُر خورده و دچار آسیب مغزی شده و فوت کرده.البته این چیزی بود که او به ما گفت، اما در واقع به پلیس آگاهی شکایت کرده بود و اعلام کرده بود خواهرش به قتل رسیده. چرا که گفته بود با من به خاطر کرایه مشکل دارد.

یک هفته بعد من به آگاهی احضار شدم و چند سوال و پرسش از من شد بعد هم کاغذی به من دادند و من اظهاراتم را نوشتم و امضا کردم.

چند روز بعد دوباره به آگاهی احضار شدم این بار مأمور بازپرسی با لحن دیگری با من حرف زد و از من خواست حقیقت را بگویم.چرا که اثر انگشت من روی چهارچوب در، روی در و حتی روی زنگ در خانه او پیدا شده بود. قلم و کاغذ آن روز آگاهی فقط برای گرفتن اثر انگشت بود. نه جای دروغ بود نه انکار، باید اعتراف می کردم.

آن روی سکه

مسعود دچار مشکلی شده بود که افراد زیادی متأسفانه این روزها با آن دست به گریبان هستند. بحرانی که نه فقط ایران بلکه جهان را به نوعی تحت تأثیر خودش قرار داد.اما قطعاً این مشکل ماندگار نخواهد بود و دیر یا زود، با گذاشتن اثر غیر قابل انکار در زندگی همه ما، برطرف خواهد شد.

صاحب خانه مسعود، اگر کمی صبوری و گذشت داشت و شرایط مسعود را درک می کرد و از او تا زمان عادی شدن اوضاع حداقل، به قدر وسع کرایه می گرفت و یا حتی از ودیعه او کسر می کرد، نه تنها خودش الان زنده بود، بلکه مسعود را هم پای چوبه دار نمی‌فرستاد.وقتی یک مشکل نه فقط اپیدمی بلکه پاندمی می‌شود این شعر از سعدی مصداق می‌یابد که:بنی آدم اعضای یک پیکرند/ چه بسیار صاحب خانه‌ها یا مالکان مغازه‌ها این مدت با درک شرایط بحرانی در کنار مستاجران خود بودند و دست آنها را گرفتند تا با کمک هم روزهای سخت را طی کنند زندگی سخت ما، با آمدن ویروس کرونا، سخت‌تر شد، بی رحمی ما می‌تواند این شرایط سخت را غیر قابل تحمل کند، اگر ما به هم رحم نداشته باشیم کائنات هم به ما رحم نخواهد کرد و چرخه بی رحمی تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت. بشر این روزها بیش از هر چیز به رحم و شفقت نیاز دارد، با هم مهربان باشیم تا مهربانی به ما بازگردد.

ثمره نهال زندگی‌مان

کیانا نصرت زاده

زندگی من خیلی سخت بود. در خانه پدری روز خوش ندیدم. پدر بسیار بداخلاقی داشتم که زندگی را برای همه ما جهنم می‌کرد. برای همین وقتی در سن ۱۶ سالگی تصمیم گرفت مرا به عقد یکی از عموزاده‌ها در بیاورد بی‌هیچ شکایتی قبول کردم. فکر می‌کردم زندگی در هر خانه دیگری بهتر از خانه خودمان است.

ازدواجم البته چندان عادی نبود. مرا به عقد **جاوید** در آوردند. او چند سالی بود که برای کار به تهران رفته بود. مادرش اصرار داشت یک زن از شهر خودمان برای او بگیرد. همیشه می‌ترسید که مبادا با یک غریبه ازدواج کند. برای همین مجبورش کردند مرا به عقد خودش در بیاورد. می‌گفت توان مالی ندارد که یک خانه در تهران اجاره کند و برای همین باید در خانه پدرش می‌ماندم و او هر چند ماه یک بار به ما سر می‌زد. از روز اول به من محبتی نداشت. همه می‌دانستند از سر اجبار مرا به همسری انتخاب کرده است. وقتی به خانه می‌آمد بیشتر وقتش را با دوستان و هم محله ای‌هایش می‌گذراند و با من کمتر حرف می‌زد. به نظرش من دختر کم عقلی می‌آمدم. یک وقت‌هایی مسخره‌ام می‌کرد و می‌گفت من عقل درست و حسابی ندارم. چند ماه بعد وقتی خبر بارداری‌ام را به او دادم چنان سرم داد کشید که تنم لرزید. گفت من بچه نمی‌خواهم. راست می‌گفت از اولش هم به من گفته بود که حالا حالاها نباید به فکر بچه باشم. ولی من ناعاقل باردار شده بودم. همان شب قهر کرد و به تهران برگشت.

زندگی در خانه پدرشوهرم سخت بود. یک خانواده پر جمعیت که از صبح تا شب باید کار می‌کردم. آنقدر کار که باورتان نمی‌شود. مادرشوهرم هم دائم از من ایراد می‌گرفت ومی‌گفت آشپزی‌ام خوب نیست. ظرف‌ها را خوب نمی‌شویم و حتی به لباس پوشیدنم هم ایراد می‌گرفت.

دلم به هیچ چیز خوش نبود جز بچه‌ای که در راه بود. بچه که به دنیا آمد جاوید را خبر کردند و بعد از یک ماه آمد. دستی به سر بچه کشید و گفت این اولین و آخرین بچه ما خواهد بود.

از آن روز به بعد فهمیدم همه دنیا یک طرف است و من و دخترم یک طرف دیگر. جاوید خرجی زیادی برایمان نمی‌فرستاد کمتر به شهرستان می‌آمد و حتی بعضی وقت‌ها هفته‌ها تلفن هم نمی‌کرد. مادرشوهرم می‌گفت زن قابلی نیستم که مهر شوهرم را به دست بیاورم. غر می‌زد که از همسر داری و خانه داری هیچ سهمی نبرده ام.

تحقیر و تنهایی و روزهای طولانی تنها ثمره زندگی من بود. از این طرف و آن طرف می‌شنیدم که جاوید در تهران دوباره ازدواج کرده و خانه و زندگی تشکیل داده. بعد از چند ماه دست زن جدیدش را گرفت و به شهرستان آورد. دختری سفید چهره با قدمی کوتاه و چشم‌های سبز...

همه از عروس جدید خوششان آمده بود. انگار یادشان رفته بود من زن جاوید هستم. پدرشوهرم می‌گفت کار خلاف شرع که نکرده توان نگهداری هر دو زن را هم دارد. من هم نباید دم می‌زدم. هر چند وقت یک بار به بهانه‌های مختلف مادر شوهر و پدر شوهرم راهی تهران می‌شدند و به خانه جاوید می‌رفتند. من دیگر با شوهرم حرف نمی‌زدم. فکر و ذکرم بزرگ کردن بچه‌ام بود. بی‌سر و صدا کارم را می‌کردم و در یک اتاق با دخترم زندگی می‌کردم. جاوید هر وقت به شهرستان می‌آمد سعی می‌کرد دل مرا به دست بیاورد. برایم هدیه می‌آورد و من هیچ کدام را قبول نمی‌کردم. یک روز برایم مفصل تعریف کرد که از روز اول نمی‌خواسته با من ازدواج کند و این وصلت به اصرار بزرگترها بوده و حالا با زنی ازدواج کرده که دوستش دارد اما در حق من هم نمی‌خواهد بی‌انصافی کند. حتی اصرار داشت که ما دوباره با هم آشتی کنیم و به فکر یک خواهر و یا برادر برای دخترم باشیم تا تنها نماند. گفتم نه... از حالا به بعد ما دیگر کاری به کار هم نداریم.

دخترم سیزده ساله بود که پدر شوهرم فوت کرد و قرار شد خانه را بفروشند. با سهم جاوید برای من یک خانه کوچک گرفتند تا بچه‌ام را بزرگ کنم. برای اولین بار حس کردم خانه‌ای از آن خودم دارم. خیلی ذوق زده بودم. هزینه زندگی‌ام زیاد نبود و **جاوید هر چند ماه یک بار مبلغی پول برای من می‌فرستاد. من هم با قناعت و تدبیر زندگی را می‌چرخاندم. تا این که دخترم بزرگ شد و به دانشگاه رفت. وقتی در رشته پزشکی قبول شد تازه همه یادشان آمد که من یک بچه دارم.**

جاوید از خوشحالی داشت بال در می‌آورد و مدام دخترم را خانم دکتر صدا می‌زد.

برای من و دخترم اما این محبت‌ها دیر هنگام بود. دخترم پزشک شد و یک زندگی راحت و خوب برای خودش و من ساخت.

حالا من یک زن ۶۵ ساله هستم که کنار نوه‌هایم زندگی می‌کنم. از جاوید خیلی خوشبخت‌تر هستم چون بچه‌های او به سرانجام خوبی نرسیدند. همسرش چند سال پیش فوت کرد و او حالا در تنهایی زندگی می‌کند. انگار حالا نوبت اوست که تنهایی و بی کسی را تجربه کند. دنیا جای غریبی است. من اما بعد از به ثمر رسیدن بچه‌ام انگار همه خستگی‌های یک عمر از تنم بیرون آمد.



جاوید هر چند ماه یک بار مبلغی پول برای من می‌فرستاد. من هم با قناعت و تدبیر زندگی را می‌چرخاندم. تا این که دخترم بزرگ شد و به دانشگاه رفت. وقتی در رشته پزشکی قبول شد تازه همه یادشان آمد که من یک بچه دارم

علی ملکی

اینستا راز سرقت را فاش کرد



آرایشگر سارق وقتی عکس تبلیغاتی در اینستاگرام منتشر کرد، فراموش کرده بود که یکی از ساعتهای سرقتی در دستش است و یکی از فالوورهایش کسی نیست جز زن مالباخته!

چندی پیش زن جوانی با ارائه شکایتی به اداره پلیس آگاهی تهران گفت؛ دزدان آشنا، به خانه‌ام دستبرد زده و جعبه طلا و جواهراتم را به همراه کلکسیون ساعتهایم به سرقت برده‌اند.

او در ادامه گفت: چند وقت قبل، برای پسرم جشن تولدی در خانه‌ام گرفتم و ۲ روز بعد از جشن به خانه مادرم رفتم، اما وقتی برگشتم متوجه شدم که دزد وارد خانه شده و تمام طلا و جواهراتم را دزدیده و حتی ساعتهای مختلفی که در طول این چند سال خریده بودم هم دزدیده شده است، آن هم ساعتهایی که ارزششان حدود ۲ میلیارد تومان بود. با این شکایت گروهی از مأموران با دستور دادیار دادسرای ویژه سرقت تهران، مأمور شدند تا راز سرقت میلیاردی را فاش کنند.آنها در بررسی محل سرقت متوجه شدند که دزدان با در اختیار داشتن کلید وارد خانه شده‌اند، در حالی که مالباخته به هیچکس مشکوک نبود و می‌گفت تعداد مهمان‌هایش به خاطر کرونا به ۱۰ نفر هم نمی‌رسید و همه آنها از دوستان و آشنایانش بوده‌اند و محال است که عامل این سرقت باشند.

کارآگاهان اما در ادامه به بررسی‌ها متوجه شدند، دو روز بعد از جشن تولد یعنی زمانی که زن جوان به همراه پسرش ساختمان را ترک کرد، مردی با ماسک و شیلد وارد خانه شده و کمی بعد نیز آنجا را ترک کرده است.همه شواهد هم از این حکایت داشت که مرد ناشناس عامل سرقت میلیاردی است و در حالی که تحقیقات ادامه داشت شاکی راهی اداره پلیس شد و گفت: مردی که ماسک و شیلد به صورت دارد برادر معتاد زن همسایه مان است.

این زن عکسی در اینستاگرام استوری کرده و ساعتی که به مچش هست، همان ساعت من است و شک ندارم، زن همسایه دزد مورد نظر است.او ادامه داد: این زن آرایشگر است و چون تعریفش را از همسایه شنیده بودم برای جشن تولد پسرم او را نیز دعوت کردم تا به خانه‌ام بیاید و مرا برای جشن کمک کند. و من به او مشکوک نبودم تا اینکه دیروز عکسی از او در اینستاگرام دیدم که در حال کاشت ناخن یک مشتری بودو ساعتی دستش بود که ساعت من است. همین اطلاعات کافی بود تا مأموران زن آرایشگر را دستگیر کنند و او هم در بازجویی‌ها گفت کلید خانه را سرقت و برادرم را اجیر کردم تا دست به سرقت بزند.با افشای این حقیقت برادر زن آرایشگر هم دستگیر شد و خواهر و برادر برای تحقیقات بیشتر در اختیار پلیس آگاهی تهران قرار گرفتند.

این در حالی بود که در خانه آنها بخشی از طلا و جواهرات به همراه ساعتهای مچی متعلق به مالباخته نیز کشف شد!

لو رفتن یک باند بزرگ کلاهبرداری



سه عضو باند مخوف کلاهبرداری که با اسناد جعلی، املاک شهروندان را در تهران می‌فروختند، پس از کلاهبرداری چند صد میلیارد تومانی به دام افتادند!

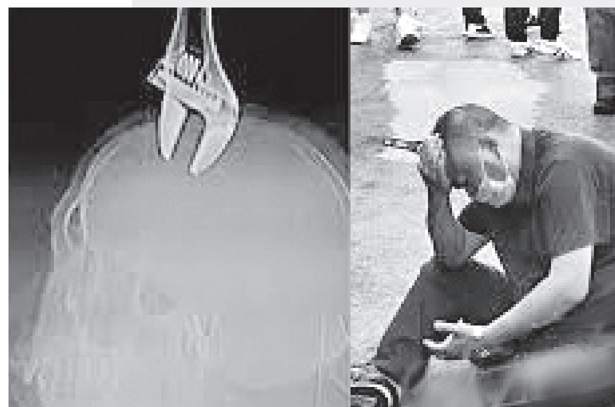
در پی ارائه شکایت مرد مالباخته‌ای، در پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران وی گفت: چهار مرد با شکستن در ورودی خانه‌ام در اقدسیه یک ساعت طلا به ارزش ۲۰۰ میلیون تومان به سرقت بردند.بدین ترتیب مأموران جستجوی خود را برای به دام انداختن آنها آغاز کردند و در حالی که تنها سرنخ موجود شماره پلاک خودروی سارقان بود، مأموران موفق شدند این خودرو را در اتوبان مدرس متوقف و راننده آن را که مردجوانی به نام شهروز بود دستگیر کنند.در بازرسی داخل خودرو هم ۳۰ سند ملک جعلی کشف شد و در ادامه تحقیقات مشخص شد که شهروز عضو یک باند بزرگ جعل و کلاهبرداری است و آنها تاکنون ۳ ملک بزرگ در تهران به ارزش ۲۰۰ میلیارد تومان فروخته‌اند و قصد داشتند با سندهای جعلی تهیه شده ۳۰ ملک دیگر را به همین شیوه بفروشند که دستگیر شدند.در ادامه تحقیقات مأموران پلیس، سرکرده این باند به نام "جهانگیر" و همدست وی به نام "رضا" را دستگیر کردند و متهم اصلی اعتراف کرد که اسنادجعلی را با کمک ۳ همدست دیگرش به نام‌های حسین، کامران و نادر تهیه کرده و آنها علاوه بر ۳ ملک در تهران یک ملک دیگر را هم در فردیس کرج به ارزش ۵ میلیارد تومان فروخته‌اند. بنابراین با مشخص شدن این موضوع، ۳ متهم دستگیر شده و دستور قضایی برای کشف جزییات بیشتر این پرونده و دستگیری سایر متهمان صادر شده است.

در پشت هیچ در بسته‌ای ننشیند تا روزی باز شود

• کوریو

آچار فرانسه توی سر مرد چینی!

مرد چینی پس از فرو رفتن آچار فرانسه در سرش به طرز معجزه آسایی زنده ماند!چندی پیش یک تعمیر کار کولر گازی در شهر شن یانگ چین، مشغول کار در طبقه هشتم یک ساختمان بود که در حین کار ناگهان آچار فرانسه از دستش رها شد و با سر یک عابر پیاده برخورد کرد و نقش زمین شد.مرد تعمیر کار فوراً خود را به مرد عابر رساند و با دیدن او بی‌حال شد و نمی‌دانست چه کار کند، چرا که آچار فرانسه سر این مرد نگون بخت را شکافته و در سرش گیر کرده بود.



بدین ترتیب مردم او را فوراً به بیمارستان انتقال دادند و خوشبختانه پزشکان موفق شدند، پس از یک عمل جراحی طولانی این آچار را از سر وی خارج کنند.

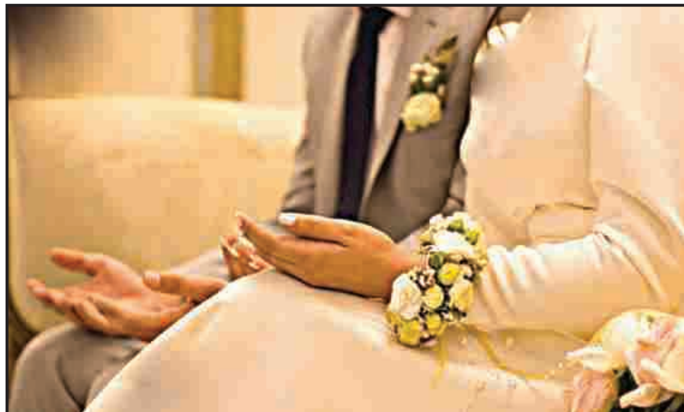
خواستگاری

همیشه برای روزهای سخت آماده بود

کورش کاشانی

این دختر در طالع من بود و خودم خبری از آن نداشتم. خبر می‌رسید که شوهرش معتاد از آب در آمده. بعد خبر رسید که...

قرار نبود با هم ازدواج کنیم. حرفهایمان را زده بودیم. گفتم به درد هم نمی‌خوریم و او هم با من همعقیده بود. اصرار خانواده‌ها راه به جایی نمی‌برد وقتی ما هر دو به این ازدواج رضایت نداشتیم. مادرم آه می‌کشید که اگر با هر کس دیگری عروسی کنم مرا نمی‌بخشد. دلش می‌خواست دختر خواهرش تنها عروسش باشد. ولی من و جواهر برای هم ساخته نشده بودیم. **جواهر** اهل خانه و خانه داری بود و من سال‌ها بود که از خانواده جدا شده و برای تحصیل به تهران رفته بودم و دنیای دیگر برای خودم ساخته بودم. سیزده سالم بود که عمو اکبر پدرم را راضی کرد و مرا با خودش به تهران آورد. در یک مدرسه خوب ثبت نام کردم و حسابی درس خواندم. عمو اکبر فکر می‌کرد من با هوش و استعدادی



که دارم نباید در آن شهرستان دور افتاده و بی‌امکانات بمانم.

کم کم رفت و آمدهایم به خانه پدری کم و کمتر شد. مادرم به بهانه درمان سالی چند بار به تهران می‌آمد و مرا می‌دید. تابستان‌ها هم به بهانه کلاس‌های تقویتی می‌ماندم تهران. خانه عمو برایم خیلی دلچسب بود. زن و بچه نداشت. یک خانه کوچک که همیشه آرام و بی‌صدا بود. عمو کارمند بانک بود. و یک زندگی ساده را پیش می‌برد. در جوانی عاشق دختر دایی‌اش شده بود که به او نرسیده بود و بعد از آن هم دیگر ازدواج نکرد. اهل ادبیات و شعر و موسیقی بود. با دوستانش محفل‌های ادبی داشتند و من از جمع مردانه‌شان خیلی لذت می‌بردم. ولی به خودم که آمدم دیدم ۲۵ سالم شده و از دانشگاه فارغ التحصیل شدم و مادر اصرار دارد که دختر خاله‌ام جواهر را به عقد

در پیچ و خم دادگاه

آلزایمر رازهای پدرم را فاش کرد

راشین مختاری

خشم و کینه جلوی چشم‌هایش را گرفته... آمده تا از مردی طلاق بگیرد که حتی اسم خودش را هم به یاد نمی‌آورد

هرچه سعی کردیم نتوانستیم جلوی کاری که می‌خواهد بکند را بگیریم... همیشه زن یک دنده‌ای بود ولی فکر نمی‌کردم در سن هفتاد سالگی دست به این کار بزند! امروز صبح به پایش افتادم و گفتم قید دادگاه رفتن را بزن. گفت نه... باید بروم و حرفهایم را به قاضی بزنم. فکر می‌کردیم حداقل قاضی می‌تواند او را سر عقل بیاورد ولی وقتی وارد دادگاه شدیم دیدم یک وکیل بسیار خبره منتظر مادرم است. چند تکه از طلاهایش را فروخته تا هزینه این وکیل را بدهد. می‌گوید یک روز مانده به مرگش هم شده باید اسم پدرم از شناسنامه‌اش بیرون بیاید.

پدرم اما در این عالم نیست. اصلاً نمی‌داند دنیا دست کیست. نمی‌داند مادرم دارد از او طلاق می‌گیرد. سه سال است آلزایمر عملاً او را از ما گرفته. در زمان گذشته زندگی می‌کند و همین بلای زندگی ما شده است.

شروع این بیماری آنقدر بی‌خبر و خزنده بود که اصلاً متوجه نشدیم و وقتی رفتیم سراغ دکتر و دار و دوا دیگر خیلی دیر بود. پدرم حرف‌هایی می‌زد که مادرم را خیلی نگران می‌کرد. اوایل می‌گفت پدرتان هذیان می‌گوید. مدام اسم یک زن را می‌برد. **اشرف...**

مادر را به این اسم صدا می‌زد. از قدیمی‌ترهای فامیل پرس و جو کردیم هیچ کس به این نام نبود. اما کم کم مشخصاتی که پدر می‌گفت برای مادرم واضح و واضح‌تر شد.. یادش افتاد به زنی که چند سالی مستاجر آنها بود. اسمش اشرف الملوک بود. از گفته‌های پدرم فهمید که همان موقع که یکی از اتاق‌های طبقه بالا را اجاره کرده بود همسر عقدی پدرم



من در بیاورد. چند باری هم دست دختر بیچاره را گرفت و با خودش به تهران آورد. تا این که یک روز با خود جواهر صحبت کردم و او هم قبول کرد که بهتر است این وصلت انجام نشود. نه این که زن دیگری در زندگی‌ام باشد. اما نمی‌خواستم به این زودی‌ها ازدواج کنم. جواهر هم برگشت شهرستان و به سه ماه نکشید که خبر رسید عروسی کرده.

خیالم راحت شد. اما تصور غلطی بود. این دختر در طالع من بود و خودم خبری از آن نداشتم. خبر می‌رسید که شوهرش معتاد از آب در آمده. بعد خبر رسید که شوهرش را فرستاده به یک کمپ تا ترکش بدهد. سال بعد خبر رسید که دوباره گرفتار اعتیاد شده... می‌شنیدم که جواهر با کار کردن در خانه مردم خرج زندگی‌اش را در می‌آورد. می‌شنیدم که دست کمک هیچ کس را قبول نمی‌کند حتی وقتی من برایش مبلغی پول فرستادم قبول نکرد. بعد هم کم کم بوی طلاق و جدایی‌اش به گوش رسید. دو سال این دادگاه و آن دادگاه رفت و بالاخره طلاقش را گرفت.

بعد از چهار سال او را دیدم. برای خودش یک زن کامل شده بود. یک کار و کاسبی کوچک دست و پا کرده بود و می‌گفت دیگر نمی‌خواهد سربار کسی باشد. در حیرت بودم که چرا خبرهایی که از این دختر به گوش من می‌رسید همیشه برایم جالب بود. ندانسته داشتم او را در قلبم تحسین می‌کردم. توانمند بود. عزت نفس داشت و برخلاف تصور من زندگی را خیلی بهتر از من می‌شناخت. همین شد که عاشقش شدم. پی زندگی‌اش را هر روز می‌گرفتم. تا این که جرات پیدا کردم و از او خواستگاری کردم. جواب منفی بود. گفت دنبال مردی است که او را تحسین کند نه این که به چشم یک دختر ساده و بی‌خبر از دنیا به او نگاه کند. حق داشت چنین طعنه‌ای به من بزند ولی من سر تا پا شیفته او بودم. او را با خیلی از دخترهای فامیل و دوست و آشنا مقایسه می‌کردم و می‌دیدم این جوهر ناب در هیچ کدام از آنها نیست. یک سال طول کشید تا توانستم جواب بله را از او بگیرم.

حالا ۲۷ سال از ازدواجمان می‌گذرد. او مادر دو فرزند من است. زندگی ما خیلی بالا و پایین داشت ولی همیشه از یک چیز مطمئن بودم و آن هم این بود که همسرم برای روزهای سخت آماده است و به پیشواز روزهای خوش می‌رود و حضورش می‌تواند مثل یک کوه تکیه گاهی محکم برای من و بچه ها باشد.

بوده... من خیلی بچه بودم. یادم می‌آید او را ملوک صدا می‌زدیم و پدر همیشه اسمش را کامل صدا می‌زد. به بهانه کمک خرجی و گرانی روزگار پدر تصمیم گرفت اتاق طبقه بالا که تقریباً مستقل بود را اجاره بدهد. به هفته نکشید که سر و کله این زن پیدا شد و مادر هم از او خوشش آمد. بی‌صدا و کم حرف بود. بیشتر توی اتاقش می‌ماند و خیاطی می‌کرد. تا چند سالی که آنجا بود لباس‌های شب عید همه ما را او می‌دوخت. بعد یک دفعه بهانه‌ای جور کرد و رفت. گفت مادرش در شهرستان مریض شده و باید برود سراغ او...

وقتی رفت پدرم هم شغلش را عوض کرد. یک کار بازاریابی پیدا کرد. مدام در سفر بود. مادر هم از این بابت خوشحال بود چون می‌توانست با دل راحت هرچه دلش می‌خواست بپزد و بپوشد و مرتب با خاله‌هایم قرار بگذارد. پدرم مرد بدخلق و ایراد گیری بود برای همین نبودش در خانه برای همه ما خوشایند بود.

بعد از چند سال پدرم خودش را باز نشسته کرد تا این که کم کم این بیماری به سراغش آمد. بعد شروع کرد به گفتن اسراری که کاش هرگز نمی‌گفت... این که اشرف همسر عقدی او بوده. عاشقانه دوستش داشته و وقتی از پدرم باردار می‌شود می‌رود شهرستان تا بی‌سر و صدا بچه‌اش را بزرگ کند. اما بچه درست سه ماه بعد از تولدش در اثر مننژیت می‌میرد... پدر اشرف را تنها نمی‌گذارد ولی عمر آن زن هم به دنیا نبود و تا آنجا که مادر تحقیق کرده ده سال پیش از دنیا رفته.

وقتی مادر از این اسرار با خبر شد دیگر نمی‌توانست پدرم را تحمل کند. می‌گفت این مرد همه عمر به من دروغ گفته و نمی‌خواهم اسمم در شناسنامه‌اش باشد. هرچه خواستم راضی‌اش کنم که این چند روز باقی مانده از عمر پدرم او را تحمل کند قبول نکرد. گفتم اگر طلاق بگیری دیگر حقوق بازنشستگی پدر را هم نمی‌توانی بگیری می‌گوید از گشنگی بمیرم بهتر از این است که همسر این آدم بمانم... گفتم پدر را می‌بریم خانه سالمندان تا شما راحت باشی گفت نه... من حتی نمی‌توانم این خانه را تحمل کنم. هر وقت آن اتاق طبقه بالا را می‌بینم یادم به روزهایی می‌افتد که از همه جا بی‌خبر چقدر به آن زن محبت می‌کردم و خبر نداشتم هووی من است.

خشم و کینه جلوی چشم‌هایش را گرفته... آمده تا از مردی طلاق بگیرد که حتی اسم خودش را هم به یاد نمی‌آورد. نمی‌دانم چه باید بکنم. حال مادر را می‌بینم دلم آشوب می‌شود .حال پدر را می‌بینم قلبم می‌شکند.

• اُوِد باسه

شکوفه های زندگی

همه زندگی رویایی ست از عشق!


محمد سینا و سها قاسمی


یکتا ، فاطمه و هستی صفری


آروین رافعی


همتا سرلک


کمیل حنیفه


عرفان فلاحی


آرسان و آروین فکری



گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

چاقی که پولداره، میشه توپر چاقی که فقیره، میشه گامبو...

مصرع هفته: این زمستان را مبین ما هم بهاری داشتیم

⌘ **وزیر سابق آموزش و پرورش گفته**: "قطعاً اگر فرزند دانش‌آموز داشتم به مدرسه نمی‌فرستادم ولو به قیمت یک سال عقب ماندن". آقای روحانی هم فرمودن: "هر کس نمی‌خواد بچه‌شو بفرسته مدرسه، نفرسته. بچه خودش عقب میفته. به ما چه! "به ما چه" رو خودم اضاف کردم چون سخن گهربار ایشون همین معنی رو میده.

⌘ رئیس سازمان نظام پزشکی به وزیر آموزش و پرورش هشدار داده که بیشتر موارد انتقال کرونا به دیگران در دوره بی‌علامت اتفاق می‌افتد. [یعنی فکر نکن اگه کسی علامت نداشت، کرونا نداره]. او گفته علت واقعی حضور دانش‌آموزان در مدرسه برای مردم مکشوف نیست. دلیلش هرچه باشد یقیناً موجب تحمیل بیماران بیشتر بر جامعه پزشکی، پرستاری و کادر درمان است... واقعا جریان چیه؟ دولت چه قصدی داره که حرف متخصصان کرونا رو گوش نمی‌کنه و میگه لک‌لک دولت یه پا داره و باید برن مدرسه. ضمناً می‌فرماید نظام آموزشی برای همه یکسان است... آره؟ آقای رئیس‌جمهورجون یه روز بیا ترک موتور ما بشین ببرمت کلی مدرسه نشونت بدم که چون پولی هستن، به بچه‌ها گفتن بی‌خیال دستور رئیس! نمی‌خواد بیاین مدرسه. بهتون مجازی درس می‌دیم ولی به مدرسه‌های پایین شهر حکم شده بچه‌ها بیان.

⌘ قرار بود ساعت یازده مدرسه تعطیل شه. رفتم دنبال دخترم. شد ساعت یازده و ده دقیقه و زنگشون نخورد. در زدم به خانم ناظمشون گفتم ده دقیقه‌س که کرونا از مرخصی برگشته چرا بچه‌ها رو تعطیل نمی‌کنین؟ آخه میگن آقای روحانی به کرونا گفته از ساعت هفت و نیم تا یازده که بچه‌ها میان مدرسه، بره مرخصی... آره دیگه. مگه نه؟

⌘ وقتی زنگ مدرسه خورد، مادری به دخترش گفت: "سمیه؟ این که ماسک خودت نیست. پس کو ماسک خودت؟ سمیه گفت ماسک دوستم خوشمل‌تر بود باهاش عوض کردم... آقای روحانی می‌بینی چه خوب پروتکل‌های شما رو رعایت می‌کنن؟ راستی! چون شما امسال به شکل آنلاین زنگ مدرسه رو زدین و شروع سال تحصیلی رو تبریک گفتین، دم در مدرسه اولیای بچه‌ها و معلم‌ها می‌گفتن خودش تو مجازی قایم شده ولی به بچه‌های ما میگه برین مدرسه طوری نیست.

⌘ خبرشو داریم که انبار وزارت بهداشت پر از واکسن آنفلوانزاس. خبر هم داریم که پاییز و زمستون آنفلوانزا و کرونا به قصد کشتن مردم با هم رفیق میشن. در عجبم که چرا ستاد کرونا قبل از باز شدن مدرسه‌ها واکسن آنفلوانزا رو توزیع نکرد تا اقلا بچه‌ها بزنن و آنفلوانزا و کرونا قوز بالاقوز نشن. تا پارسال به هر داروخونه‌ای می‌رفتیم واکس آنفلوانزا می‌خواستیم، راحت و ارزون می‌فروختن. امسال داروخونه‌ها تا همین شنبه می گفتن هنوز حتی لیست سهمیه هر داروخونه رو هم بهمون ندادن. و می گفتن قیمتش هم حتما چند برابر شده. واقعا جریان چیه؟ آیا دولت ما یه دولتیه که قصد کرده بچه‌ها رو ببره دم تیغ؟ اگه این‌طور نیست پس جریانش چیست؟

⌘ مدرسه‌ها رو وسط شهریور و وسط کرونا باز کردن. خنده‌دارش اینجاس که ترانه باز آمد بوی ماه مهر رو پخش می کنن.

⌘ پیش‌بینی وزارت آموزش و روش‌هایی برای بازگشایی مدرسه‌ها: کلاسها نیمه حضوری گاهی حضوری همراه با کمی مجازی / در بعضی مناطق کاملا حضوری تا اندازه‌ای مجازی / در مناطق دیگر تا حدودی نیمه حضوری با احتمال اند کی مجازی / حضور معلمها در این مدت اجباری است که با رگبار حضور والدین در جریان است.

⌘ **کشف مهم**: ما و مردم سوئیس وجه اشتراک مهمی داریم: هر دو مون اگه زیاد آب بخوریم، شماره یک‌مون می گیره.

⌘ با این وضعیت سفرها و عزاداری و بازگشایی مدارس، دیگه کرونا به موج سوم و چهارم نمی‌رسه و قشنگ موج مکزیکی اجرا می کنه.

⌘ چین ویروس کرونا رو ساخت روسیه هم واکسنش رو. به این میگن همکاری راهبردی.

⌘ **یک قطره زبانشناسی**: لاغری که پولداره بهش میگن مانکن. لاغری که فقیره بهش میگن نی‌قلیون. چاقی که پولداره، میشه توپر، چاقی که فقیره، میشه گامبو. عبید هم میگه اگه فقیر سرفه کنه میگن بی‌تربیت این صدای مشکوک از کجات بود ولی اگه پولدار صدای مشکوک بزنه میگن عافیت باشه / بابام خواب بود. یه کامیون تو کوچه باد کمپرسی رو ول کرد. بابام از خواب پرید گفت تو بودی؟ تصویر ذهنی بابام از من خیلی خرابه / شما هر اسمی روی رشوه بذاری بازم رشوه‌س. فرق نمی کنه که بگی رشوه یا پول چایی، زیرمیزی، پول شیرینی، هدیه و یا تشکر. خیانت هم همین‌طوره. خیانت خیانته. فرق نمی کنه که اسم‌شو بذاری رفاقت یا دوستی اجتماعی یا دوست و همکار یا هرچی. خیانت خیانته مخصوصاً اگه قایمش کنی.

⌘ داستان من و کرونا اونجایی تموم شد که دیدم یه یارویی واسه اینکه نون داغ دست‌شو نسوزونه ماسکش رو در آورد و نون رو با ماسکش گرفت. یه خفاش اونجا بود. برگاش ریخت.

⌘ جمعه قبل از باز شدن مدرسه‌ها معاون وزیر آموزش و پرورش تو تله‌وزوزوون گفت: "اولیا صبح شنبه اول زنگ بزنن مدرسه اگه باز بودن، بچه‌ها رو بفرستن برن مدرسه". ملت هم بهش گفتن باشه. زنگ می‌زنیم بعدش به شما هم خبر می‌دیم. بعد از این جریان خود جناب وزیر تشریف آوردن تله وزوزوون و بدون ماسک فرمودن نیازی به زنگ زدن نیست. بچه‌ها از صبح شنبه باید برن مدرسه. به اینش کار نداریم که هر لحظه به رنگی بت عیار در آمد و هر بار یکی‌شون چیزی میگه و اون یکی‌شون یه چیز دیگه. دیگه عادت‌مون شده ولی به اینش کار داریم که این جناب وزیر همیشه همه جا با ماسک ظاهر می‌شد ولی شب شنبه واسه اینکه ثابت کنه کرونا چیزی نیست و فقط یه سرمانخوردگی عادیه، بدون ماسک نمایان شده بود. لامصب با ماسک یه دلبری بود که نپرس حالا ببین بی‌ماسک چه جیگری شده بود. آره

هرلحظه به رنگی بت عیار در آمد / دل برد و نهان شد! ... ضمناً سرمانخوردگی درسته و اشتباه تایپی نیست. افتاد؟ پس بگو یس!

نگرانی را با این خوردنی‌ها مرخص کنید!

گاهی اوقات نگرانی اجتناب ناپذیر است، اما پژوهش‌ها نشان می‌دهد که برخی مواد مغذی مانند مجموعه کربوهیدرات‌ها، پروتئین‌ها، ویتامین C، ویتامین B منیزیم و سلنیم، هورمون استرس کورتیزول را کاهش می‌دهد. غذا و استرس رابطه پیچیده‌ای باهم دارند. نه تنها چیزی که می‌خورید می‌تواند میزان استرس شما را تحت فشار قرار دهد، بلکه استرسی بودن می‌تواند نیاز شما به ویتامین‌ها و مواد معدنی خاص را افزایش دهد. بنابراین درست غذا خوردن می‌تواند به بهبود علائم مرتبط با استرس کمک کند و مواد مغذی میزان هورمون استرس کورتیزول را کاهش می‌دهد، بنابراین شما نیاز دارید تا به منظور کاهش استرس اضافی، غذاهای سرشار از مواد مغذی را برای افزودن به سبد موادغذایی خود درنظر بگیرید.

ماهی: با ماهی‌فروشان دوستی کنید زیرا ماهی اثرات هورمون استرس کورتیزول و آدرنالین را خنثی می‌کند، به همین دلیل جزو بهترین غذاهای کاهنده استرس محسوب می‌شود.

بامیه: این گیاه سبز حاوی فولات و ویتامین B یعنی تولید کننده دوپامین و هورمون شادی آور است. تاثیر این هورمون روی مغز شامل احساس لذت می‌باشد. مطالعات جدید نشان داده که افراد مبتلا به افسردگی در مقایسه با افراد بدون افسردگی میزان فولات کمتری دارند.

جوی دوسر: هم زدن یک کاسه فرنی جوی دوسر می‌تواند باعث شود تا شما احساس آرامش و آسودگی داشته باشید چه رسد به اینکه این غذا را میل کنید! خوردن مجموعه کربوهیدرات‌ها تولید سروتونین را که یک ماده شیمیایی در مغز است و باعث کاهش هورمون نگرانی می‌شود افزایش می‌دهد.

شکلات تلخ: بیشتر مردم هم‌عقیده هستند که شکلات یکی از خوراکی‌های کاهنده استرس مورد علاقه‌شان است. تنها باز کردن یک تکه شکلات تلخ می‌تواند لبخند بر چهره شما بنشاند، اما خوردن آن اثرات خوب آن را هم می‌افزاید. شواهد در حال رشد نشان می‌دهد که آنتی‌اکسیدان‌های موجود در کاکائو به آرامش عروق خونی، کاهش فشار خون و افزایش گردش خون کمک می‌کند. ۲۰ گرم شکلات تلخ در روز می‌تواند تاثیر مفیدی بر سلامت قلب و عروق داشته باشد.

سیب زمینی: چه کسی عاشق این غذای راحت نیست؟ طلبیدن خوراکی‌های دارای نشاسته در زمان بروز نگرانی، مثل این روزها کاملاً طبیعی بوده و این به معنای گرسنگی هیدونیک یا غذا خوردن از سر لذت است. در این حالت ما به کالری احتیاج نداریم، اما چون در برابر جذب شدن به غذاهای پرکالری و انرژی زا سختگیر هستیم، در زمان استرس تمایل داریم که به دنبال غذاهای چرب یا شیرین بگردیم.

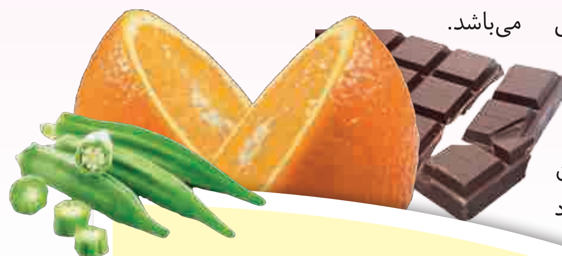
اسفناج: هنگام آشفتگی، ماهیچه‌ها سفت می‌شوند، نمی‌توانیم واضح فکر کنیم، در خوابیدن مشکل پیدا می‌کنیم و فشارخون ما نوسان پیدا می‌کند. یکی از مواد مغذی که می‌تواند به رفع این علائم کمک کند منیزیم است، چون در زمان استرس میزان منیزیم کاهش می‌یابد و سبزیهای برگدار تیره مانند اسفناج پراز مواد مغذی بوده که حاوی مقادیر زیادی از منیزیم هستند.

چای سبز: زیر کتری را روشن کنید و در انتظار یک فنجان آرامش‌بخش از تسکین دهنده استرس آرام بگیرید. ماده مغذی فعالی که در گیاه چای سبز یافت می‌شود، آمینو اسید است و دانشمندان متوجه فواید ضد استرس در چای سبز کم کافئین شده‌اند که ذهن را آرام می‌کند. یک مزیت دیگر چای سبز مانند قهوه این است که شما را عصبی نمی‌کند.

تخمه آفتابگردان: اغلب استرس به حالت "صلح یا جنگ" منجر می‌شود که غدد آدرنالین را تحت فشار بگذارد. تخمه آفتابگردان مقدار بسیار زیادی ویتامین B5 دارد که از عملکرد غده آدرنال پشتیبانی می‌کند و در مدیریت استرس بسیار مهم است.

پرتقال: پوست کندن یک پرتقال سرگرمی خوبی در برابر استرس برای تازه کارهاست. همچنین پرتقال و سایر مرکبات حاوی میو-اینوزیتول هستند، یک نوع طبیعی از ویتامین B که به مقدار بسیار زیاد در مغز و سیستم عصبی موجود است. پوسته سلولی، عضله و عملکرد عصبی به میو-اینوزیتول بستگی دارند. میو-اینوزیتول از سلامت عاطفی و روحیه مثبت پشتیبانی می‌کند.

هویج: سبزیهای ترد، تعدادی از بهترین موادی هستند که نگرانی را کاهش می‌دهند. هویج، سیب یا کرفس این کار شگفت انگیز را انجام می‌دهند. این غذاهای ترد نه تنها احساس آسودگی را تأمین می‌کنند، بلکه جویدن آن‌ها به رفع انقباض فک نیز کمک می‌کند که یک نشانه اصلی استرس می‌باشد.





چرا "خاکشیر" بخوریم؟

- خاکشیر اشتها آور، مقوی‌هاضمه و دستگاه گوارش و نیکو کننده رنگ چهره است.
- خاکشیر بذر گیاه است که معمولا در صحراها و نقاط مختلف دیده می‌شود.
- دو مدل از خاکشیر در کشور داریم که یکی بزرگتر و یکی کوچکتر است. بذر گیاه خاکشیر دارای مزاج گرم وتر است، اشتها آور، مقوی‌هاضمه و دستگاه گوارش، نیکو کننده رنگ بوده و چهره را بهتر می‌کند.
- خاکشیر سردی گوارش را از بین می‌برد، لینت مزاج بوده و اگر همراه با شیر مصرف شود، چاق کننده است.
- خاکشیر سم زدا بوده و قابلیت دارد تا ادویه سمی را از بدن دفع کند؛ متأسفانه هر آنچه که امروزه مصرف می‌کنیم بخش‌هایی از سموم را دارد و خاکشیر از بذرهایی است که اکثر جامعه نیاز به استفاده آن را دارند و همچنین خاکشیر برای بیماری‌های زنان قابل استفاده است؛ البته باید بدانیم مصرف زیاد آن می‌تواند سردرد ایجاد کند.

نعمت الله مسعودی - متخصص طب سنتی





حفره‌ای در جان و وجودم...

صفر مدانلو کردی- بابلسر

"صفر مدانلو کردی" نویسنده بااستعداد که با پشتوانه سالها تجربه اندوزی در کسوت معلمی و استادی به شناخت وسیع و عمیقی از زندگی و مناسبات انسانی رسیده است با فروتنی واقع نگرانه و بهره گیری خلاق از واقعیت‌ها، داستان می‌نویسد و بر مداری کم و بیش مشخص در گستره نویسندگی خلاق تلاش می کند. "حفره‌ای در جان و وجودم..." داستان تازه‌ای است از این نویسنده که بر محور اندوهی چاره ناپذیر نوشته شده است.

در خلوت تنهایی‌ام،به یاد گذشته به سراغ آلبوم قدیمی خانوادگی‌ام می‌روم. آلبوم قدیمی با جلد مقوایی کمی رطوبت کشیده بوی غبار رف می‌دهد،به خودم می گویم: "حیف عکسها که خراب بشه، یه جوری باید حفظش کنم." صفحاتش را ورق می‌زنم. با هر عکسی معنی و حسی خاص همراه با حقیقتی از ذهن به چشمم می آید. در میان عکسها به لحظه‌ای از حضورش در زندگی،در قاب آخرین عکسش -از پشت شیشه‌های گرد عینک با لبخندی به زور مهار شده - که نگاهم ناگهان ضمیر ناخودآگاهم را می‌برد به سالهای پیش. از پشت شیشه‌های گرد عینکش، خیره نگاهم می کند: "اومدی جانم؟ چشمم روشن!..." آهی یکباره می کشم و آلبومم را می‌بندم و می گذارمش روی طاقچه و سرم را می گذارم روی بالش و دوباره خودم را در یاد و خاطره‌اش غرق می کنم. سه ماه! کمی بیشتر یا کمتر ... اما در نظرم، انگار سه سال است که رفته... اشکهایم را که بی‌اختیار از چشمانم می‌غلتند، با پشت دستم پاک می کنم و از روی تختم خودم را می کشم پایین و گام بر می‌دارم به سمت پنجره و از پشت آن، چشم می‌دوزم به بیرون. لب باغچه، کبوتر یا کریم با جوجه‌هایش ریزه‌های نان را می‌خورند و شکمی از عزا در می آورند... سرم را می گیرم بالا، در نگاه آسمان ناگهان می‌بینمش. به رنگ ابرهاست و خود باران! از خودم می‌پرسم :"چه کسی می‌تواند جای خالی او را پر کند؟" می‌دانم که تا وقتی زنده‌ام برای این سوالم هیچ پاسخی ندارم!... با خودم نجوا می کنم: "طبیب دلم، گمشده‌ام، فرشته من، از فراق تو مرا بهار و قراری نیست! بی‌تو زندگی چه غم انگیز است و سخت..." در همین حال و هوایم که صدای زنگ در خانه یکهو مرا از حالم می‌پراند! خجالت می کشم.زود اشکهایم را که دوباره بر پهنای چهره‌ام ریخته پاک می کنم. اما به خودم می گویم: "دلتنگ بودن و گریه کردن که به سن و سال نیست، بچگی و بزرگسالی نمی‌فهمد..." به دم در خانه که نزدیک می‌شوم صدای کشدار زنگ دوباره شنیده می‌شود. صدایم را صاف می کنم: "کیه؟ لطفا صبر کنین، اومدم...!" در جواب می‌شنوم: "باز کن در رو، منم!" از پشت دروازه حیاط خانه ارتعاش صدایش را تا می‌شنوم، دلم هرّی می‌ریزد پایین...! در را که باز می کنم، وقتی می‌بینمش، بهتم می گیرد! یک لحظه با خود می گویم: "خدای من، خوابم یا بیدار؟..." پلکهایم را با پشت دستم کمی به هم می‌مالم: "آره، می‌بینمش، خودشه! با همان روسری وپیراهن بلند سفید و چادر گل گلی وبا قیافه‌ای دلاویز به مانند یک فرشته!..." متوجه بهت نگاهم که می‌شود، فوراً لبخند را بر لب می‌نشاند و مرا لحظه یی به آغوش می گیرد و بعد دوباره رویش را به من می کند و می گوید: "عزیزم، حق داری اینطوری بهتت بزنه، بذار برات بگم... ، لباسهای یادگار مامان رو تنم کردم!...بعد از چهل مامان، دو سه هفته می گذرد که تو را ندیده‌ام، دلم برات تنگ شده بود، به خودم گفتم بهتره حالا که دارم میام به دیدارت، خودم را به این شکل و شمایل و قیافه مامان بسازم... بلکه یادش را برات شیرین و تازه کنم! اما، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید!" و بلافاصله دستش را فرو می کند داخل زنبیلش - که با خودش آورده: "بیا عزیزم، به یاد مادر، نون و شیرینی برات پختم!..." و من هنوز داشتم به قیافه‌اش که درست

چهارمین حرف گمشده عشق

زهرا نظریان- تهران

"چهارمین حرف گمشده عشق" نوشته "زهرا نظریان" را شاید به اختصار بتوان یک "غزلداستان" سرشار از تپش‌های پنهان و کتمان شده به جای آورد. لطافت و شاعرانگی نهان و ناگفته مانده در ورای کلمات این داستان را در کمتر قصه و داستان قدیم و جدید عاشقانه می‌توان کشف و حس کرد. شور و شعور خلاق "زهرا نظریان" به این داستان ویژگی بارز و کم نظیری بخشیده است.

من مانده‌ام و چهارمین حرف عشق و کلامی که در گلویم مانده است...

همیشه در هر برهه از زندگیم چیزی فراتر از یک عشق معمولی می‌خواستم و برای همین دنبال چهارمین حرف عشق بودم.

قلبم پر می‌شود از تنهایی و دلتنگی و حاصلش از چشمانم لبریز می‌شود.

سالهاست به اینطور زندگی کردن عادت کرده‌ام. صرفاً عادت کرده‌ام و دیگر هیچ.

مثل کسی که به اجبار به جلسه‌ای می‌رود و تند تند ساعتش را نگاه می کند تا زمان بگذرد و در اتاق جلسه باز شود و فرار کند و دوباره به خلوت بی‌هدف خود پناه ببرد. تمام زندگیم همینطور گذشته است.

با شنیدن اسم از زبان مادر که از راه پله پایین صدایم می کند رشته افکارم پاره می‌شود و به صدای مادر پیوند می‌خورد.

_راحله..؟راحله! کجایی دختر؟!بیا پایین... خاله اینا رسیدن.

نفسم به شماره می‌افتد و تپش‌های قلبم پیراهنم را تکان می‌دهد.نگاهی در آیینه قدی اتاق به خودم می‌اندازم. همه چیز مرتب است اما این فقط ظاهر قضیه است.راه نفسم بسته می‌شود. در را باز می کنم و در پاگرد طبقه دوم نفس عمیقی می کشم.احساس می کنم تازه خون به مغزم رسیده...در را باز می کنم و نگاهم گره می‌خورد به چشمانی که زمانی دنیای من بود.احساس می کنم خون به گونه‌هایم دویده و سرخ شده‌ام یا حداقل این حس به من دست داده. گر گرفته‌ام و دستانم یخ کرده. چشمانم بی آنکه بفهمم دو دو می‌زند و خنده‌های عصبی دارم که اگر این میهمان‌های از راه خیلی دور رسیده کمی روانشناسانه به من نگاه کنند کاملاً درک می کنند که همه چیز ظاهرم دقیقاً برعکس آن چیزی است که از درونم حس می کنم.

سلام گرمی می‌دهم و با همه خوش و بش می کنم.نگاه خاله جان تا عمق وجودم می‌رود،مثل سرمای استخوان سوزی که همیشه روز بعد از برف در تمام کوچه خیابان‌ها حس می‌شود. بغلش می کنم. بوی روزهای غریب اشنا را می‌دهد.بوی ایوانی که سالهای سال تابستان را آنجا می گذراندیم، و نگاه‌های یواشکی من و او که چشمانش تمام زندگیم بود.بوی شبهای روی ایوان وقتی که با شمردن ستاره‌ها خوابمان می‌برد و از تصور اینکه فردا سر سفره صبحانه باز هم یک

اگر آب چشمه به عقب برگردد مهر دلی کشف می‌شود

• میلتون

شبیه به قیافه مادرمان کرده بود، نگاه می کردم. در لباسهای مادر وقتی یک لحظه اول دیدمش، توی انگاره‌ام، مادرم را یا روحش را می‌دیدم، مثل یک فرشته که از آسمان به زمین آمده بود. پاکت‌های نان و شیرینی‌هایش را از زنبیل می کشد بیرون و می گیرد به سمت من: "بفرمایین داداش،شائبه تعریف از خودم نباشه . با دستور پخت مامان، خوشمزه پختمشان! طعم شیرینیهای مامان را داره!" نان و. شیرینی‌ها را که توی پنج، شش پاکت کرده بود، به من می‌دهد. از او تشکر می کنم. صورتش را به داخل خانه می گیرد و می‌پرسد : " ببینم، زن دادش خونه نیست؟"

جواب می‌دهم: "نه. اول صبح مادرش اومد،باهاش رفته جمعه بازار جویبار برای خرید گوشت و میوه و سبزی و..." ادامه می‌دهم: " خب، حالا چرا دم در وایستادی خواهر جان!بیا تو، پرستو زود بر می گرده." دستی به نوازش بر روی شانه‌هایم می کشد و به رویم لبخند می‌پاشد و با مهارتی خاص صدایش را لحن و صدایش را دوباره شبیه صدای نازک مادر می کند: "نه پسرم!" و بعد با لحنی دلشوره زده می گوید: "باشه داداش، بماند برای دفعه بعد که میام... الان دو قلوهام - لاله و امید - توی خونه تنها هستند! باید زود برگردم ؛ چون می‌ترسم دردسری درست کنن و دسته گلی به آب بدن "!چادر مادر را روی شانه‌های لاغرش جابجا می کند و نرفته، می گوید: "داداش، یادم رفته بود بهت بگم... پیشتر با خودم تصمیم



گرفتم، هفته‌ای یکبار، بیام بهت سر بزنم، می خوام جای خالی مادر رو برات پر کنم!این را بهت قول میدم!...فعلاً میرم! با اجازه!.." قدمهایش را روی آسفالت شکسته، نشکسته کوچه می‌ریزد تا برود و دو، سه محله دیگر به خانه‌اش برسد... با خودم می گویم: "بیچاره خواهرم! وقتی باید هم به شوهر و بچه‌هایش برسه و هم بفکر من و دلتنگیهایم باشه، برایش کار سختیه ... من نباید ازش متوقع باشم که فکر کنه بهم و یا بخوام که بیاد هفته به هفته به دیدارم... من که بیست و پنج ساله‌م و شش ماهه که زن گرفتم، بچه که نیستم! "

اما حس درونم به من چیزی دیگر می گوید: " بذار به قولش عمل کنه، دیدیش که چقدر شبیه شده بود به مادر؟! چقدر حالت را بهتر کرد! مگه نه؟! آره، او می‌تونه هم جای مادر رو پر کنه و هم جای خالی پدر خدا بیامرز را..."

سه، چهار هفته کمتر یا بیشتر از رفتنش گذشت،

به گوشی تلفن نگاه می کنم تا با او تماس بگیرم اما زود منصرف می‌شوم و به خودم می گویم: " صبر باید بکنم، شاید خودش بخواد زنگ بزنه. "..

روزهای دیگر هم مثل روزهای پیشین می آیند و می‌روند!... خودم را سعی می کنم اقناع کنم. به خودم می گویم: "... لابد مثل قبل، گاهی که وقت کنه، میاد بهم سر می‌زنه..." هفته بعد در بازار شهر، میان ازدحام جمعیت ناگهان چشمم می‌افتد به او از پشت سرش وقتی به او می‌رسم پشت گوش او نجوا می کنم: " کجا بودی، مادر جان؟! قولت چه شد؟!" سرش را فوراً برمی گرداند و همین که من را می‌بیند، تبسم تلخی بر لبش می‌نشیند: "سلام عزیزم... تویی ؟! می‌خواستم بهت زنگ بزنم... آره، وفای به عهد نکردم! " نفسی بلند از سینه بیرون می‌دهد، بعد می گوید:"اقرار می کنم یک واقعیت را... هیچ کس نمی‌تونه جای مادر را پر کنه و یا نقش مادر رو ایفا کنه!..." آه می کشد و اشک در چشمانش حلقه می‌بندد و بعد می گوید:" ان شاالله بهت سر می‌زنم داداش، یا اگه نشد زنگ می‌زنم..." در شلوغی توی نگاهم زود گم می‌شود. در حالیکه اشک توی چشمانم می‌لرزند، با خود می گویم: "آره!...هیچکس جای مادر نمیشه، حتی خواهر بزرگه!..." و این جمله را به یاد می آورم که :" در میان انسانها تنها پیوند میان مادر و فرزند استوار تر از همه پیوندهاست!" و می‌دانم که جای خالی مادر حفره‌ای است که تا وقتی زنده باشم در ذهن و قلبم می‌ماند؛ و در جان و وجودم...

دل سیر نگاهش می کنم دلم غنج می‌رفت.بوی روزهای کشدار اردیبهشت که دانشگاه هم برایم جذاب بود هم نه.اردی بهشتی که برایم اردی جهنم بود چرا که تمام عاشق‌ها را دست در دست هم و شانه به شانه هم در خیابان عریض و طویل روبروی دانشگاه نظاره گر بودم. اما او که چشمانش تمام دنیای من بود کیلومترها از من دور بود و تمام دلخوشی من،وقتی که از دیدن جماعت عاشق و خنده‌هایشان هیجان زده می‌شدم،باجه تلفن گوشه حیاط دانشگاه بود، که وقتی صدایش را می‌شنیدم تمام غصه‌ها و دلتنگی‌هایم پر می کشید،اما همینکه گوشی تلفن را سر جایش می گذاشتم انگار دلتنگی مثل یک بهمن فرود می‌آمد روی قلبم.روی صندلی کنار باجه می‌نشستم و تمام حرفهایی را که رد و بدل شده بود یک بار دیگر مرور می کردم و وقتی به خودم می‌آمدم که شاید ساعتی گذشته بود.روسری گلدار خاله که صورتم را نوازش می کرد بوی غریب دیگری داشت...بوی بغض روزهایی که با صبا، دختر همسایه دیوار به دیوار خاله جان، در همان تابستان‌هایی که هر سال اتفاق می‌افتاد روی پشت بام خانه خاله از عشقم می گفتم

و او در حالیکه سرش روی زانوانم بود، به دقت گوش می کرد. نمی‌دانم چرا هر بار که من از عشقم می‌گفتم این دختر عطسه می کرد و آبریزش بینی می‌گرفت و و سریع بلند می‌شد و می گفت: "راحله فک کنم باز حساسیتم عود کرده!" انگار من هم حساسیتم عود کرده، آن هم وسط پاییز...چون نمی‌توانم به صورت خاله جان نگاه کنم.همینطور که از بغل خاله جان بیرون می آیم آب بینی‌ام را بالا می کشم...چرا همه حساسیت دارند؟خاله جان...من...مامان؟

خاله جان بار دیگر تمام حرفهایی را که پشت تلفن زده تکرار می کند از این می گوید که به خاطر مشکل قلبی‌اش چند وقتی بوده که ناخوش بوده و باز هم عذر خواهی می کند که برای استقبال مامان به فرودگاه نیامده.راه دور را بهانه می کند و نفرین می کند به روزگار... و من باز یادم می آید که این راه دور بوده که الان از من یک دختر تنها و دلتنگ ساخته.تمام ذهنم درگیر می‌شود و باز نفسم به شماره می‌افتد.تمام همین راه‌های دور است که باعث شده خاله سالها پا به خانه ما نگذارد.شیرینی را تعارف می کنم و چشمانم باز

گره می‌خورد به چشمانی که روزی تمام دنیایم بود...و این بار حساسیت فصلی‌ام که سه ماه دیرتر به سراغم آمده با رسمیت از چشمانم می‌چکد.یک لحظه ذهنم پر می‌شود از دعوای مامان و بابا،بابا می گوید: "باید بیاد همینجا زندگی کنه اگه راحله رو می‌خواد." مامان نمی‌دانم چرا با اینکه تنها پسر خواهرش من را دوست دارد ته دلش خالی شده است،با بابا دعوا گرفته و محکم می گوید:منم نمی‌تونم دوری تنها دخترم رو تحمل کنم ولی اونم سعیشو کرده انتقالی نمی‌دن...اومدیم و کار خوب پیدا نکرد؟!

گوشهایم را می گیرم و به طبقه پایین می‌روم نفس عمیق می کشم اما انگار نفسم در نمی آید...

_راحله؟به عروس خاله هم شیرینی تعارف کن!

از افکار پریشان جدا می‌شوم.روی مبل کنار کسی که زمانی چشمانش تمام دنیایم بود، صبا با دختر بچه سه ساله‌اش نشسته و سرش پایین است شیرینی را به طرف دخترک می گیرم صبا نگاهم می کند نگاهم را به صورتش می‌پاشم و می گویم:"تو هم انگار حساسیتت عود کرده!"

بهاره پورعالی

پوره سیب زمینی
به روشهای مختلف

مواد لازم:

* سیب زمینی .... ۴ عدد متوسط
* شیر .... نصف لیوان
* جعفری .... ۱ قاشق غذاخوری
* کره .... ۱۰۰ گرم
* نمک، فلفل سیاه .... به مقدارلازم

طرز تهیه:

در ابتدا کره را از یخچال خارج کنید و در دمای آشپزخانه قرار دهید تا با دمای محیط هماهنگ شود. در ادامه سیب زمینی‌ها را به همراه چند لیوان آب داخل یک قابلمه مناسب بریزید و روی حرارت قرار دهید تا سیب زمینی‌ها آبپز شوند. پس از اینکه سیب‌زمینی‌ها به طور کامل پخته شد، قابلمه را از روی حرارت بر دارید و کمی صبر کنید تا سیب زمینی‌ها خنک شوند، سپس پوستشان را به آرامی جدا کنید. در ادامه سیب زمینی‌ها را داخل یک ظرف مناسب بریزید. سپس با استفاده از گوشتکوب سیب زمینی‌ها را کاملا له کنید، سپس کره را به همراه شیر و مقداری نمک و فلفل سیاه به سیب زمینی‌ها اضافه کنید. مواد را با یک قاشق خوب مخلوط کنید تا کاملا یکدست شوند. در این مرحله پوره سیب زمینی باید بافتی نرم و لطیف داشته باشد. پس از اینکه مخلوط کردن مواد به پایان رسید جعفری‌ها را خرد کرده و روی پوره سیب زمینی بریزید، سپس پوره سیب زمینی را در ظرف دلخواه کشیده و به صورت گرم سرو کنید.

تزیین غذاها با پوره سیب زمینی

از پوره سیب زمینی برای تزیین انواع غذاها می‌توانید استفاده کنید. برای اینکه بتوانید به صورت حرفه ای از پوره سیب زمینی برای تزیین غذاها استفاده کنید بهتر است آن را داخل یک قیف با ماسوره‌های مختلف بریزید و به صورت دلخواه برای تزیینات دورچین غذاها از آن استفاده کنید.



پوره سیب زمینی بدون شیر

در صورتی که می‌خواهید شیر را از پوره سیب زمینی حذف کنید می‌توانید به جای آن از موادی مثل روغن زیتون یا خامه صبحانه استفاده کنید. البته باید بدانید که در دستور اصلی و بین المللی پوره سیب زمینی از شیر استفاده می‌شود.

املت سیب زمینی

مواد لازم:

* سیب زمینی ۴ عدد متوسط
* تخم مرغ ۴ عدد درشت
* فلفل دلمه ای ۱ عدد
* نمک و فلفل به مقدار لازم

یکی از انواع غذاهای خوشمزه و ساده ایرانی است که معمولا برای صبحانه تهیه می‌شود.



طرز تهیه:

برای تهیه املت سیب زمینی مجلسی ابتدا سیب زمینی‌ها را به صورت خلالی یا حبه ای کنید، سپس به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه داخل یک کاسه آب سرد بگذارید تا نشاسته روی سیب زمینی‌ها از بین برود. در این مرحله سیب زمینی‌ها را با یک پارچه تمیز خشک کنید، سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و کمی روغن به تابه و پس از اینکه روغن داغ شد سیب زمینی‌ها را به تابه اضافه کنید.. تفت دادن سیب زمینی‌ها را تا جایی که به خوبی سرخ شوند ادامه دهید، سپس تخم مرغ‌ها را داخل یک کاسه بشکنید و مقداری نمک و فلفل سیاه به همراه ادویه‌های مورد پسند خود به تخم مرغ‌ها اضافه کنید. در این مرحله تخم مرغ را به خوبی با چنگال مخلوط کنید تا کاملا یکدست شوند و از حالت لختگی خارج شوند. در ادامه تخم مرغ را به تابه اضافه کنید، سپس فلفل دلمه‌ای را به صورت نگینی یا خلالی خرد کنید و به دیگر مواد اضافه کنید و در تابه را بگذارید. حرارت زیر تابه را کاملا ملایم کنید و اجازه دهید املت به مدت ۱۰ دقیقه در همین حالت بماند تا فلفل دلمه ای نرم شود و تخم مرغ‌ها بپزند. در صورتی که طعم فلفل دلمه ای را دوست ندارید می‌توانید مواد غذایی دیگری مانند سوسیس یا کالباس را جایگزین فلفل دلمه ای کنید. در پایان املت را در ظرف مورد نظر تان بکشید و به همراه نان تازه سرو کنید.

رب غوره

مواد لازم:

* غوره ۲ کیلو گرم
* گوجه فرنگی ۳ کیلوگرم
* روغن مایع ۴ قاشق غذاخوری

رب غوره یکی از انواع رب‌های سنتی ایرانی است که می‌تواند جایگزین غوره در انواع غذاها شود.



طرز تهیه:

برای تهیه رب غوره سنتی ابتدا باید غوره مناسب تهیه کنیم. مناسب ترین نوع غوره برای تهیه رب غوره، غوره عسکری می‌باشد، که بدون دانه است. البته از دیگر انواع غوره‌ها هم می‌شود استفاده کرد ولی دردسر بیشتری دارد. در این مرحله غوره‌ها را پس از شستشو و خشک کردن، داخل میکسر یا مخلوط کن بریزید و به خوبی میکس کنید، سپس غوره میکس شده را داخل دستمال پارچه ای یا تنظیف بریزید و آبش را بگیرید. آبغوره ای را که گرفتید، می‌توانید برای چاشنی انواع غذاها استفاده کنید. در ادامه باقیمانده گوشت غوره را داخل یک قابلمه مناسب بریزید، سپس گوجه فرنگی‌ها را داخل یک قابلمه آب جوش بریزید تا راحت‌تر بتوانید پوستشان را جدا کنید. پس از اینکه پوست گوجه فرنگی‌ها را جدا کردید، آنها را داخل میکسر یا مخلوط کن بریزید و به صورت پوره در می آورید. در ادامه گوجه فرنگی پوره شده را نیز به قابلمه اضافه کنید و روی حرارت متوسط قرار دهید. حالا هر چند لحظه یک بار مواد رب را مخلوط کنید تا آب موجود در قابلمه کشیده شود، سپس ۳ قاشق غذاخوری روغن اضافه کنید و رب را به خوبی تفت دهید تا خوشرنگ شود و غلظتش شبیه به رب گوجه فرنگی شود. پس از اینکه رب آماده شد، آن را درون ظرف شیشه ای درب دار بریزید، سپس روی ان یک قاشق غذاخوری روغن مایع بریزید و در یخچال نگهداری کنید. برای ماندگاری بیشتر رب غوره می‌توانید آن را بسته بندی و فریز کنید.

خواندنیهای تاریخی



به انتخاب:م. حسن‌بیگی

*نقش آفرینی زنان عصر قاجار در عزاداری محرم

درعصر قاجار آئین‌ها و مراسم ویژه ایام محرم فرصتی فراهم ساخت تا زنان نیز، که پیش از آن نقش چندانی در فعالیت‌های اجتماعی نداشتند، بتوانند نقش آفرینی کنند و حضوری پررنگ داشته باشند.

ساموئل گرین ویلر بنجامین اولین سفیر امریکا در ایران، در سفرنامه‌اش با اشاره به‌حضور بانوان در آیین‌های محرم نوشته: "در گوشه و کنار شهر خانواده‌های متمول برای تعزیه هزینه‌ها صرف می‌کردند وحتی عده‌یی اموالشان رادر این راه وقف می‌کردند". او درباره مکان اختصاص یافته به زنان در تکیه دولت نیز نوشته: "صحن تکیه را طوری ساخته بودند که نسبت به‌سکوی وسط آن شیب داشت و زنانی که عقب‌تر نشسته بودند بدون مانع و ناراحتی می‌توانستند تعزیه‌خوانان را روی سکو مشاهده کنند". **دوستعلی‌خان معیرالممالک**، نوه دختری ناصرالدین‌شاه نیز،به‌علاقه یکی از همسران شاه به برگزاری تعزیه اشاره کرده و توضیح داده انیس‌الدوله، از جمله زنانی بود که به برپایی تعزیه بسیار علاقه‌مند بود و به‌همراه شکوه‌السلطنه (مادر مظفرالدین‌شاه)، در حیاط و تالار جنبی، مجلس تعزیه برپا می‌کرد."

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه هم در "روزنامه خاطرات" به‌فعالیت انیس‌الدوله در ایام محرم اشاره کرده و نوشته: "روز سوم محرم که علم شاه را تزئین و به تکیه دولت می‌بردند، وی متصدی بستن و زینت آن می‌شد، در حالی که پیش‌تر مهدعلیا مسئول آن بود."

مونس‌الدوله، یکی از بانوان حرمسرای ناصری توضیح داده گاهی زنان خود اجرای تعزیه را در دست می‌گرفتند و تعزیه‌های زنانه را بازیگران زن، با روی باز اجرا می‌کردند. پیرمردی مشهور به معین‌البکاء اشعار مخصوص تعزیه را از طریق خواجه‌ها که سواد داشتند به‌زنان حرمسرا یاد می‌داد و گاهی زنان تعزیه‌خوان سوار بر اسب و شمشیر در دست در صحنه حاضر می‌شدند.در بخش دیگری از خاطرات او ذکر شده رهبری زنان تعزیه‌خوان را یکی از دختران فتحعلی‌شاه به‌عهده داشت که تا اواسط عصر ناصری در قید حیات بود.

ماری شیل، همسر جاستین شیل وزیرمختار انگلستان در اوایل دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه در سفرنامه‌اش اشاراتی به‌مراسم محرم و حضور زنان در این مراسم کرده و در رابطه با تکیه حاجی میرزا آغاسی نوشته: تمام محوطه پر از جمعیت می‌شد که تعداد آن‌ها به چند هزار نفر می‌رسید. قسمتی از محل تماشاچیان به زن‌ها اختصاص داشت که اغلب آنان از طبقات پایین اجتماع محسوب می‌شدند و آن‌ها درحالیکه خود را کاملاً در چادر پیچیده بودند، در روی زمین می‌نشستند و مهدی‌قلی‌خان هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود توضیح داده "در تکیه دولت، اطراف سکو از زن‌ها پر می‌شد، قریب شش هزار نفر، تا جایی که حتی مردها به علت کثرت جمعیت زنان، بدان راه نمی یافتند".

*روزی که اسرای روس قوای یزید شدند

در تهران قدیم، طی روزهای ماه محرم، شهر واقعاً به‌صورت عزاخانه در می‌آمد و با وجودی که شهر وسعت و جمعیت زیادی نداشت، دست‌کم ۲۰۰ مجلس سوگواری در نقاط مختلف تشکیل می‌شد.تعزیه‌خوانی یکی از شیوه‌های رایج عزاداری در آن سال‌ها بود که بسیاری از مسافران و جهانگردان اروپایی در خاطرات و سفرنامه‌هایشان اشاره‌یی به‌برپایی آن کرده‌اند. از جمله دکتر هینریش بروگش، سفیر آلمان در دوره ناصری در کتاب خود با عنوان "**سفری به دربار سلطان صاحبقران**" نوشته: روز ۲۰ ژوئیه، مصادف با اول محرم، ساعت شش بعدازظهر ناگهان صدای شیپور در رستم‌آباد بلند شد و تعزیه‌خوانان شروع تعزیه را به‌اطلاع مردم می‌رساندند. از من و اعضای سفارت هم دعوت شده بود تا به تکیه برویم و تعزیه را تماشا کنیم. صحن تکیه مملو از جمعیت بود. مردها با کلاه‌های پوستی، یا شب کلاه و یا عمامه‌های سبز و سفید در کنار هم روی فرش نشسته بودند و زنان نیز با چادرهای سورمه‌یی رنگ قسمت دیگر تکیه را اشغال کرده بودند و مردی که مشکی از آب را بر دوش داشت از آن آب در جامی فلزی می‌ریخت و به تشنه‌ها می‌داد. روحانی و پیش‌نماز مسجد رستم‌آباد پس از دقایقی وارد شد و بالای منبری رفت که در صدر تکیه قرار داشت و شروع به سخن گفتن کرد. صدای گریه و شیون و زاری از زنان بلند شد. بعد از روضه تعزیه شروع شد. دسته تعزیه‌خوان‌ها تشکیل می‌شد از یک تعزیه‌گردان (معین‌البکا) و چهارده نفر مرد که دو نفر آنان لباس زنانه بر تن داشتند و کسانی که قرار بود در نقش مقدسین ظاهر شوند پارچه سبزرنگی روی صورت کشیده بودند... وقتی داستان تعزیه به آن‌جا رسید که عده‌یی فرنگی به‌عنوان نماینده پادشاه فرنگستان بودند به‌خدمت امام رسیدند و تقاضا کردند در رکاب آن حضرت با کفار بجنگند، نظر همه تماشاچیان متوجه غرفه ما شد و مردم ما را برانداز می‌کردند، اما امام پیشنهاد کمک همه را رد کرد و با یاران خود آماده جنگ با کفار شد.

هنگامی که در جنگ، کفار به‌طرف حضرت امام تیر رها کردند و از محل اصابت تیرها خون جاری شد، مردم سخت به‌هیجان آمدند و عده‌ای از جای خود برخاسته به طرف صحنه تعزیه رفتند و کسانی که در نقش شمر، یزید و سایر کفار ظاهر شده بودند، زود از صحنه خارج شدند که مبادا مورد حمله قرار گیرند.

روز عاشورا ناصرالدین‌شاه از من و اعضای سفارت دعوت کرد تا در مراسم تعزیه در کاخ نیاوران شرکت کنیم.

طولی نکشید که عده‌یی از مردان با سر و روی مجروح و خون‌آلوده که فقط پارچه سفیدی روی شانه خود انداخته بودند، وارد شدند. آن عده که هفتاد و دو تن می‌شوند، نماد یاران شهید امام محسوب می‌شدند و پشت سر آن‌ها اسب سفیدی وارد میدان شد که تیرهایی بر بدن و زین آن زده بودند و خون از محل تیرها جاری بود. بعد از آن حدود ۵۰ نفر که لباس عربی بر تن و چوب‌هایی مانند نیزه در دست داشتند به میدان آمدند که نماد سربازان عمر سعد به شمار می‌رفتند. در آن موقع شبیه‌خوان امام، که لباس سفید بلندی بر تن داشت و پارچه سبز رنگی روی صورت انداخته بود، به اتفاق اهل بیت به میدان آمد. در وسط میدان گفت‌وگوهایی رد و بدل شد و سپس امام با حمله عده‌ای از قوای یزید، توسط شمر به شهادت رسید. بلافاصله صدای شیون و گریه حضار بلند شد و طولی نکشید تماشاچیانی که در پایین قصر ایستاده بودند، از روی خشم و غضب به سوی شمر و قوای یزید سنگ پرتاب کردند. این گونه عکس‌العمل‌ها تقریباً در بیشتر تعزیه‌ها دیده می‌شود و به همین جهت افراد اندکی حاضر به ایفای نقش قوای کفار و یزید هستند.

یک سال در زمان فتحعلی‌شاه چون کسی حاضر نبود چنین نقشی را به عهده بگیرد با آوردن عده‌یی از اسرای روس آن‌ها را وادار به این کار کردند که البته، در پایان تعزیه با سنگباران مردم مواجه شدند و پا به فرار گذاشتند.

وقتی تنها هستیم مواظب افکار خود باشیم • مادام داستال

سپهر صفادار

سگ‌های راننده



یکی از موسسات خیریه نگهداری از حیوانات در نیوزیلند موفق شده است در برنامه جالبی که برای آموزش برخی از این حیوانات در نظر گرفته بود توانست به تعدادی از سگ‌ها رانندگی یاد دهد! این طرح که توسط رئیس این موسسه پشتیبانی و با همکاری مربی معروف حیوانات "**مارک وت**" انجام شد توانست نظرات بسیاری را به خود جلب کند. البته هدف اصلی این طرح استفاده از سگ‌ها برای رانندگی نبوده، بلکه نشان دادن هوش و قدرت یادگیری آنهاست. آنها قصد دارند تعدادی از سگ‌ها را آموزش دهند تا مهارت‌هایشان را به صورت زنده نیز برای بینندگان تلویزیون ملی به نمایش بگذارند. بطور خارق العاده تنها ۸ هفته طول کشید تا ۳ سگ بتوانند آموزش‌های اولیه را فرا گیرند و سپس آنها را به مرحله بعدی آموزش بردند، که در آن هر کدام را در یک خودروی واقعی نشاندند، صندلی مخصوصی نیز برای آنها طراحی شده بود تا اهرم‌هایی متصل به پدال‌ها در نزدیکی پاهایشان قرار داشته باشد. مارک در توضیح این آموزش می‌گوید: "ما آنها را برای کارهای مختلفی تعلیم دادیم، اول از همه لمس و گرفتن صحیح اجسام بود، سپس گرفتن اشیای مختلف را با پنجه راست و چپ به آنها آموزش داده و تفاوتشان را به آنها نشان دادیم و روند آموزش با سرعت بسیار خوبی پیش می‌رود." البته هنوز برنامه‌های جدی برای این آموزش در نظر گرفته نشده است اما استفاده از سگ‌های آتش نشان و پلیس در این تمرین‌ها می‌تواند کاربردهای بسیار بیشتری هم داشته باشد.

آناناس‌های مخدر





در پی یکی از عجیب‌ترین روش‌های قاچاق مواد مخدر، بسته‌هایی از کوکائین در آناناس‌های بازار میوه در شهر مادرید در اسپانیا کشف شد. مقدار زیادی کوکائین که ارزش آنها حدود ۲۴۰ هزار پوند بود و وزن‌شان به ۶۷ کیلوگرم می‌رسید در بسته‌های استوانه‌ای یافت شد که به دقت در دل میوه‌های آناناس جاسازی شده بودند. داخل آناناس‌ها به دقت خالی شده بود و پس از قرار دادن بسته‌ها، دورشان را با یک کرم زردرنگ پوشانده بودند که دقیقاً هم رنگ داخل میوه آناناس بود و در نگاه اول هیچ تفاوتی با آناناس‌های دیگر نداشت. جالب اینکه این آناناس‌ها وارد بازار میوه شهر شده بودند. ماده‌ای کرمی زرد رنگ، باعث محبوس نگه داشتن بوی مواد مخدر هم می‌شد و امکان پیدا کردن آنها توسط سگ‌های پلیس هم ممکن نبود. هر کدام از این آناناس‌ها حاوی ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ گرم کوکائین بودند. تشخیص آنها به قدری مشکل بود که مأموران پلیس مجبور شدند تک تک آناناس‌ها را بشکافند تا موارد مشکوک را پیدا کنند. این میوه‌ها در بندر پرتقال و از سمت کاستاریکا وارد اسپانیا شده بودند. متأسفانه همراه با پیشرفت متدهای تشخیص مواد مخدر مخفی شده، قاچاقچی‌ها هم هر روزه روش‌های جدیدتر و مبتکرانه‌تری برای حمل این مواد به کار می‌برند. ممکن بود این میوه‌ها توسط شهروندان عادی خریداری شده و باعث بروز مشکلات فراوانی شوند.

کشاورز ضد درد





یک کشاورز کوبایی ۷۸ ساله به نام "**پپ کازاناس**" در ۹ سال اخیر، هر ماه یک عقرب شکار می‌کند و عمداً کاری می‌کند نیش بخورد. او اظهار می‌کند که نیش عقرب باعث می‌شود درد رماتیسم او از بین برود. در کمال تعجب باید گفت این روش درمانی طبیعی که آقای کازاناس بکار می‌گیرد، چندان هم عجیب نیست. پزشکان و محققان کوبایی کشف کردند که زهر عقرب آبی که در جزایر کارائیب زندگی می‌کند، آثاری ضد التهاب و شبیه مسکن دارد. حتی در برخی بیماران سرطانی می‌تواند جلوی رشد سریع تومور را بگیرد. اگرچه بسیاری از دیگر پزشکان اظهار کردند به تحقیقات گسترده‌تری برای بررسی این موضوع نیاز است. اما در هر حال، یک شرکت داروسازی کوبایی از سال ۲۰۱۱ با استفاده از زهر عقرب دارویی به نام ویداتاکس را تولید می‌کند که به داروی ضد سرطان مشهور شده است. این دارو طرفداران زیادی پیدا کرده است و آمار نشان می‌دهد که میزان تقاضا برای دارو هر ساله حدود ۱۰ درصد بیشتر می‌شود. این شرکت در حال حاضر این دارو را به ۱۵ کشور در سراسر جهان می‌فروشد و اکنون در حال مذاکره با چین است تا دارو در چین هم عرضه شود. در کوبا دهها هزار بیمار از ویداتاکس استفاده می‌کنند و هر ویال از آن کمتر از ۱ دلار قیمت دارد. این در حالی است که در بازار سیاه این دارو، گاهی قیمت هر ویال به چند صد دلار می‌رسد و حتی برخی فروشنده‌ها آن را در سایت آمازون با قیمت ۱۴۰ دلار می‌فروشند. آقای کازاناس تصمیم گرفت روش کار خود را به خبرنگاران نشان دهد و عقربی را از زیر خاک‌های زیر یک بشکه پیدا کرد. او گفت: "هر قسمتی از بدنم که درد دارد، عقرب را روی همان قسمت می‌گذارم و کمی بدنش را فشار می‌دهم تا عصبانی شود و مرا نیش بزند. تا مدت کمی احساس درد خواهید داشت اما بعد از مدتی کوتاه درد کاملاً فروکش می‌کند و اثری هم از بدن درد باقی نمی‌ماند."

پیرترین زوج جهان

مدت زمان زندگی مشترک "**جولیو مورا**" و "**والدرامینا کووینتروس**" حتی از تمام عمر بعضی افراد طولانی‌تر بوده است! این زوج که اخیراً نامشان در کتاب رکوردهای گینس به عنوان پیرترین زوج جهان ثبت شد، ۱۱۰ و ۱۰۴ سال دارند. آقای مورا متولد ۱۹۱۰ میلادی و همسرش متولد ۱۹۱۵ است. مجموع سن آنها نزدیک به ۲۱۵ سال است. زوجهای دیگری هم هستند که سالهای زیادی را کنار هم می‌گذارنند اما هیچ یک چنین سن و سالی ندارند. این زوج که اهل اکوادور هستند، در سال ۱۹۴۱ در اولین کلیسای ساخته شده در شهر کوییتو ازدواج کردند. هر دوی آنها معلم بودند و بعد از بازنشستگی به شمال شهر کوییتو که پایتخت اکوادو است نقل مکان کردند. خانواده‌هایشان در ابتدا با این ازدواج راضی نبودند اما همت و پشتکار این زوج، نظرشان را تغییر داد. آنها در طول این همه سال زندگی مشترک، هیچ گاه از هم جدا نشدند. در حال حاضر آنها ۴ فرزند، ۱۱ نوه، ۲۱ نتیجه و یک ندیده دارند. یکی از نوه‌هایشان بود که از آنها خواست برای ثبت نامشان در کتاب گینس اقدام کنند و بعد از ارسال مدارک، در نیمه ماه قبل بود که نتیجه نهایی تأیید شد. هر دوی آنها در سلامت کامل به سر می‌برند. اما اخیراً کمی بدلیل شیوع ویروس کرونا از نظر روحی به مشکل خورده‌اند. چون ماه‌هاست که نتوانسته‌اند میهمانی‌های خانوادگی داشته باشند و تمام فرزندانشان را دعوت کنند. تفریح مورد علاقه این زوج خوشبخت، رفتن به سینما و تئاتر است. در خانه هم آقای مورا تلویزیون می‌بینند و هر روز صبح شیر می‌نوشد و همسرش نیز هر روز صبح روزنامه می‌خواند و عاشق درست کردن دسر است. در انتها، وقتی از آنها درباره رمز زندگی طولانی و سلامت را پرسیدند، اینطور بیان کردند که: "حقیقت را بگویید. دروغ نگویید. با دروغگویی ممکن است دنیا را از دست بدهید". رکورد قبلی پیرترین زوج جهان مربوط به خانم و آقای هندرسون بود که در مجموع ۲۱۲ سال و ۵۲ روز سن داشتند.



گورخرهای تقلبی



در طی یک گزارش عجیب، یکی از باغ وحش‌های مصر متهم شده است که تعدادی الاغ را با رنگ‌های سفید و سیاه به شکل گورخر درآورده و به جای گورخر به نمایش گذاشته است و مسئولان باغ وحش هم کاملاً این موضوع را انکار می کنند. یک گزارشگر که در حال بازدید از باغ وحشی در پارک ملی قاهره بود متوجه شد که دو عدد از گورخرهای داخل قفس، احتمالاً گورخر واقعی نبودند. او بلافاصله چند عکس از آنها ثبت کرد و در فضای مجازی منتشر کرد. تصاویر به سرعت بین مردم خبرساز شد، چرا که راه‌راه‌های روی بدن یکی از آن دو گورخر کمرنگ شده بود و کم کم پاک می‌شد. از آنجا که در صورت صحت انجام چنین کاری یک عمل بسیار ناشایست و آزار رساندن به حیوانات محسوب می‌شود، توانست توجه بسیاری از کارشناسان را هم به خود جلب کند. یک جانورشناس پس از بررسی تصویر بیان کرد که طرح و رنگ روی بدن این گورخرها، با ظاهر یک گورخر واقعی همخوانی ندارد و به نظر نمی‌رسد که این خطوط راه راه واقعی باشند. اما باز هم رئیس باغ وحش ادعا کرد که چنین موردی در مورد هیچ یک از حیوانات باغ وحش صدق نمی کند. بررسی‌ها در این زمینه ادامه دارد. مورد مشابهی در سال ۲۰۱۳ اتفاق افتاد که مردم متوجه شدند حیوانی که روی قفسش برچسب "شیر" نصب شده بود، در واقع یک سگ بسیار پشمالو است. بعد از آن مسئولان باغ وحش پذیرفتند که این سگ پشمالو جایگزین موقتی برای شیر واقعی باغ وحش بوده که در آن زمان به یک مرکز دیگر منتقل شده بود.

عینک گاندی



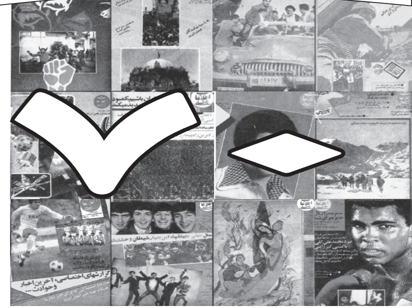


شاید کسی نباشد که گاندی را نشناسد. اما اخیرا عینک‌های او هم بشدت معروف شده‌اند. مدتی قبل بود که عینک‌های ماهاتما گاندی در حالی پیدا شد که از صندوق پستی محل برگزاری حراجی‌ها آویزان بود! فردی عینک را در پاکت نامه‌ای در صندوق پستی قرار داده بود و داخل نامه نوشته بود: "این عینک متعلق به گاندی است. با من تماس بگیرید". بعد از بررسی کارشناسان، مشخص شد که واقعا عینک متعلق به گاندی بوده است. مسئولین حراجی با فرد مذکور تماس گرفتند و او گفت: "اگر برای حراج مناسب نیست، می‌توانید عینک را دور بیاندازید". اما وقتی به او گفتند که احتمالا این عینک ۱۵ هزار پوند ارزش دارد، او بسیار متعجب شده بود. در ابتدا تخمین زده شد که این عینک به مبلغ ۱۵ هزار پوند فروش خواهد رفت. به گفته مسئولان خانه حراجی، این مشهورترین عینکی است که داشته‌اند و شاید مهمترین شیء تاریخی است که تا کنون در خانه حراجی بوده است. در طول تماس با فرد فروشنده مشخص شد که او عینک را از عمویش هدیه گرفته است که در دورانی که گاندی در آفریقای جنوبی بوده، در آنجا کار می کرده است. عینک توسط یکی از اعضای جنبش صلح به یکی از اجدادش داده شده بود و نسل به نسل گشته بود. در نهایت عینک به حراج گذاشته شد و شاهد استقبالی بی‌نظیر از نظر تعداد خریداران شرکت کننده و همچنین قیمت‌های پیشنهادی برای یک عینک بودند. در پایان حراجی، عینک به مبلغ باورنکردنی ۲۶۰ هزار پوند فروخته شد که بخشی از آن نیز به امور خیریه اختصاص یافت.



● هوبک هاف

هفتاد سال پیش در همین هفته



کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۷۳، دهم شهریور ۱۳۲۹ انتخاب شده است

سه تار عبادی (صفحه۷)



کیست نغمه جانسوز و آهنگ سحرانگیز و نوای دل انگیز او را بشنود و در مقابل قدرت و عظمت ذوق و هنر او به زانو درنیاید. عبادی که با زخمه رگ جان را می لرزاند و با نغمه خویش شفابخش دلهای پریش و پرهیجان می گردد چون آهنگ شور ساز می کند دیگر سوز و شور را دو چندان می سازد و روح را به حال سرگشتگی و پریشانی می افکند.

اگر انکار دارید شنبه ساعت ۹/۵ بعدازظهر گوش به امواج رادیو بسپارید تا آنچه من نوشته ام به عینه در خود احساس نمایید.

***

احمد عبادی فرزند مرحوم میرزا عبدالله هنرمند بزرگ و برادرزاده میرزا حسین قلی و نواده مرحوم آقاعلی اکبر استاد سه تار قرن اخیر می باشد و او در چنین خانواده‌ای که تمام روحشان با عشق و موسیقی عجین شده و دلشان از ذوق و هنر آکنده بود قدم به دنیا نهاد و از خردسالی با آهنگهای جانسوز و نواهای روح نواز سه تار مانوس گردید...

احمد از سن ۱۵ سالگی وارد خدمت دولت شد و نخست در اداره کل شهربانی به خدمت پرداخت از سال ۲۳ به وزارت اقتصاد ملی منتقل شد و امروز نیز در این وزارتخانه مشغول کار می باشد. واینک بر آن است که هر چه زودتر بازنشسته شده و به تاسیس کلاس موسیقی و تعلیم سه تار بپردازد.

احمد ۱۸ سال پیش با خانم نصرت کرمی که نزد خواهرش مشغول فراگرفتن فن تار بود آشنا بود و کار این آشنایی به ازدواج کشید و همچنان با خوشبختی در کنار هم هستند.

استاد عبادی مدت یک سال و نیم است که در رادیو شرکت کرده و هفته ای یک ربع علاقمندان فراوان خود را مستفیض می سازد. او فقط چند صفحه که اغلب آنها ساز سلو و یک صفحه در دستگاه شور با مرحوم ظلّی هنرمند فقید و یک صفحه نیز با بانویی که خود را ناشناس معرفی کرده پر ساخته است. به هنرمندان معاصر بانو ملوک ضرابی و بانو قمرالملوک وزیری و آقایان بنان و ادیب خوانساری ارادت فراوان دارد. از شعرا و نویسندگان معاصر به مطیع الدوله حجازی، شهریار، رهی معیری و صفا علاقه دارد و حجازی سه تار گیسو را تحت تاثیر و جذبه نوای شورانگیز او ساخته و شهریار نیز دو قطعه در وصف او سروده که چند بیت آن چنین است.

شب گذشته ما بامداد شادی بود
ز شامگاه به لبخند بامدادی بود
ز شوق سوز دل آمیختم به ناله ساز
که ساز در کف معبود من عبادی بود
به ساز پنجه استاد نکته ها می رفت
که ابتکاری و ذوقی و اجتهادی بود



میرزا حسینقلی و میرزا عبدالله عمو و پدر احمد عبادی



مرحوم آقای علی اکبر، استاد بزرگ سه تار، جد عبادی

پست اطلاعات هفتگی (صفحه۲۳)

بانو-ز-تهران:

خانم! کورتاژ کردن و تریاک خوردن و این حرفها درد کسی را دوا نمی کند. شما بانوی جوانی هستید و نباید به این زودی ناامید باشید. اگر همسر شما آمادگی ندارد و یا فکر می کنید توان تربیت آن از عهده شما خارج است و یا گمان بدبختی و مصیبت دارید می توانید کودک خود را بعد از وضع حمل به شیرخوارگاه بدهید و این راه پسندیده تر از خودکشی است.

مرگ عجیب شاعر دیوانه (صفحه۱۴)

اظهری یکی از شاعران دوره صفویه است که منشی شهربانی اصفهان شد و در این شغل ظاهرا بر اثر تالمات روحی دیوانه شد اما در عین دیوانگی اشعار پرمعنایی می سرود یکی از دوستان اظهری نقل می کند که با یکی از رفقا به راهی می رفتیم در بین راه به اظهری برخوردیم و احوالپرسی کردیم و پرسیدیم کجا می روی؟ گفت به منزل یکی از دوستانم می روم. و تمنا دارم که شما هم همراهی کنید. ما قبول کردیم و به اتفاق اظهری به خانه آن شخص رفتیم. اظهری با ما می گفت و می خندید و تا از در رسید مقداری گلاب و تشتی خواست و صاحبخانه حاضر کرد و اظهری گلاب را در تشت ریخته پاهای خود را شست و بعد مشتی گلاب هم به صورت خود زد و دراز کشید. و همان دم چشم از جهان فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم کرد. این شعر عاشقانه از اظهری است:

شب گذشته به خود سرگذشت می گفتم
که گریه گذشت از سرم چهار انگشت

نمایندگان ایران در سازمان ملل (صفحه۳۱)



دکتر نصرالله انتظام

نمایندگان ایران در مجمع عمومی آینده سازمان ملل متفق که روز ۲۸ شهریور تشکیل خواهند شد از هم اکنون آماده شرکت در مجمع می باشند.

آقای انتظام سفیر کبیر ایران در آمریکا، آقای دکتر اردلان رئیس هیئت نمایندگی، آقای دکتر خسرودار و باقر وارسته کارمندان هیئت هستند. آقای انتظام احتمال زیادی دارد که به ریاست سازمان ملل انتخاب شوند.

فقدان یک مرد نیکوکار (صفحه ۲۹ شماره ۴۷۲)



با مرگ "**مصطفی کمال**" کرمان یک شخصیت بازرگانی و یک مرد مفید دلسوز را از دست داد. وی نخستین کسی بود که باب تجارت مستقیم قالی کرمان را به بازارهای اروپا باز کرد و این بزرگترین خدمتی بود که به مردم هنرمند و محروم کرمان و از طرف دیگر به بازرگانان آن منطقه صورت داد. مرحوم کمال در امور فرهنگی و توسعه معارف نیز خدمات شایانی می کرد و غیر از مساعدتهایی که مخفیانه و بی تظاهر و ریا به مستحقان می نمود برای ایجاد دانشسرای مقدماتی در کرمان خدمات مهمی کرد و از جمله محل آن را با قیمتی نازل در اختیار وزارت فرهنگ گذاشت.



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

مسکن بی‌مهری!

ساخت مسکن مهر توسط دولت نهم و دهم خلاف همه قوانین بالا دستی بود!...این جمله را جناب آخوندی وزیر سابق راه و شهرسازی گفت تا همه بدانند گاهی می‌شود از قوانین بالادستی لایی کشید و برای مردم خانه ساخت، اما با قوانین پایین دستی نباید شوخی کرد.

ایشان برای اعلام دلیل این مخالفتش هم می‌گوید؛ در ایران شناسایی افراد کم درآمد سخت نبود اگر سیاست دخیل نمی‌شد... البته همه می‌دانند دولتی که جناب آخوندی وزیر مسکن و شهرسازی‌اش بود، چقدر قشنگ افراد کم درآمد را خوب شناخت و کاری کرد که مردم خودشان به ۴۵ هزار تومان بی‌نیاز شدند، چون دیگر دردی از آنها دوا نمی‌کرد و این یعنی دخیل نشدن سیاست در معاش مردم و خدا رو شکر حالا مردم هم اجاره‌شان را به دلار نمی‌دهند و در آرامش کامل هر وقت دوست داشته باشند می‌توانند از صاحب خانه‌شان شکایت کنند و خیلی هم که شکایت را دوست نداشته باشند، می‌توانند بروند وام مسکن بگیرند و پنج متر خانه توی تهران داشته باشند و اگر باز هم دوست نداشتند می‌توانند بروند توی واحدهای ۲۵ متری با نصب اپلیکیشن شاد، هم خودشان روی ابرها قدم بگذارند و هم خانواده‌هایشان.حالا بالاخره ابر است دیگر و می‌بینیم که یهویی زیر پایمان خالی می‌شود و با مغز می‌آییم زمین و هر کسی هم که پرسید، می‌گوییم گیجی مان از علایم کروناست.

پس تأکید می‌کنیم که سیاسی کاری نکردن یعنی این و از دولت نهم و دهم به بعد هر اتفاقی بیفتد مسئولش، دولت قبلی است.اصلاً پدر و مادرها هم می‌دانند که سال نهم و دهم برای بچه مدرسه ای‌ها، یک سال پراسترس است که هرچه هم درس بخوانند آخرش یا رد می‌شوند و یا باید بروند تابستان امتحان تجدیدی‌هایشان را بدهند!

مگر بقیه خسارت می‌دهند؟!

از وقتی ضرر ۵۵۵ میلیاردی سرمربی غیرنامدار تیم ملی قطعی شد، خیلی از مردم می‌گفتند، حتماً تاج و دیگر امضاکنندگان خسارت را از جیبشان می‌دهند، اما تا خبرنگاران رفتند تاریخ زمان آغاز قسط بندی پرداخت خسارت از حقوق را از جناب تاج بپرسند، ایشان خیلی عادی، طوری که انگار منتظر بود کسی این سوال را از او بکند گفت: مگر پولهای کلان و ارزهای ۴۲۰۰ تومانی که وزرا ناپدیدش کردند از حساب آنها برداشته می‌شود که ما بدهیم؟! و آنجا بود که خبرنگاران آرام و بی‌صدا ضبط خبرنگاریشان را خاموش کردند و توی مسیر با همکارانشان صحبت می‌کردند و می‌گفتند؛ این بنده خدا هم راست می‌گوید،شاید خودش کاره‌ای نیست و اطرافیانش این قراردادها را می بندند تا خرابش کنند!

شنبه بلاتکلیفی!

بعد از شش ماه برنامه‌ریزی دقیق بالاخره خبرش رسید که دولت امید به دلیل شیوع کرونا بدون حضور در مراسم معمول "نواخته شدن زنگ آغاز سال تحصیلی" در مراسمی نمادین "از طریق ویدیو کنفرانس" و با چکشی کاملاً ضدعفونی شده زنگ آغازین سال تحصیلی را زدند و همه اولیای دانش آموزان بدون دادن تعهدنامه دست به دعا شده‌اند تا یکی از سناریوهای آغاز مدرسه اجرا شود چون تازه فهمیده‌اند مدرسه چه نعمتی بود و حالا نیست. البته مثل همیشه مسئولان به فکر هستند و چون پاییز سختی در پیش داریم، قرار شد در همین تابستان که سخت نیست و همه دارند حالش را می‌برند، کلاس‌ها را شروع کنند. اما برای این کار چند سناریو نویس قهار آورده‌اند و با تلاش شبانه روزی سه سناریو برای بچه‌هایمان که سلامت آنها هم مثل کنکوری‌ها خط قرمز رئیس مجلس مان هست، نوشته اند؛

سناریوی اول وضعیت سفید بوده و معنی و مفهوم آن این‌است که حمله خاتمه یافته و... ببخشید یک لحظه یاد روزهای ماندگار دفاع مقدس افتادم همان روزهایی که تنها نگرانی مان بمب بود و انفجار و...بگذریم می گفتم در این شرایط بچه‌ها کیف به دوش به سمت مدرسه می‌دوند و در حالی که انگشت شصتشان را به نشانه موفقیت به بقیه کشورهای دنیا نشان می‌دهند، یکی یکی داخل کلاسها می‌شوند تا شهردار سوئیس دوباره زنگ بزندو این بار از ما بپرسد چه کار کرده‌ایم که بچه هایمان می توانند اینقدر بی خیال به مدرسه بروند، تا بچه های بچه‌های آنها هم بتوانند مثل ما کرونا را شکست داده و به مدرسه بروند...!

سناریوی دوم: شرایط وضعیت زرد است که این شرایط خیلی گفتن ندارد، چون همه ما بزرگترها دنیای بچگی مان را یادمان هست و می‌دانیم در این وضعیت فقط باید خودمان را به خواب می‌زدیم و طوری وانمود می کردیم که دشمن تشک ما را خیس کرده و بعد باید منتظر فریادهای مادر می‌ماندیم تا همه چیز را بشوید و روی بند بیندازد، البته باز هم بگویم یاد آن روزها هم به خیر، چون آن روزها با وجود شرمندگی ما، باز هم از این روزها بهتر بود...!حالا می‌رویم سراغ **سناریوی آخر** یعنی قرمز، در این شرایط تاچهارشنبه شب قرار بود ماسک‌هایمان را بزنیم، دستکش مان را دستمان کنیم و کتابهایمان را بگذاریم روی پایمان و تلویزیون را هم روشن کنیم و بنشینیم و در آرامش کامل اخبار شیون و غوغای درگیری مردم تمام دنیا، بخصوص آمریکایی‌ها را تماشا کنیم و بعد اگر اخبار چیزی نداشت برنامه شاد را فعال کنیم و در کنارش فیلم شادی و پایکوبی پزشکان دلسوز کشورمان را ببینیم که در کمال فرسودگی، آنچنان شادی می کنند که انگار همه دست به دعا برداشته‌اند، تا این شرایط کرونایی باقی بماند اما یک دفعه شرایط تغییر کرد و پزشکان همان وسیله سی سانتی متری را در حیاط بیمارستان رو کردند و...

اینطوری بود که دانشجویان ما چون بزرگترند درگیر کلاسهای آنلاین شدند و ۱۴ میلیون دانش آموز چون به ظرفیت‌های بالای پروتکل‌های بهداشتی جامعه اطمینان دارند، با رعایت مسائل بهداشتی، در شرایطی مانند پادگان‌های آموزشی کلاسها را شروع کردند و وقتی وزیر آموزش و پرورش با مخالفت و نگرانی اولیا روبرو شد گفت خانواده‌های نگران هم تشریف بیاورند مدرسه و دقیقا مانند اتوبوس و مترو که تا به حال کسی روی نقطه ضربدر خورده ننشسته، با فاصله یک متر(البته تا شب قبل می گفتند فاصله دو متر هم برای رعایت پروتکل‌ها کافی نیست) کلاسها را شروع کنیم و بعد اگر با شرایطی مواجه شدیم که لازم به تجدیدنظر بود، حرفمان را پس می گیریم و می گوییم فعال کردن اپلی کیشن شاد خیلی بهتر از حضور در مدرسه هاست!



وقتی که سکه گران می شود
حماسه برخی همسران شوهردوست ایرانی در صف اجرای مهریه در شرایط کرونایی

هرچیز گز باشی نشان هستی • شوقی

عشق ویرانگر

مصطفی گلیاری

شدت ضربان قلب **الیاس** المپیادی چنان قوی بود که با هر پوم‌تاکش بدن او را می‌لرزاند. دست‌هایش سست و بی‌جان شده بود. به هر کار و برنامه‌ای که فکر می‌کرد، می‌دید میلی به انجام دادن آنها ندارد. کف دستش نوشته بود: "**چه گویمت که دلم را نمی‌برد چیزی**". خوابش شده بود پنج صبح تا هفت صبح. اشتهایش شده بود آب و چای. ده کیلو لاغر شده بود. مادرش در چای او دو قاشق عسل اصل می‌ریخت و به زور و خواهش به او می‌خوراند.

الیاس جوانی ۲۴ساله است که چند سال پیش در آزمون ریاضی کشوری رتبه بالا آورد و او را برای شرکت در المپیاد ریاضی جهانی به خارج فرستادند. او از نفرات برتر شد. از پدرش یک ال‌نود جایزه گرفت. الیاس کوچک‌ترین فرزند خانواده است. یک خواهر و سه برادر غیور دارد که پیوسته مراقب او هستند که با آنهمه استعداد و هوش و افتخارات علمی به بیراهه نیفتد و گرفتار دوست ناباب نشود. او انگار چهار پدر و دو مادر دارد. آنها از بس دوستش دارند، چشم از برادر کوچک خود برنمی‌دارند و ناخودآگاه به او حکم می‌رانند. ما نمی‌دانیم به دلیل همین حکمرانی بود که ترک تحصیل کرد یا علتش التهابی بود که **اسمر** در دل او شعله‌ور کرده بود. استادهایش و خانواده مقتدرش هرچه کردند او را از انصرف تحصیل منصرف کنند، نشد که نشد. مادرش متوجه شده بود که پسرش تغییری اساسی کرده اما حدس نمی‌زد عاشق شده باشد... شما که دارید این متن را می‌خوانید، تا حالا عاشق شده‌اید؟ آیا لذت هجران را چشیده‌اید که چه تلخ است؟ اگر این حال را تجربه کرده‌اید، حال الیاس را می‌فهمید. آه!

اولین جرقه التهاب الیاس وقتی بود که با برادر بزرگش به یکی از شهرهای غربی رفت. عمه او ساکن آنجا بود که دختری برازنده داشت. نقشه مادر الیاس این بود که پسرش با دخترعمه‌اش آشنا شود بلکه از همدیگر خوششان بیاید و الیاس را سر و سامان دهد. آن روز الیاس هنوز دانشجو بود. عمه مهمانی مفصلی گرفت و فامیل و دوستان را دعوت کرد. برادر بزرگ به دختر عمه **مهشید** که نازنینی زیبا و برازنده بود، سفارش کرد به الیاس نزدیک شود شاید خدا خواست و وصلتی صورت گرفت.

مهشید در آن مهمانی مختصر کوششی کرد ولی به جای اینکه الیاس را به خود جذب کند، خودش مجذوب او شد. برای همین دو روز بعد دوستانش را به دورهمی دعوت کرد تا بهتر و راحت‌تر بتواند با الیاس کانکت شود. اسمر یکی از دوستان مهشید بود که چهار سال از الیاس بزرگ‌تر بود. اسمر که در آرایشگاه خدمات زیبایی انجام می‌داد و خودش را بسی دلربا زینت کرده بود، در یک نگاه با مژگان مصنوعی بلندش و چشم‌های رنگین و لنزدارش در دل و دین الیاس هزار رخنه ایجاد کرد و چهارستون قلبش را لرزاند. اسمر تیرهای دلدوزش را به قلب بینوای الیاس کوبید و رفت با دوستان دیگرش گرم گرفت. نگاه الیاس مثل دو سنجاقک دنبال او می‌رفت و سنجاق گیسوی مشکبوی و زرین او می‌شد. مهشید که دختر تیزی بود، همه چیز را فهمید و پارتی زهرش شد. از الیاس کناره گرفت حتی برای اینکه نشان بدهد طوری نشده، چند بار اسمر را پیش الیاس آورد و کار دل پسرعمو را تمام کرد.

الیاس شماره اسمر را گیر آورد و به او پیام داد: "سلام. خوبی؟ الیاسم. وقت داری حرف بزنیم؟" اسمر: "کدوم الیاس؟" الیاس توضیح داد که کدام الیاس است. اسمر کرشمه‌ای استیکری نثار کرد و با او کمی چت کرد و وقتی که حس کرد الیاس به نقطه جوش هیجان رسیده، گفت:

"دیگه باید برم. دارن منو صدا می کنن."

❋ جور دیگر:

در جور دیگر فرزند کوچک خانواده را با چنبره محبت و مراقبت خودشان خفه نمی‌کنند تا اعتماد به‌نفسش خراب نشود. "بگذارید که احساس هوایی بخورد" و اجازه بدهیم بچه بتواند اظهار نظر و مخالفت کند. بگذاریم برود تجربه‌هایی کند تا راه بیرون آمدن از مشکلات را یاد بگیرد. این از این! در جور دیگر کسی را برای کسی جور نمی‌کنیم. اجازه می‌دهیم این طور رابطه‌ها به مرور و خود به‌خود به‌وجود بیاید.

کسی مثل الیاس که جز درس خواندن هیچ تجربه‌ای نداشته، ممکن است با دیدن نخستین کرشمه، دل و دین از دست بدهد. موضوع ناجور دیگری که شاید برای شما جالب باشد، رفتار ناجوری است که مهشید داشت. او می‌خواست دل الیاس را ببرد ولی پارتی راه انداخت و اسمر را هم دعوت کرد درحالی که می‌دانست او در سه سوت مخ پسری مثل الیاس را می‌زند.

قانون این است که اگر در دوران دلبری هستی، رقیب را به مجلست راه نده.

اسمر برای بردن دل الیاس حرفه‌ای رفتار کرد:

آمد کمی دلبری کرد و رفت تا او را تشنه کند. در چت گفت کدوم الیاس؟ با این کارش نشان داد که تو روی من اثری نگذاشته‌ای. در این حالت الیاس تشنه‌تر و مشتاق‌تر می‌شود. او



با الیاس دلبرانه حرف زد و وقتی که احساسات الیاس را برانگیخت، خداحافظی کرد و او را توی خماری گذاشت تا هم تشنه‌تر و هم مشتاق‌تر شود. حدس می‌زنید نتیجه این دلبری و دلدادگی چه خواهد شد؟

*** عشق مجنون‌ساز:**

الیاس با دلی گرفتار به تهران برگشت. میل نداشت به دانشکده برود اما رفت و تا آخر کلاسها فکرش پر از اسمر بود. سر کلاس و در خیابان و در همه جا به او پیام می‌داد و از او خواهش می‌کرد برای ابد پیشش بماند. اسمر سه خط در میان جواب می‌داد. او با روشی که بلد بود، الیاس را تا مرز ناامیدی می‌برد بعد با یک عشوه کوچک او را امیدوار می‌کرد. وقت‌هایی که امید الیاس زیاد می‌شد، دو روز با او قهر می‌کرد. کسی تا به این درد دچار نشده باشد، نمی‌فهمد الیاس چه‌ها کشید. یک دستش پاکار گوشی‌اش شده بود، دست دیگرش پاکار چشمش و اشک پاک می‌کرد. ساعت‌ها به پیج اسمر نگاه می‌کرد و در فکرش با او حرف می‌زد. هر ویبره گوشی قلبش را می‌لرزاند و می‌گفت این اسمر است اما اسمر نبود. دیگر محال بود که الیاس به درس و کلاس فکر کند. شام و ناهار برایش بی‌معنی بود. یک بغض بسیار درشت راه گلویش را بسته بود. یک خرچنگ هم در محوطه قلب و ریه و سینه و معده و روده‌اش به چنگ‌نوازی مشغول بود و قلب مَلبش را می‌چلاند.

روزی که یک ماه از دیدارش با اسمر می‌گذشت، محزون‌تر از مرغ عشقی که جفتش رفته، در اتاقش نشسته و سرش را روی کاسه‌های زانویش گذاشته بود. هر دو کاسه از اشک پر شده بودند. مادرش آمد: "آخه الیاس جان الهی مادرت قربونت بره. پسرم. عزیزم بگو چی شده که اینجور از زندگی افتادی." الیاس سر جنباند که چیزی نیست. مادر: "عاشق شدی؟ خب بگو کیه اگه دختر مناسبی بود، بریم خواستگاری." الیاس سر از زانو برداشت: "تو رو خدا راست می‌گی؟"

و قصه دلدادگی خود را فاش کرد. مادر رفت دنبال ته و توی قضیه. الیاس هم به اسمر پیام داد که مادرش می‌خواهد به خواستگاری او بیاید.

مادر به مهشید زنگ زد و درباره اسمر چیزهایی پرسید. مهشید توضیح داد که اسمر دختر سبکسری است که نامزد و دوست پسر دوستانش را قاپ می‌زند. و گفت: "اگه آرایشش ازش بگیری به تف سگ هم نمی‌ارزه. از فک و فامیلاش چه گویم که ناگفتنم بهتر است."

مادر الیاس روی دست او آب پاکی ریخت و گفت محال است به خواستگاری اسمر برود.

الیاس به مادرش گفت اگه با شرایط اونا موافقت نکنی، خونه رو ترک می‌کنم. مادرش گفت ترک کن! الیاس ساکش را بست و سوار اتوبوس شد و به شهر اسمر رفت

توضیح هم داد که او چنین و چنان دختری است ضمن اینکه چهار سال بزرگتر است و تو را مثل موم توی مشتش می‌گیرد. الیاس با گریه: "برام مهم نیست که اسمر چه جور دختریه. برام مهم نیست که منو تو مشتش می‌گیره. من فقط اسمر رو می‌خوام. اگه با اسمر ازدواج نکنم، درس و کار و زندگی و خونواده و همه چی رو ول می‌کنم."

او را بردند دکتر. برایش دارو نوشتند نشان به آن نشانی که داروها را نخورد و به مادرش گفت مرتب مصرف می‌کند. الیاس از این می‌ترسید مبادا داروها را بخورد و آتش عشقش سرد شود. از آن طرف اسمر به خانواده‌اش گفته بود قرار است خانواده پولداری که بالای شهر تهران هستند، به خواستگاری او بیایند. و به الیاس پیام داد: "دو دقیقه دیگه بهم زنگ بزن. اگه بشه دو دوقیقه و دو ثانیه، دیگه نه من نه تو!" الیاس سر دو دقیقه شماره او را گرفت. نزدیک بود از غم و شادی گریه کند. اسمر: "لوس بازی در نیار. جدی باش. کی میاین خواستگاری؟" الیاس: "مامانم فعلا جوابی نداده گفته باید تحقیق کنم." اسمر: "چه تحقیقی؟ مگه تو و مهشید منو نمی‌شناسین؟ این ماییم که باید درباره تو تحقیق کنیم. ببین! اگه می‌خوای زنت بشم، باید عجله کنی. خواستگار دارم." الیاس: "تو رو خدا اینجوری نگو. من قبل از این خواستگاری که میگی، خواستگارت بودم. به مامانت بگو خودم خواستگار دارم." اسمر: "من روی حرف خونواده‌م حرف نمی‌زنم. اگه می‌خوای به من برسی، باید مادرتو راضی کنی تا آخر هفته بیاین خواستگاری. مرد باش و جلوشون واستا. دیگه هم با من تماس نگیر که جواب نمی‌دم."

*** الیاس که افسرده بود افسرده‌تر شد.**

مادرش هر وقت به اتاقش می‌آمد، او را می‌دید که به گوشی خیره شده. و می‌پرسید "قرصاتو خوردی؟" سر تکان می‌داد یعنی خوردم. یک بار هم گفت: "**شب آمد. درد من درمان ندارد / برو مادر غمم پایان ندارد / به داروخانه‌ها بیهوده رفتی / دوایی ماتم هجران ندارد.**" مادرش از اتاق او بیرون رفت و با اعضای خانواده جلسه گذاشت. نتیجه این شد که برای نجات جان الیاس به خواستگاری بروند. ضمناً برای احتیاط باز هم نظر مهشید را پرسید و شنید که اسمر با پسر جوانی که شش سال از خودش کوچک‌تر است، رفت و آمد می‌کند. مادر الیاس از همه گناهان خودش استغفار کرد و گناهها را شست و به الیاس گفت "این دختر نجیب نیست. خودتو بدبخت نکن. این دختر درشأن خونواده ما نیست. میگن با یه پسربچه دوسته. از خر شیطون پایین بیا و رضایت بده بریم خواستگاری دخترعمه‌ت مهشید." الیاس به اینستای اسمر رفت: "تو با کسی هستی؟" اسمر پیام داد: "مگه نگفته بودم حق نداری با من تماس بگیری؟ به تو چه ربطی داره که با کسی هستم یا نیستم؟ من با طالب دوست شدم تا چشات در بیاد از حسادت." الیاس او را به همه مقدسات و نامقدسات قسم داد که با کسی نباشد و صبر کند تا خودش به خواستگاری بیاید. اسمر گفت: "هر وقت اومدی و خونواده من تو رو واسه دامادی تأیید کردن خونواده تو هم شرایط ما رو بی‌چک و چونه قبول کردن، اجازه داری بپرسی با کسی هستم یا نیستم."... الیاس به دست و پای مادرش افتاد و تهدید کرد اگر به اسمر نرسد، از غصه خواهد مرد. کدام مادر است که بتواند فرزندش را از مرگ نجات دهد و اقدامی نکند؟

*** جور دیگر:**

دو جور عشق داریم. یکی آنکه قیس را مجنون و بیابانگرد و هپلی می‌کند یکی هم آنکه عاشق را فرهاد می‌کند و کوه می‌تراشد. عشقی که مجنون‌ساز است، ناجور است. عشقی که به عاشق انگیزه کار و خلاقیّت می‌دهد، عاشق را زمینگیر نمی‌کند. چنین عشقی کمیاب است. از ویژگی‌هایش هم این است که عشق را برای عشق می‌خواهد نه برای رابطه. بیت:

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار
دو نگه چون به هم آمیخت، همان آغوش است

عشقی که الیاس گرفتارش شده بود، او را مجنون کرد. داروهایش را هم نخورد. در جور دیگر وقتی بیمار را پیش متخصص می‌بریم، در خانه یا در بستر بیماری کنارش هستیم. تنهایش نمی‌گذاریم. داروهایش را پیش خودمان نگه‌می‌داریم و سر ساعت دارویش را به او می‌دهیم. و باید مطمئن شویم دارو را خورده باشد و زیر زبانش قایم نکرده باشد. و او را از اتاقش بیرون می‌آوریم (نه با زور). اگر بیرون نیامد، با برخی از اعضای خانواده به اتاقش می‌رویم و جذاب رفتار می‌کنیم.

تحقیق برای خواستگاری کاری است پسندیده که نباید به یک منبع ختم شود. از کجا

بقیه در صفحه ۶۵

دشمنی به آدم خردمند، انگیزه زندگی می‌دهد ● ارسطو

آتش در کارگاه

نوشته مهدی اصغری



وانت بار با تمام سرعتی که در توانش بود جاده را می‌شکافت و جلو می‌رفت. پشت وانت پر شده بود از چهره هایی غمزده و مضطرب...

"**اوستا علی**" دستهایش را به هم قلاب کرده و دور یکی از زانوهایش انداخته بود. چهره تکیده و استخوانی‌اش با شصت سالی که از عمرش سپری شده بود همخوانی داشت.

عطا که انگار خیال آرام گرفتن نداشت صدایش را بلندتر کرد: شما رو نمی‌دونم **عمو صفر** ولی زن و بچه من نمی‌تونن که باد هوا بخورن. ببینین سهل‌انگاری یه نفر چطور پونزده شونزده نفر رو گرفتار کرد.

عمو صفر چند بار فندک زد ولی باد مانع روشن شدن سیگارش شد:

– بذار برسیم ببینیم چه خبره. باید ببینیم وضعیت کارگاه در چه وضعیه. گذشته از اون باید خدا رو شکر کنیم که خوابگاه خالی بوده و کسی توش نبوده.

عطا که صدایش در باد بریده بریده شنیده می‌شد فندکش را روشن کرد:

– اگه کسی تو بود که جلو این فاجعه رو می‌گرفت. کارکرد شش ماهه همه دود شد رفت هوا به همین راحتی.

و گونه‌ای که اوستا علی بشنود با طعنه گفت:

– باز هم جای شکرش باقیه که آروم یه گوشه نشسته و از ما طلبکار نیست.

اوستا علی خواست چیزی بگوید ولی حرفی برای گفتن پیدا نکرد. خوابش می‌آمد. ساعت سه صبح بیدار شده بود. خوابش نبرده بود و تا ساعت پنج صبح که بقیه بیدار شوند وضو گرفته، قرآن جلد فیروزه‌ای قدیمی‌اش را باز کرده و مقداری خوانده و داخل ساک کرم رنگ چرمی‌اش گذاشته بود و کمی هم نقشش را تمرین کرده بود. شاید اگر عمو صفر آن جمله را نگفته بود پایش به تعزیه امروز باز نمی‌شد...

***

دیروز بود که بعد از شش ماه کار مداوم، به احترام تاسوعا کار را تعطیل کردند و برای عزاداری به روستایی که کارگاهشان در کنار آن روستا بود رفتند، مردم همه نگران تعزیه بودند. تعزیه در روستایی که با آنجا دو ساعت فاصله داشت برگزار می‌شد و تمام روستاهای اطراف برای دیدن تعزیه راهی آن روستا می‌شدند.

یکی از اهالی روستا می‌گفت شنیده است که بازیگر نقش حضرت عباس (ع) به شدت مریض شده و برای مداوا در شهر بستری شده است و گویا برای اجرای تعزیه نخواهد رسید. تعزیه روستا صد سال بود که اجرا می‌شد ولی با بیماری ناگهانی این بازیگر جایگزینی برای او پیدا نکرده بودند و همه نگران برگزار نشدن تعزیه بودند.

در بین همین صحبتها بود که عمو صفر رو به اوستا علی کرد و گفت:

– فکر می کنم باید آستینها رو بالا بزنی و یه بار دیگه نقش حضرت عباس رو بازی کنی.

– ولی مش صفر تو که می‌دونی من چند ساله این نقش رو بازی نکردم و پسرم جایگزین من شده.

– می‌دونم. ولی شرایط این تعزیه رو که می‌بینی. درست نیست بعد اینهمه سال، تعزیه اجرا نشه.

یکی از اهالی روستا که صحبتهایشان را می‌شنید با خوشحالی وارد صحبتشان شد و از اوستا علی خواهش کرد که این نقش را گردن بگیرد. اوستا علی که می‌ترسید متن تعزیه را فراموش کرده باشد گفت:

– من حدود ده دوازده ساله که این نقش رو بازی نکردم. بعدش اصلاً معلوم نیست که متن یادم مونده باشه. سنم هم برای این کار بالاست. می‌ترسم خدای نکرده لطمه‌ای به کار بخوره.

عمو صفر پادر میانی کرد:

– توکّلت به خدا باشه. هر چقدر هم از فضای اون سالها دور باشی باز هم کار رو می‌چرخونی. بهتر از اینه که اصلاً اجرا نشه.

یکی از اهالی روستا سوار بر موتورش شده و راهی روستای "حسین آباد" شده بود تا به گروه تعزیه اعلام کند که فردا کسی برای اجرای نقش حضرت عباس به روستای آنها خواهد رفت.

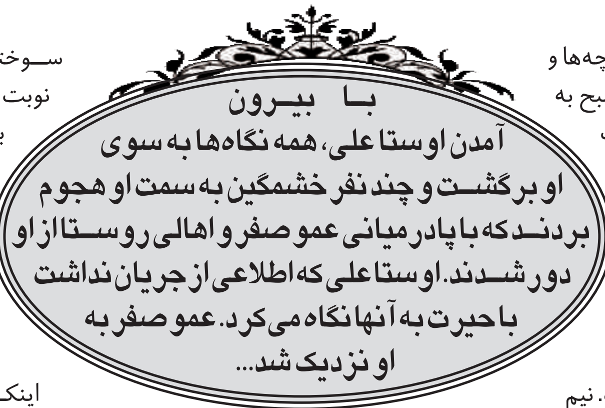
راننده وانتِ شرکت اعلام کرد که ساعت هفت او را به حسین آباد می‌رساند و او دو ساعت وقت دارد که با گروه هماهنگ شود.

وقتی روز تاسوعا بعد از نماز مغرب و عشاء به کارگاه برگشتند، همه کارگران اعلام کردند که برای تماشای تعزیه همراه اوستا علی به حسین آباد خواهند رفت. به این دلیل زود آماده خواب شدند تا فردا صبح راهی شوند. همه که خوابیدند، اوستا علی از آرامش کارگاه استفاده کرد و کمی تمرین کرد. قرآن جلد فیروزه‌ای را باز کرد و به عادت همه شب، قبل از خواب، چند صفحه‌ای خواند. قرآن را بوسید و آماده خواب شد که در همین وقت معمار با کیسه‌ای در دست وارد خوابگاه کارگران شد. از این که همه خواب بودند تعجب کرد. اوستا علی قضیه را برای او تعریف کرد. معمار گفت که حساب شش ماه کارگران را آماده کرده بوده که به کارگران پرداخت نماید:

– اوستا، این پول، کارکرد شش ماه بچه‌ها و خودته. من امشب راهی ام. می‌خوام تا صبح به شهرمون برسم. نمی‌تونم بمونم. بی‌زحمت فردا این پول رو از روی لیست به بچه‌ها پرداخت کن و رسید بگیر.

اوستا علی پول را گرفت و کف ساکش قرار داد و خوابید. به این نیت که صبح قبل از رفتن، پول را بین کارگران تقسیم کند ولی انگار از ذهنش پاک شده بود که پولی هم در کار است. نیم ساعتی از حرکتشان گذشته بود که یاد پول افتاد. همانجا پشت وانت به همه اعلام کرد که معمار پول کارکردشان را به او داده تا بین آنها تقسیم کند. چند نفری اعتراض کردند که چرا با این که کسی در کارگاه نیست او پولها را آنجا رها کرده است. اوستا علی به آنها توضیح داد که قصد داشته صبح پولشان را به آنها بدهد ولی فراموش کرده است.

وقتی به روستای حسین آباد رسیدند گروه تعزیه خوان در حال آماده کردن وسایل تعزیه بودند. حس و حال عجیبی داشت. بعد از سالها دوباره لباس تعزیه به تن کرده بود و قرار بود نقشی را که سالیان دراز اجرا کرده بود یک بار دیگر اجرا کند. وقتی ساعت شروع اجرای مراسم رسید، از دیدن آن همه جمعیت تعجب کرده بود. جمعیت انبوهی جمع شده بود که تجمع آنها در روستای به این کوچکی و دور افتادگی بعید به نظر می‌رسید. روستاهای اطراف همگی در کنار رودخانه بزرگی که از آنجا می‌گذشت قرار گرفته بودند. اوستا علی که سنگتراش ماهری بود، توسط معمار دعوت شده بود که دیواری محکم کنار جاده اصلی که چند شهر را به هم وصل می‌کرد بکشد تا جاده از هجوم سیل در امان باشد. دست تقدیر او را به آنجا کشانده بود که بار دیگر نقش حضرت عباس را گردن بگیرد. زیر لب بسم الله گفت و شروع کرد. مراسم تعزیه به بهترین شکل ممکن برگزار شد و اوستا علی هم مثل سایرین کارش را بی‌عیب و نقص انجام داد. لباس تعزیه را که از تن درآورد و از چادر بیرون آمد، کارگران را دید که دور موتورسواری جمع شده اند. موتور سوار با آب و تاب ماجرایی را برای آنها تعریف می‌کرد و کارگران با نگرانی به حرفهای او گوش می‌دادند. با بیرون آمدن اوستا علی، همه نگاه‌ها به سوی او برگشت و چند نفر خشمگین به سمت او هجوم بردند که با پادرمیانی عمو صفر و اهالی روستا از او دور شدند. اوستا علی که اطلاعی از جریان نداشت با حیرت به آنها نگاه می‌کرد. عمو صفر به او نزدیک شد:



– کارگاه آتیش گرفته. همه چی سوخته. میگن هیچی باقی نمونده. مثل اینکه آتیش به تانکرهای نفت هم رسیده. نفت سرازیر شده تو خوابگاه... جوری که انگار با خودش حرف بزند زمزمه کرد:

– یا امام حسین. پول بچه‌ها... یا ابولفضل.

سریع پشت وانت پرید و پشت سر او کارگران سوار شدند. ناسزاها تمامی نداشت. بدون اینکه کلمه‌ای صحبت کند نشسته بود و پشت چهره آرام او، طوفانی در دلش به پا بود.....

به کارگاه که رسیدند، آتش تقریبا خاموش شده و از لابلای آوار دودی سفید به آرامی بالا می‌رفت. به گوشه‌ای که ساکهایشان را می‌گذاشتند رفت و شروع به جابجا کردن آوار کرد. یکی از نیروهای آتش نشان علت را پرسید. اوستا علی در حالیکه با جدیت مشغول جابجایی بود توضیح داد:

– پول کارکرد شش ماه بچه‌ها توی ساک من بوده. باید ببینم چه بلایی سرش اومده.

– خودت رو اذیت نکن. آتیش به قدری قوی بوده که هیچ چیزی سالم نمیمونه. باز شانس آوردین کسی این تو نبوده.

عطا که تا آن موقع ساکت بود وارد صحبت آنها شد:

– اگه بودیم که نمی‌ذاشتیم این اتفاق بیفته. قبل اینکه آتیش همه جا رو بگیره خاموشش می‌کردیم. حد اقل دستمزدمون رو می‌زدیم زیر بغلمون و می کشیدیم بیرون.

مأمور آتش نشانی در حالی که به اوستا علی کمک می‌کرد تا تیر چوبی سوخته‌ای را کنار بکشد گفت:

– اشتباه نکن. اتفاقاً شانس آوردین که نبودین. به گفته اونایی که بودن، آتیش حوالی ساعت پنج و نیم شروع شده و در عرض چند دقیقه به مخزن‌های نفت رسیده. خوابگاه هم که پایین مخزن بوده. برو خدا رو شکر کن که اینجا نبودین.

ساکها یکی یکی از زیر آوار بیرون آمد. جوری سوخته بودند که چیزی از آنها باقی نمانده بود. نوبت به ساک اوستا علی رسید. ساک سوخته بود. تمام لباسهای داخل ساک تبدیل به خاکستر شده بود. خاکسترها را کنار زد. رنگ فیروزه‌ای نمایان شد. اوستا علی در حالی که آرام آرام صلوات می‌فرستاد قرآن جلد فیروزه‌ای را بیرون کشید. باور کردنی نبود. قرآن کوچکترین آسیبی ندیده بود. مثل اینکه آتش تا به قرآن رسیده بود خاصیت سوزانندگی‌اش را از دست داده بود. اوستا علی قرآن را بوسید و آرام روی چشمهایش گذاشت. دوباره دست به داخل ساک برد. کیسه پولها را که زیر قرآن بود سلامت بیرون کشید و به سمت عمو صفر گرفت: عمو صفر بی‌زحمت پول بچه‌ها رو از رو لیست تحویلشون بده.

عمو صفر کیسه پول را گرفت. اوستا علی در حالی که قرآن را بغل گرفته بود از جمع آنها دور شد. مأمور آتش نشانی که دور شدن اوستا علی را نگاه می کرد گفت:

–ولی این امکان نداره. من از صبح تا حالا هیچ چیز سالمی اینجا ندیدم. بنازم قدرت خدا رو.

عمو صفر لیست را بیرون آورد و با چشمهایی اشک آلود در حالی که خدا را شکر می کرد، از روی لیست شروع به خواندن اسامی کرد. قبل از همه پول عطا را به سمت او گرفت. عطا در حالی که شانه‌هایش می‌لرزید پول را گرفت و با سری پایین به سمت اوستا علی حرکت کرد. اوستا علی روی تلّی از خاک رو به غروب روز عاشورا نشسته بود. قرآن جلد فیروزه‌ای در دستش بود و در حالی که اشکهایش روان بود آرام آرام زمزمه می کرد. عطا کنار اوستا علی نشست و بوسه‌ای روی شانه او زد.

آفتاب در حال غروب بود. کارگران بعد از این که پولهایشان را گرفتند یکی یکی آمده و کنار اوستا علی می‌نشستند و با او همصدا می‌شدند. اوستا علی قرآن را بست و نوحه‌ای را زیر لب زمزمه کرد. حس و حال غریبی داشت. اشکهایش پایان نداشت. صدایش را کمی بلندتر کرد. کارگران و مأموران آتش نشانی با او همراهی کرده و شروع به سینه زدن کردند. خبرِ اثر نکردن آتش به قرآن به روستا هم رسیده بود و اهالی روستا به سمت کارگاه سوخته روانه شده بودند. هر کسی که به آنها می‌رسید به جمعشان می‌پیوست و در مدت زمان کوتاهی یک دسته بزرگ عزاداری به راه افتاد و راهی مسجد روستا شد.

آفتاب پشت کوه پنهان شد و تاریکی همه جا را فرا گرفت.

کسی که فقط یک روش را می‌شناسد، موفق نیست
● ماکس مور

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

بی قرار

چمنی که تا قیامت گل او به بار بادا
صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا
ز پگاه میر خوبان، به شکار می‌خرامد
که به تیر غمزهٔ او دل ما شکار بادا
به دو چشم من ز چشمش، چه پیامهاست هر دم
که دو چشم از پیامش، خوش و پر خمار بادا
در زاهدی شکستم، به دعا نمود نفرین
که برو که روزگارت، همه بی‌قرار بادا
نه قرار ماند و نی دل، به دعای او ز یاری
که به خون ماست تشنه، که خداش یار بادا
تن ما به ماه ماند، که ز عشق می گدازد
دل ما چو چنگ زهره که گسسته تار بادا
به گداز ماه منگر، به گسستگی زهره
تو حلاوت غمش بین، که یکش هزار بادا
چه عروسی است در جان، که جهان ز عکس رویش
چو دو دست نوعروسان تر و پرنگار بادا
به عذار جسم منگر، که بپوسد و بریزد
به عذار جان نگر که، خوش و خوش عذار بادا
تن تیره همچو زاغی و جهانِ تن زمستان
که به رغم این دو ناخوش، ابدا بهار بادا
که قوام این دو ناخوش، به چهار عنصر آمد
که قوام بند گانت، به جز این چهار بادا

مولانا

نمونه شعر نو

نقاشی

نقاشی کن بر ناخن‌های دست من
درختی بر این ناخن
باران روی ناخنی دیگر
روی این آفتاب و
آفتابگردان‌ها در کف دست من
یک ناخن برای غروب
ناخنی برای نیم رخ دختری
که نیم رخش یادم نیست
کوچه‌ای از بازوان من می گذرد
با طرح پنجره‌ای بر انگشتانم
حالا دست‌های مرا بردار و
بپیچ دور تنت
و بگذار ناخن‌هایم
نوک انگشت‌هایم
آهسته بگذرد از روی پوست تو
می بینی؟
رنگ‌ها را می‌بینی؟

بیژن نجدی

اناالحق

شب که در محفل دعا گل کرده بود
در دل تنگم خداگل کرده بود
غرق خواهش در نیایشگاه نور
از قنوتم ربّنا گل کرده بود
العطش می گفتم و از داغ عشق
در ضمیرم نینوا گل کرده بود
از لبم بانگ اناالحق می‌شکفت
در سرم شوق فنا گل کرده بود
اشک از چشمم به سرخی می‌چکید
در نگاهم کربلا گل کرده بود
باز با حال و هوای اوج عشق
در دلم بال هما گل کرده بود

مرتضی دهقان آزاد-کرج

سه رباعی از محمد رحیمی-رامهرمز

۱)

گل گفت: چه تند و وحشت انگیز است این
از هول و هراس و وهم لبریز است این
باد آمد وچرخی زد و در گوشش گفت:
آهسته! صدای پای پاییز است این

۲)

با روح سفالی‌ام گُل آمیخته‌اند
با شوق شکوفه‌ام برانگیخته اند
لبریز بهارم و شکفتن، امّا
جز من گل کاغذی چرا ریخته‌اند؟

۳)

آنجا که به چشم همه زیباست، کجاست؟
در خواب وخیال ووهم ورویاست، کجاست؟
گفتم بروم به شهر سهراب، ولی
آن شهر که گفته پشت دریاست، کجاست؟

نشد

نشد که با تو بمانم، جهان اجازه نداد
نشد، نشد گل من! باغبان اجازه نداد
برای بودن با هم خودت که می‌دانی
جهان به هیچ یک از عاشقان اجازه نداد
درخت بودم و می‌خواستم پرنده شوم
زمین قبول نکرد، آسمان اجازه نداد
چه حرفهای بزرگی که در دلم خشکید
ولی نشد که بگویم، دهان اجازه نداد
دو گام مانده به آغاز آن مسافت سبز
خطای راوی این داستان اجازه نداد
قطار عشق کسی را به مقصدی نرساند
همیشه حادثه‌ای ناگهان اجازه نداد
تو عاشقانه‌ترین ماجرای عمر منی
اگر تو را نسرودم، زمان اجازه نداد

مرتضی خدمتی

فصل سبز

زمین به دهانت
چشم دوخته
باران بیا
خیمه‌ها را
در آغوش بکش
با سر انگشتان ترت
به تاریخ این واقعه
شهادت بده
شانه‌های زمین
با خود این رنج
تا به کی بکشند؟
دستهای بر آسمان!
دیده‌های بر خاک!
دل‌های سوخته!
باران بیا
بزن به سینهٔ سوختهٔ دشت
چشم تنگ زمانه را کور
سوار در باد را
در دیده بنشان
به همهٔ فصول دلم
سبز، سبز

مینا یار علیزاده

نگاه تو

قمصر کاشان چشمت تا شکوفد در گلاب
می شود پلکم به یاد هر نگاه تو به خواب
باز گرد آلوده می آید نسیم آه من
با چکیدن‌های اشکم در سکوتی از سراب
حضرت انگور چشمانت شکوفد در نگاه
می دمد مستانه تا حافظ ز شیراز شراب
صبح از زیر غبار ابر می آید برون
می چکد تا قطره قطره از گلویت آفتاب
دود آهم می‌رود تا بیکران نیلگون
می شود تا خانهٔ آبادم از سیلت خراب
آسمانم می‌شود پر از ستاره ناگهان
می زند وقتی تبسّم در شب من ماهتاب
می روم بر روی ابر ململین از شوق خویش
وقتی از چشم تو می‌بارد شراب التهاب
دیر سالی می‌دهد رنجم چو بی‌تابی مرگ
آه...ای تقویم عمر رفته‌ام، فصل شتاب
پرسشی تلخم به گوش بی‌مروت روزگار
از کسی نشنیده‌ام هرگز کلامی و جواب
نه مرا تو می‌شناسی، نه که من بشناسمت
می شود عریان همین ابهام تا افتد نقاب

اکبر بهداروند

وحی

"دوستت دارم عزیزم"
آیه‌ای از آسمان آبی عشق است که
وحی می گردد به من هر روز و هر لحظه
من تلاوت می کنم آن را به تو
گاه با یک جویبار و زمزمه
گاه با صوت جلی
دوستت دارم عزیزم
بی بهانه، بی‌اگر، اما، ولی

حسن فرازمند-ورامین

چه خواهد کرد

عمری‌ست تاب آورده ام، بی‌تکیه گاهی را
تا پس زنم دیوارهای اشتباهی را
باید ستیغ کوه باشی تا که بشناسی
فرق میان باز و کفترهای چاهی را
آباد بادا خانه اتای دل که آجر کرد
نان مسافرخانه‌های بین راهی را
از شیشه نم نم شسته است اندوه تو رد
رگبارهای سرخوش گاهی به گاهی را
باری، به سوز سینه طی شد این زمستان هم
امّا چه خواهد کرد دنیا رو سیاهی را؟

زیبا پالیزبان

جوانه‌های ادبی

*** خانم زهرا حاجیان-**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
شب را به روز آورده‌ای
ای شب شتاب روز خواه
با پنجره محرم شدی
ای ماهتاب؛ای آفتاب
سردرگمی در این زمین
در آن زمان پرشتاب
در جا قدم رو می‌زنی
در انعکاس سایه‌ها....

*** خانم نسیم خوب آیند-دهلران**
به نظر می‌رسد در قالب دوبیتی موفق‌تر خواهید بود:
کسی همدرد تنهایی ما نیست
کسی با ما و من مشکل گشا نیست
مزن ساز و مخوان آهنگی از دوست
کسی اینجا که همساز و نوا نیست
واما این نوع سـرودن به کاریکاتور بیشتر شبیه است تا شعر.
نمی خواهم شنا کردن یاد بگیرم
وقتی غرق شدن در تو
اوج دیوانگی ست

*** آقای رضا فضلی-شیراز**
کم با کلماتی چون نم، دم و غم قافیه می‌شود.

*** خانم شکوفه بیدلی-کرج**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
وزن این بیت:
"مفعول مفاعیلن، مفعول مفاعیلن است"باشد"
ردیف و "حزین و همین" قافیه‌اند.
کی شعر = مفعول
تر انگیزد = مفاعیلن
خاطر که = مفعول
حزین باشد = مفاعیلن
یک نکته = مفعول
از این معنی = مفاعیلن
گفتیم و = مفعول
همین باشد = مفاعیلن

با تو

با تو جهان
از گلستان بهتر است
باغی بی کران
که درختانش شکوفهٔ نور دارند
و عطر عشق
می‌پراکنند
با تو زمان
نه ابتدا دارد، نه انتها
و من در قطاری سبز
برای آیندگان
دست تکان می‌دهم

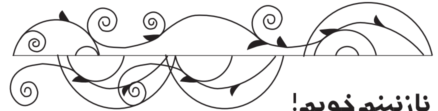
شهره داودی-تهران

هنر سرز حکمت به در می‌برم
که حکمت چنین می‌رود بر سرم
● سعدی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم خوبم!

رفتن که همیشه دست تکان دادن نیست
می‌شود بمانی اما رفته باشی،
چقدر دور و برمان پر است،
از مانده‌های رفته!

سنگ آسمانی



ماه محرم است، خوش به حال کسانی که این روزها به جای زنجیرزنی، زنجیر از پای گرفتاری باز می‌کنند، خوشبحال آنانی که به جای سینه زنی، سینه دردمندی را از غم نجات می‌دهند. آنان هم اشک می‌ریزند و هم اشک از چهره انسانی پاک می‌کنند

الهه احمدی

جایی که برادر به برادر نکند رحم/ بیگانه برای تو برادر شدنی نیست

فرشاد

صیدم به کمند است/ از همت داود نبی بخت بلند است/ افتادگی آموز اگر طالب فیضی/ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

امپراطور

وقتی بچه بودم کنار پدرم می‌خوابیدم و هر شب یک آرزو می‌کردم.
مثلاً آرزو می‌کردم برایم اسباب بازی بخرد؛ می‌گفت "می‌خرم به شرط اینکه بخوابی." یا آرزو می‌کردم برم بزرگترین شهربازیِ دنیا؛ می‌گفت "می‌برمت به شرط اینکه بخوابی." یک شب پرسیدم "اگر بزرگ بشوم به آرزوهایم می‌رسم؟" گفت "می‌رسی به شرط اینکه بخوابی." هر شب با خوشحالی می‌خوابیدم. اِنقدر خوابیدم که بزرگ شدم و آرزوهایم کوچک شدند.
دیشب پدرمو خواب دیدم؛ پرسید "هنوز هم شب‌ها قبل از خواب به آرزوهایت فکر می‌کنی؟" گفتم "شب‌ها نمی‌خوابم." گفت "مگر چه آرزویی داری؟" گفتم "تو اینجا باشی و هیچ آرزویی نداشته باشم." گفت "سعی خودم را می‌کنم به خوابت بیایم به شرط آنکه بخوابی.

نجمیه عباسی _ الیگودرز

خدایی، به خود آیی است

بر باد رفته

دوربینت را جلوی صورت ماهت بگیر... / دست و پا گم می‌کنم، وقتی که عکاسم تویی

خدول

کم، نامه خاموش برایم بفرست، از حرف پرم، گوش برایم بفرست، کم مانده که خاموش شوم در تنهایی، لطفا کمی محبت برایم بفرست

شهروز

ای که می‌گویی طبیب قلب‌های عاشقی / کاش دردم را نیفزایی، مداوا پیشکش!

مهدیه-قوچان

فکر را پر بدهید و نترسید که از سقف عقیده برود بالاتر، فکر باید بپرد، برسد تا سر کوه تردید و ببیند که میان افق باورها کفر و ایمان چه به هم نزدیکند، فکر اگر پر بکشد، جای این توپ و تفنگ، این همه جنگ، سینه‌ها دشت محبت گردد، دستها مزرع گلهای قشنگ فکر اگر پر بکشد، هیچکس کافر و ننگ و نجس و مشرک نیست، همه پاکیم و رها

ممل سعدی

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب / تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم / دیده بخت به افسانه او شد در خواب / کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

نادر حیدری تیغن

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست / یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

قطره اشک

دل را که شکستی، معجزه گر هم باشی نمی‌توانی آن را احیا کنی... حرف، حرف ویران کردن دل است، نه دیواری که خراب کنی و از نو بسازی، دلی که ویران کردی قصری بود که خود ساکن آن بودی! راستی حالا که خود را بی‌خانه کردی با آوارگیت چه می‌کنی؟

محمدسلمان سیفی



آنکه یک عمر به شوق تو در این کوچه نشست
حال وقتی به لب پنجره می آیی نیست

رضا حسینی_کاشمر

ناب‌هایی متفاوت

✓ علی اسلامی-شیراز: به جای تماشای پنجره زندگی دیگران از کتاب عمرت لذت ببر، داشته‌هایت را جلوی چشمانت قاب بگیر و برای نداشته‌هایت تلاش کن، حسرت باغچه دیگران را نخور و در عوض باغبان دنیای خودت باش

✓ حسن عبادالهیان: از خاک برآمدیم که آدم باشیم / آنگاه به حریم دوست محرم باشیم / از آب و گل بهشتی خلق شدیم / حیف است که هیزم جهنم باشیم

✓ محمداعظم پور-بوشهر: عشق من، خاطراتت در دلم طوفانی به پا کرده کاش می‌دانستی با من چه کردی؟

✓ محسن محمدیان-کرج: هر بنده‌ای که همسایه‌اش از شر او ایمن نباشد، روی بهشت را نخواهد دید

✓ حبیب محمدی-تهران: چند روز زندگی راهی‌ست پرشیب و فراز، تلخ و شیرین رنج و راحت زشت و زیبا بگذرد ما همه برگ درختانیم در گذار عمر، بی‌خبر از سیل و توفانیم و خشم باد!

✓ غلامرضا موید عبدی-کرج: من آن پرنده پیر و بال شکسته‌ام / که ز دست زخم‌ها خوردم / لیک ز پا فتاده و ناامیدم / چو مرهم زخم‌هایم به مهر عزیزانم / با بال بشکسته پرواز می کنم!

✓ رضا نیرودل: فرزندم فقر اخلاق عالی انسان را لگدکوب می کند!

✓ حسین قربانی: طوری زندگی کنیم که‌ای کاش ورد زبانمان در پیری نباشد

✓ رادین روشن-اصفهان: برای نابودی یک خانواده، یک اولاد ناخلف کافیست

✓ رضا: برای آبادانی یک مملکت باید کار کرد، کار مداوم

✓ پرستو رحیمی-فریدونشهر: باغ و بهار من تویی، رونق کار من تویی، بهر تو بوده بود من، عید تو نیست سود من

✓ اکرم اخلاقی-کرج: ده دل دیوانه شد، دیوانه‌تر از جفایت، جان من آمد به سر

✓ صفر مدانلو کردی: پرنده‌ای اسیرم و دل شکسته، می‌خواهی از من که بخوانم سرود آزادی را؟

✓ حسن ولی پور: شیطان که رانده گشت به جز یک خطا نکرد / خود را برای سجده به آدم رضا نکرد / ترسم که بی‌نماز چو شیطان شود رجیم / کاین سجده را بر آدم و آن بر خدا نکرد

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (و) چه تعداد است؟

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۶

۱ـ رحیم صبوری ـ تهران
۲ـ مژگان عباسی ـ ساری
۳ـ لیلا صیادی ـ بابل

افقی:

۱. در روم قدیم کسانی را می گفتند که با انسان یا حیوان درنده پیکار کند- فوقانی ترین لایه جو زمین
۲. نوعی مسـابقه اتومبیل رانی- پس ندادنی خسیس- بجا مانده- منافق
۳. عملی در کشاورزی- کار شگفت- رواد ید- کاسه
۴. گمان، شبهه- محترز، فراری- زور- گشاده
۵. اولیـن موذن- المپیـک قبلی- کاغـذش را در آزمایشگاه بجویید
۶. معرب روستا- پرخور- نیتروژن
۷. ضد بد- علیم- طغیان- شناسه
۸. اشاره به نزدیک- بز کوهی- چین و شکن- سودای ناله- خوک نر
۹. طاقچه بالا- افول خورشید- ماه پاییزی- از مزه‌ها
۱۰. قطعه‌ای از زمین زراعی- پروزن- نور گیر
۱۱. از توابع استان مرکزی- جایز- پیک مکتوب
۱۲. سـرای مهـر و کین- تاجی سـاخته شـده از گل و ریاحین که بر سر گذارند- خازن- فزونی
۱۳. کشـوری عربی- ترس- دانه میوه- عموی معروف آمریکایی
۱۴. لمس کننده- سنگ ترازو- پول ژاپن- انباز
۱۵. یکی از بخش‌های پنج گانه اوسـتا- کتاب معروف کنستانتین ویرژیل گوئورکیو

عمودی:

۱. توریست- حیوان گورکن بومی آمریکای جنوبی
۲. جزیره‌ای در جنوب- پست- از توابع گیلان
۳. میـوه تلفنـی- از مصالـح ترکیبی- شـانه- فرش مالیدنی
۴. ماه سرد- عصاره گل- بیگانه- عدد ماه
۵. از کشـورهای همسـایه- دوره سـوم از دوران دوم زمین شناسی
۶. کتاب مقدس مسیحیان- سـطل آبکشـی از چاه- حرام
۷. پاکیزه- من و شما- کافی- چاقو
۸. لباس ضد آب- ضد ماده- پسوند نظیر
۹. از چاشنی‌های غذا- کشوری در آمریکای مرکزی- بالا آمدن آب دریا
۱۰. از گروههای خونی- ضمیر فرانسوی- روستایی دیدنی در اطراف شهرستان نطنز
۱۱. بـدون شـک- مردار- اشـاره بـه دور- شـادمان، خوشحال
۱۲. دیدن مریض توسـط پزشـک- دریاچه‌ای در کشور ترکیه- نوعی خواهر و برادری
۱۳. فک- پینه
۱۴. محبت- انجـام حرکات بدنی خـاص برای تقویت عضلات- حس بویایی- عدد نفس کش
۱۵. بازار- الفبای موسیقی- از آبزیان خطرناک- خانه
۱۶. بهشت- ادویه معروف- رودی در اروپا
۱۷. اقنـوم سـوم در آییـن مسـیحیت- نوعی اینترنت بی‌سیم و سیار

اگر هر افقی سلامت خود نباشید، از عواطف خود بهره مند نمی‌شوید

● رایتیز

حل جدولهای شماره ۳۸۸۶

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

اثری از آناتول فرانس / الکل چوب
پول خرد آمریکا / پول کاغذی
دستبند زنانه / دریاچه‌ای در حمام
خاموشی
آفت گندم / از انبیاء الهی
امتنان / اشاره به دور
از نیروهای سه گانه ارتش

مبل لم دادنی / شهری در غرب

شهری در دو قاره / پرنده خرامان
کشتی جنگی / او

فیلم منفی / سودای ناله
پسوند مانند / ساز تیره

کوهی در ایران / سنگی قیمتی
کاروانه / بخشاینده
نشانه / هنگام
بهشت

آرزوی نفس / سخیف
بیسواد / کم خونی

از چاشنی ها / هواپیمای عجول
آزاده / جاه طلب
رب النوع زیبایی در یونان باستان
تصدیق فارسی / تیر پیکان دار
دستمال گردن فرنگی

سم سیگار / نوعی چراغ قدیمی
منقار / زن پیر

جنسی برای کاسه و بشقاب / آشیانه وحوش
از توابع ایرانشهر / نوعی پارچه

دهل / فرمان
تصدیق آلمانی / شهری در فرانسه
مرتجع فلزی

کودی بر گرفته از زباله
بزرگواری / نوعی نقاشی ویژه مشرق
دیدنی نظامی / قطار
ترمیم فرش / نوعی موسیقی غربی

مرکز آلبانی / آزادی عمل

حرف انتخاب / رود آرام
حمل و نقل فرانسوی / درخت غان

کشوری آفریقایی / شیمی کربن

سرگرد قدیم / نوعی رقص
مجلس کشور روسیه

مرگ با غصه / موجودی خیالی

چای فرنگی / عدد ورزشی
وجه / آب بند

برودت

نوعی لاستیک خودرو

جدول سودوکو ۳۸۹۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۶		۵			۹	۱
۳		۷	۹	۱	۲			
۹		۴				۷	۵	
۲						۵		
	۶		۲	۳			۷	۹
		۳		۷	۹		۱	
				۴		۱		
۱	۳			۹			۲	۷
۷			۱		۳	۹		

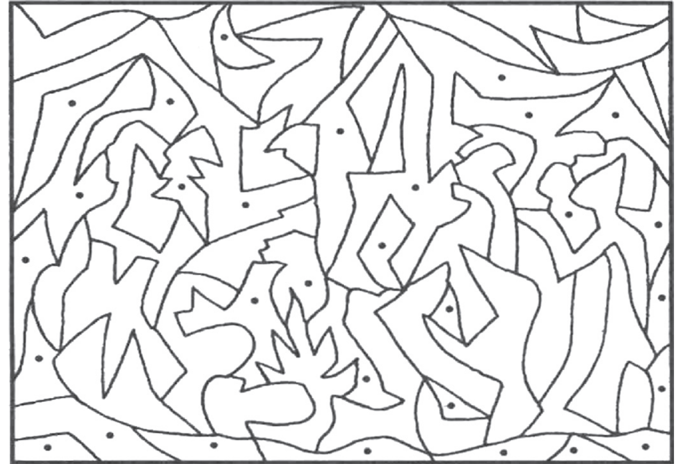
با هوش خود کلنجار بروید

پاسخها در صفحه ۶۲

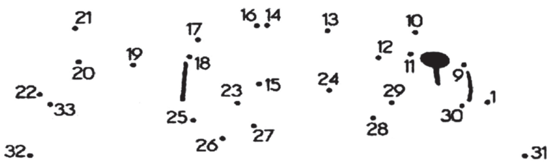
محمود صفادار

جایگزینی اعداد با شکلها

مـی خواهیم به جای شـکلهای زیر اعدادی بگذارید تـا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.



نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۳۱ به هم وصل کنید.

بیست اختلاف در تصویر اسکی روی آب

ایام تابسـتان وقـت قایق سـواری و شنا و انجام دیگر ورزشـهای آبی است. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شـده و در نگاه اول کامـلا یکسان به نظر می رسـند، بیست اختلاف وجود دارد.





من شادم که زنده‌ام، چون زندگی موهبتی است که به من داده شده

● دیوولت



۴ جزء حذف شده در تصویر با خانواده در حیاط خانه

خانواده برای صرف غذا در حیاط خانه جمع شـده اند ولی پدر خانه به همسـرش در آماده کردن غذا کمک نمی کند و با پسـرش سـرگرم تماشـای اطراف خانه هستند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

چه کسی مقصر بود؟

اولین بار بود که نظر من برای زندگی‌ام مهم شده بود و کسی به جای من تصمیم نمی‌گرفت و...

-من دوست ندارم دخترم با فامیل وصلت کنه...این را مادرم گفت. همین حرف او کافی بود تا پدرم به سکوت عمیقی فرو برود...

***

لیوانم را از چای تازه دم که پر کردم، عطر خوش چای لاهیجان در تمام جانم دوید. نم نم باران تازه شروع شده بود. بعد از مدتی که نه، بعد از سالها، امروز اولین روزی بود که احساس آرامش می‌کردم. بالاخره بعد از چهل و شش سال از آن خانه لعنتی بیرون زدم. بیرون که نه، فرار کردم. چند جرعه از چایم را تلخ نوشیدم و چشم‌هایم را بستم تا تلخی چای به عمق جانم نفوذ کند. خانه پدری با همه ابهّت و بزرگی‌اش مقابل چشمانم شکل گرفت. همه اجداد پدری‌ام در آن شهرستان کوچک نزدیک تهران متولد شده بودند. مادرم اما از شهر دیگری آمده بود و بر حسب اتفاق با پدرم آشنا شده و ازدواج کرده بود و در همان شهر پدرم و همان خانه بزرگ پدرشوهرش ساکن شده بود.

البته فقط پدر من نبود که ساکن آن خانه بزرگ بود. خانه پدری پدرم، یک خانه روستایی قدیمی بزرگ بود که مساحتش به هفتصد متر می‌رسید. دورتادور حیاط بزرگ، اتاق بود و یک حوض بزرگ وسط حیاط قرار داشت.

انواع درخت‌های میوه در دو باغچه دو طرف حوض سر به آسمان داشتند. پشت این خانه بزرگ، زمین کشاورزی و دامداری پدربزرگم قرار داشت. قسمت گاوداری دامداری را عموی کوچکترم اداره می‌کرد و قسمت گوسفندها را عموی دیگرم. بقیه هم روی زمین کشاورزی، همراه پدربزرگم مشغول بودند.

خورد و خوراک خانواده یک جا بود اما محل خواب و استراحت‌ها فرق داشت. پدربزرگم با اینکه مرد بی‌سوادی بود اما خدابیامرز مدیر خوبی بود. خوب بلد بود چطور پنج پسر و دو دخترش را در یک خانه کنار هم اداره کند بدون آنکه هیچ حرف و حدیثی از جایی در بیاید. همه از او حساب می‌بردند. هیچ کس عزیز کرده‌اش نبود. بیشتر اوقات ساکت بود و در حال گفتن ذکر زیر لب، پدربزرگم اجازه نمی‌داد اختلافی بین بچه‌هایش شکل بگیرد. به آنها یاد داده بود که تحت هر شرایطی باید حرمت همدیگر را حفظ کنند و هر اختلافی را بدون سروصدا حل کنند.

مرام و مسلکی که پدربزرگ برای اعضای خانواده تعیین کرده بود، بعد از مرگش همچنان پابرجا بود. من هفت، هشت سال داشتم که پدربزرگ را از دست دادیم. خوب یادم هست که یکی دو روز اول انگار همه سرگردان بودند اما عموی بزرگم خیلی زود جای پدربزرگ را گرفت و به همه نشان داد که بعد از پدربزرگ می‌تواند نظم و نظام خانواده را حفظ کند.

تا سه چهار سال بعد از مرگ پدربزرگ باز هم در همان خانه قدیمی زندگی کردیم اما فکر کنم سال چهارم بود که بعد از یک جلسه خانوادگی، تصمیم گرفتند ارث و میراث باقی مانده از پدربزرگ را تقسیم کنند اما با یک شرط. سهم‌الارث عمه‌هایم را برادرها به صورت نقدی دادند و زمین سهم آنها را به زمین‌هایشان اضافه کردند. عمه‌هایم در چند کوچه این طرف و آن طرف‌تر برای خودشان خانه خریدند و کمی از ما دور شدند. خانه پدربزرگ کلاً بین پنج پسر او تقسیم شد و با توافق آنها، پنج خانه بزرگ از دل آن خانه ساخته شد. به این ترتیب برادرها بازهم کنار هم بودند اما مستقل و در خانه‌های جداگانه. بالاخره بعد از سال‌ها به نوعی استقلال رسیده بودند.

خانه جدید ما دقیقا وسط قرار گرفته بود. یعنی دو همسایه سمت چپ و دو همسایه سمت راست ما عموهایم بودند.

نمی دانم از کی نگاه "**محسن**" پسر عمو "**رضا**" و نگاه "**حمید**" پسر عمو"محمد" نسبت به من عوض شد. تا وقتی در یک خانه بودیم، همه فقط همبازی بودیم نه چیز بیشتر. باغچه‌های کنار حوض بین دخترها و پسرها تقسیم شده بود. یک باغچه مال دخترها بود و یک باغچه مال پسرها.

کمتر پیش می‌آمد همه با هم همبازی شویم. وقتی هم به سن مدرسه رسیدیم سرمان گرم درس و مدرسه شد. بعد هم که خانه‌هایمان از هم جدا شد. تا وقتی دیپلم نگرفته بودم، اصلاً فکر نمی‌کردم که محسن و حمید مرا دوست دارند اما درست سال آخر دبیرستان بودم که یک شب عمورضا و زن عمو به خانه مان آمدند و بعد از کلی مقدمه چینی مساله خواستگاری را پیش کشیدند. من از خجالتم به اتاقم خزیدم اما متوجه بودم که پدرم در تمام مدت سکوت کرده. مادرم هم به گل‌های قالی خیره شده بود و لام تا کام حرف نمی‌زد.

بعد از اینکه عمو حرف‌هایش را زد، پدرم گفت:"باید ببینیم نظر دخترم چیه؟ بالاخره این دو تا باید با هم زندگی کنن!" در نهایت قرار شد چند روز بعد پدرم به عمویم خبر بدهد.

بعد از رفتن آنها پدرم در حالی که سیگارش را روشن می‌کرد با ناراحتی به مادرم گفت:

" حتماً رضا فهمیده که محمد می‌خواد برای حمید بیاد خواستگاری. برای همین هم پیشدستی کرده تا زودتر جواب بگیره. نمی‌شد بگم دو سه روز قبل محمد دخترم رو برای حمید خواستگاری کرده. حالا چیکار کنیم؟

" مادرم خیلی آرام زیر لب گفت:" من دوست ندارم دخترم با فامیل ازدواج کنه!" همین حرف او کافی بود تا پدر به سکوت عمیقی فرو برود.

روز بعد وقتی از دبیرستان به خانه آمدم، مادرم از نبود پدرم استفاده کرد و کلی برایم حرف زد و در آخر گفت:"اصلا نباید خودت رو مجبور کنی که جواب مثبت بدی. مساله یه عمر زندگیه و تو فرصت‌های زیادی داری"...

از مادرم تعجب می‌کردم که فقط نصیحتم می‌کرد اما حتی یک کلمه نپرسید که اصلا نظر تو چیست و برای آینده ات چه تصمیمی داری!

عمورضا و عمو محسن هنوز منتظر جواب ما

بدست آوردن کسی مهم نیست، آنچه مهم است دوست داشتن است

● سمی یزدگی

بودند که چند شب بعد عمو محمد و همسرش با یک دسته گل و یک جعبه شیرینی و حلقه به خواستگاری من آمدند. عمو محمد آنقدر از جواب مثبت ما مطمئن بود که حلقه نامزدی هم خریده بود! زن عمو هم از سرشب قربان صدقه‌ام می‌رفت و مرا عروس گلم صدا می‌کرد. با همه سفارش‌هایی که پدرم به مادر کرده بود، بالاخره وسط مراسم، مادر سردرد را بهانه کرد و بعد از عذرخواهی به اتاق من آمد و زد زیر گریه و گفت:"اگه همین طورادامه پیدا کنه عموت همین امشب تو رو برای پسرش عقد می‌کنه!" به مادرم گفتم:" هیچ کس نمی‌تونه جای من بله بگه و من هم راضی به این وصلت نیستم"...

کمی بعد از آمدن مادر به اتاق من، عمو و زن عمو رفتند اما حلقه را کنار دسته گل گذاشتند. چه شبی بود آن شب! برای اولین بار در عمرم جر و بحث شدیدی بین پدر و مادرم درگرفت که البته حق با مادرم بود چرا که پدرم نباید اجازه می‌داد آنهاحلقه را عمدا آنجا بگذارند و بروند!

روز بعد مادرم حلقه را داخل سینی که پر شده بود از گل‌های پرپر شده دسته گل دیشب عومحمد و زن عمو، قرار داد و با احترام پس فرستاد و گفت:" دخترم فعلا قصد ازدواج نداره"!

اگر چه دلخوری شدیدی بین دو خانواده به وجود آمد اما برای مدتی دیگر خبر از خواستگاری نبود و باز هم هیچ کس از من نپرسید که:"نظر تو چیه؟چه برنامه‌ای برای آینده ت داری!"پدر و مادرم تحصیل را بهانه کردند و روزی که من در رشته زبان و ادبیات فرانسه قبول شدم به همه گفتند که قصد دارم از ایران بروم!

من دل در گرو "**مرتضی**" داشتم. مرتضی پسر خاله‌ام بود. کسی که شاید در سال یکی دو بار همدیگر را می‌دیدیم و جز سلام و علیک هیچ حرفی بینمان رد و بدل نشده بود. کسی که فقط و فقط با نگاه کردن به او ضربان قلبم هزار برابر می‌شد و گونه‌هایم آتش می‌گرفت و می‌دیدم که مرتضی هم محجوبانه نگاهش را از من می‌دزدد و سرش را پایین می‌اندازد تا نگاه پرده دری نکند و رازمان برملا نشود و در این میان هیچ کس نمی‌دانست که بین ما چه می‌گذرد.

از اینکه مادرم مقابل عموهایم ایستاده بود خوشحال بودم اما هربار که می‌گفت با ازدواج فامیلی مخالف است، دلم می‌لرزید. آنقدر هم خجالت می‌کشیدم که هرگز نمی‌توانستم به او بگویم من مرتضی را دوست دارم.

سال آخر دانشگاه بودم که پدرم گفت: "می‌خوام بخشی از زمین‌هام رو به "ناصر"-عموی بزرگم- بفروشم و پول جور کنم تا اگه قصد رفتن از ایران رو داشتی، دست خالی نباشی." پدر و مادرم هر دو برای من برنامه‌ریزی کرده بودند بدون اینکه حتی یکبار از من سوال کنند نظر من چیست؟ آخرین امتحان ترم دانشگاه را که دادم در تمام طول مسیر بازگشت حرف‌هایی را که باید به پدر و مادرم می‌گفتم، با خودم مرور کردم. دیگر وقتش شده بود تا قفل سکوت را بشکنم.

همین که رسیدم خانه، مادرم پرسید:" اتفاقی افتاده دخترم؟ چرا رنگت پریده؟" در جواب گفتم:" شب می‌خوام با شما و بابا صحبت کنم. تا موقع شام هم توی اتاقم می‌مونم و استراحت می‌کنم." همه آنچه را می‌خواستم بگویم تیتروار روی یک تکه کاغذ نوشتم. شب، بعد از شام، چای را که آوردم شروع به صحبت کردم. از پدر و مادرم گله کردم. از اینکه چرا همیشه بدون توجه به حضور و نظر من، برای من تصمیم گرفته اند!

چرا بدون اینکه از من بپرسند به خواستگاری عمورضا و عومحمد جواب منفی دادند! چرا در حضور فامیل مدام از مخالفت با ازدواج فامیلی دم می‌زنند! چرا می‌خواهند علی رغم میل باطنی ام، مرا به غربت بفرستند و چرا اجازه نمی‌دهند خودم در مورد زندگی‌ام تصمیم بگیرم؟!

در تمام مدت پدر و مادرم هاج و واج نگاهم می‌کردند. آنها عادت نداشتند که فرزندشان اینطور رک و صریح و به قول پدر بی‌پروا با آنها صحبت کند. همیشه در مورد همه بچه‌هایش خودشان بریده و دوخته بودند اما من نمی‌خواستم این کار را در مورد من انجام دهند!

پدرم آن شب برای اولین بار سیلی محکمی به گوشم زد و مادرم گفت که به خاطر یاد گرفتن زبان خارجی اینطور بی‌حیا شده ام! نمی‌دانم چه شد و چه اتفاقی افتاد که دو سه روز بعد عموناصر به خانه مان آمد که تنها نبود. عومحمد هم همراهش بود. زن عموها هم بودند. به اسم شب نشینی آمده بودند.

ناگهان عومحمد حرف خواستگاری چند سال قبل را پیش کشید. عموناصر هاج و واج نگاه می‌کرد. کاملا معلوم بود از جریان آن شب و خواستگاری امشب بی‌خبر است. عومحمد گفت:"امشب با عموناصر که جای پدر رو داره اومدم تا برای بار دوم دخترت رو ازت خواستگاری کنم"!

پدرم حرفی نزد. به آشپزخانه رفت و کارد آشپزخانه را آورد و گفت:" جواب خواستگاری شما رو یه بار دادیم اما اختیار مرگ و زندگی دخترم دست داداش ناصره. این کارد رو خودم آوردم تا اگه می‌خواد همین الان سرش رو ببره. نامردم اگه حرف بزنم. هرچی داداش ناصر بگه"!

عموناصر درمانده و مستاصل نگاهی به من انداخت. اشک گوشه چشمانم حلقه زد. عموناصر بعد از آنکه عومحمد به خاطر کار بدی که کرده و مراسم شب نشینی را به خواستگاری تبدیل کرده بود گله کرد، گفت:" من باید با برادرزاده‌ام حرف بزنم. باید ببینم نظرش چیه و چه تصمیمی داره"!اولین بار بود که نظر من برای زندگی‌ام مهم شده بود و کسی به جای من تصمیم نمی‌گرفت. آن شب من همه حرف‌هایم را به عموناصر گفتم. حتی گفتم که مرتضی را دوست دارم! گفتم که به خاطر همین حرف‌ها از پدرم سیلی خوردم و از مادرم ناسزا شنیدم. عموناصر همه حرف‌هایم را با دقت گوش داد و در نهایت گفت:" می‌تونم جواب محمد و رضا رو بدم اما نمی‌تونم مرتضی رو برات خواستگاری کنم! فقط می‌تونم با گوشه و کنایه به پدر و مادرت بفهمونم که تو یکی دیگه رو دوست داری اما آبروت رو حفظ می‌کنی و اسم نمی‌بری. در ضمن کار خوبی کردی که به خاطر حرف دیگران خودت و یه نفر دیگه رو بدبخت نکردی"... عموناصر همان شب یکی دو ساعتی با پدر و مادرم صحبت کرد و بعد به خانه‌اش رفت. نمی‌دانم آن شب چه حرف‌هایی بین پدر و مادرم و عموناصر رد و بدل شد، اما صبح روز بعد عموناصر دیگر چشم‌هایش را باز نکرد!

عمومحمد و زن عمو، من و پدر و مادرم را باعث مرگ عموناصر می‌دانستند. پدرم مرا کتک مفصلی پس زد و در اتاق زندانی‌ام کرد و گفت: "اجازه نمی‌دم با هیچ مرد دیگه‌ای ازدواج کنی!" و سال‌های سخت زندگی من شروع شد.

***

بیست و چهارسالم بود که زندانی پدرم شدم و امروز در چهل و شش سالگی دقیقا یک سال بعد از فوت پدرم عطای خانه پدری را به لقایش بخشیدم. دیگر برایم مهم نیست پشت سرم چه می‌گویند. چرا که در این بیست و دو سال زندانی بودنم، هیچ کس سراغم نیامد. مادرم بهانه می‌کرد که من بیمارم و افسرده ام. دیگر خودم هم باور کرده بودم که من باعث مرگ عموناصر شده‌ام نه فشارخون بالا و سکته قلبی! از پدر و مادر و اطرافیانم جز سرزنش هیچ چیز نشنیدم. همیشه دلم می‌خواست از خانه مان فرار کنم اما نه جراتش را داشتم و نه پول و سرمایه‌ای. بعد از فوت پدر وقتی مجبور شدند سهم الارثم را بدهند تصمیم گرفتم مستقل و جدا زندگی کنم. خانه‌ای در یکی از روستاهای دورافتاده شمال خریدم و مابقی سهم الارثم را در بانک گذاشتم تا با سودش گذران زندگی کنم. الان اینجا در این روستای دورافتاده، تنها نشسته‌ام و فقط به این فکر می‌کنم اگر با مرتضی ازدواج کرده بودم الان زندگی‌ام چه شکلی داشت؟ چه کسی باعث شد من به آرزویم نرسم؟ خودم؟ پدرم؟ مادرم؟ عموهایم؟ کدام...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با روح الله رحیمی تهیه کننده برنامه "یه روز تازه":

اجازه بدهند کار دست تولید کننده واقعی بیفتد!

مریم احمدی

روزنامه تصویری شبکه پنج سیما با عنوان "یه روز تازه" به تهیه‌کنندگی روح الله رحیمی هر روز از شبکه پنجم سیما در حال پخش است و مخاطبان خوبی هم دارد. در این برنامه به فراخور اتفاقات اجتماعی، زیست محیطی، اقتصادی و...با حضور کارشناسان مربوطه، مورد بررسی قرار می‌گیرد. این روزنامه تصویری این روزها مورد توجه مخاطبان قرار گرفته است. با تهیه کننده این برنامه گفتگویی داشته ایم که از نظرتان می‌گذرد.



قدری از خودتان بگویید، اینکه چگونه وارد سازمان شدید؟

روح الله رحیمی هستم متولد سال ۶۳، از سال ۸۴ با فیلمنامه نویسی کارم را شروع کردم و بعد فیلمنامه چند تله فیلم نوشتم. عملاً از سال ۸۹ – ۹۰ تولید فیلم نامه‌ها شروع شد و بعد وارد فضای مستند سازی شدم، تحت عنوان پازل، که نزدیک ۶ سال طول کشید.

یعنی اولین بار یک مجموعه مستند تلویزیونی می‌رفت سراغ این سوژه، که در جشنواره ایران ساخت جایزه گرفت. بعد جشنواره فیلم‌های صنعتی، بعد نانو و دو دوره جشنواره عمار بود، بعد از آنها مجموعه ای تحت عنوان ایرانیش کار کردیم، بررسی وضعیت صنعت و چالش‌هایی که داشت، در این بین هم مستند تک قسمتی کار کردیم.

اولین قرائتی که از قحطی جنگ جهانی اول شد، که متأسفانه ۹ میلیون نفر ایرانی بر اثر قحطی فوت کردند در آن سالها، اولین بار در کار مستند به سراغش رفتیم. یک سال تحقیقات میدانی کردیم، تازه به طرحی رسیدیم و توانستیم آن را مستند کنیم، بعد از آن مجموعه دماوند را به بهانه ۴۰ سالگی انقلاب کار کردیم...

"یه روز تازه" چه ویژگی دارد که برنامه شما را جذاب و متفاوت می‌کند؟

تفاوتی که ما ایجاد کردیم در دو وجه بود، یکی در موضوعات ثابت روزانه، سعی کردیم در هر روز یک یا دو مورد پرونده داشته باشیم، پرونده‌هایی که متناسب با حال و احوال جامعه هست، دوم مأموریت شهر تهران بود. شبکه ۵، که ما سعی کردیم فضای مأموریت شهر تهران را پررنگ‌تر بکنیم چون مخاطب آن مردم تهران بود. که بعد به شبکه سراسری تبدیل شد.

مجری‌هایی که انتخاب کردید برای این برنامه روی چه معیاری بود؟

آن چیزی که الان وجود دارد این است که مجری‌هایی که آمدند اولین برنامه‌هایی بود که به صورت زنده تجربه می کردند.

میهمان‌های برنامه را چطور انتخاب می‌کنید، روی چه معیاری؟

متناسب با موضوع پرونده انتخاب می‌شوند.

توضیح بیشتری می‌دهید؟

وقتی برای شروع به یک موضوع پرونده می‌پردازیم در آن پرونده ممکن است برای مثال جنگل‌هایی که در سمت زاگرس سوخت، میهمانی که می‌آوریم یکی از فعالین محیط زیست هست که دغدغه آن منطقه را دارد و برای برنامه به عنوان کاندید قرار می گیرد. به هر حال تعهداتی دارند.

زمانی که وارد رسانه شدید بر اساس علاقمندی بود یا با اکراه و اجبار؟

نخیر بنده دانش آموخته حقوقم و این کار علاقه خودم هست، رشته من فقه و حقوق بود!

رشته حقوق را نیمه تمام گذاشتید؟

نه نه مدرک کارشناسی گرفتم.

رشته شما حقوق چقدر توانسته دید شما را به کار باز کند و چه تاثیری داشته است؟

هیچ علاقه ای به این رشته نداشتم. بلکه به اصرار خانواده آن را تمام کردم ولی هنر را خودم از روی علاقه وارد شدم.

در ذهنتان هست که یک فیلم نامه بلند بنویسید؟

همین الان هم هست، اگر برای این برنامه نمی‌آمدم دنبال کارگردانی بودم.

می توانید قدری در باره آن فیلمنامه ای که قصد ساختش را دارید توضیحی بدهید؟

در واقع با توجه به فعالیت‌های بنده در زمینه‌های علمی و صنعتی لازم است دنبال دستاوردهای حقیقی باشیم. ما الان دومین کشور سازنده روبات جراح در جهان بعد از آمریکا هستیم و کشورهایی مثل چین و روسیه بشدت دنبال این هستند که آن را بخرند و صادر کنند. بنده در ابتدای این طرح از نزدیک در جریان هستم، اینکه یک پزشک بتواند در اتاق خود از فاصله دور یک عمل جراحی را انجام بدهد، این مسأله را در نظر داشته باشید، چرا یک کارخانه سالهاست با وجود تلاش نمی‌تواند به دلیل رقیب خارجی محصول موردنظر را تولید و روانه بازار کند؟...

به عنوان کسی که برنامه‌های اقتصادی هم ساختید، آینده اقتصاد را چطور می‌بینید؟

من وقتی با تولید کننده‌ها صحبت می کنم می‌گویند: دولت اجازه بدهد ما خودمان عرضه و تقاضا را مدیریت می کنیم. دولت تصدی گری را کم کند، چون می گویند ما می‌توانیم کاسب باشیم. حتی بخش خصوصی هم دچار فساد می‌شود! اجازه بدهند کار دست تولید کننده واقعی بیفتد، چرا باید یک سازمان یک مجموعه تولیدی را مدیریت کند که متأسفانه نمی‌توان انتظار رانت را نداشت. کارکنانی از دولت که کار مدیریتی در زمینه تولید ندارند مدیریت را بدست گرفته‌اند و اجازه تولید ثروت توسط تولید کننده ماهر را نمی‌دهند.



نمایش خانگی؛

به دنبال هویت مستقل

م.اسماعیلی

در دوران قرنطینه، تعطیلی سینما خانه نشینی و کمبود سرگرمی، بازار نمایش خانگی به چند سریال پرطرفدار داغ است. مردمی که سرگرمی چندانی ندارند و از تلویزیون هم جز فیلم‌های تکراری چیز تازه و قابل اعتنایی نمی‌بینند دلشان خوش است به همین سریال‌هایی که در همین شبکه نمایش خانگی در حال پخش است. دسترسی آسان و هزینه نسبتا ارزان باعث شده است تا میزان مخاطبان این سریال‌ها افزایش یابد. درباره هر کدام از این مجموعه‌ها می‌توان به تفسیر صحبت کرد و وارد محتوای آنها شد که چه بخشی از زندگی مردم را نمایندگی می کند اما موضوع این مقال بررسی محتوایی سریال‌های نمایش خانگی نیست. بلکه نوعی شلختگی و عدم نظارت باعث شده است تا آنچه را که حق مردم است شاهد نباشیم. از جمله اینکه هر کدام از این سریال‌ها مشکلات مخصوص به خود را دارد و اگر نظارت درستی در کار بود می‌شد با اعصاب و روان تماشاچی بازی نکرد.

به طور خلاصه مثلا فارغ از بحث محتوایی «سریال دل» ساخته منوچهر هادی و نقاط قوت و ضعف آن و فضای داستانی کاملا لاکچری و بی‌درد مستتر در کل مجموعه آنچه که بیشتر از همه آزاردهنده است ریتم کند و کسل کننده مجموعه است که در یک تدوین حرفه‌ای به راحتی می‌توان نیمی از آن را جمع و جور کرد. چنین به نظر می‌رسد که گویا فیلمبردار نماها را با حرکت آهسته برداشته تا تایم سریال پر شود و این اتلاف عمر مردمی است که بابت یک اتفاق که می‌توانست در ده دقیقه سریال خلاصه شود، ۴۵ دقیقه صحنه‌های کشدار را تحمل می کنند!

از این که بگذریم در مورد مجموعه دیگر تازه تمام شده «همگناه» نیز که در آغاز امیدواری هایی را برای بیننده به وجود آورده بود پایان ناگهانی و سرهم بندی غیرمترقبه آن به شکل دیگری با شعور مخاطب بازی کرد. حالا یا سرمایه تهیه کننده ته کشیده یا بین کارگردان با سرمایه‌گذار اختلافی افتاده یا حوصله عوامل سر رفته یا ... داوری درستی نمی‌توان داشت اما پایان بندی دست پاچه که بیشتر به سرهم بندی شبیه بود تا یک پایان بندی منطقی داستانی، سرنوشت این مجموعه را که می‌توانست توفیقی در کارنامه مصطفی کیایی به حساب بیاید به ناکجا آباد کشاند.

«آقازاده» هم که این روزها همچنان در فصل اول در حال پخش است با آن سکانس‌های تکان‌دهنده قسمت اول حالا گویی حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد و مسائلی که در سریال مطرح شده نیز چندان چفت و بست منطقی و رئال پیدا نمی کند و چگونه می‌توان پذیرفت که یک نیروی امنیتی زیرک و باهوش که مو را از ماست می کشد نمی‌تواند در انتخاب همسر آینده خویش اندکی هوشیاری انجام دهد. تقابل آقازاده خوب و بد البته دستمایه درستی برای یک سریال و با چشمداشت به مسایل روز جامعه است به شرط آنکه پرداخت شخصیت‌ها به درستی صورت گرفته باشد. «حامد» سریال در جایی بسیار زیرک و باهوش و در جای دیگری بسیار ساده است. شخصیت پدر او که از انسان‌های خوب جامعه به حساب می‌آید کاملا در مه و گم است. چه می کرده، چه می کند و کجای کار قرار می گیرد!؟ عارف است؟ بازنشسته است؟ بریده است؟ هنوز مشغول انجام کاری است؟در حال حاضر چه خدمتی انجام می‌دهد؟و...

نگارنده برخلاف برخی افراط گرایان که معتقد به تعطیلی این کسب و کار هستند و یا دوست می‌دارند تولی و مدیریت این بخش به صدا و سیما سپرده شود؛ معتقد است که نمایش خانگی در کشور باید هویت مستقل‌تری پیدا کند به شرط آنکه نهادهای ناظر، حرفه‌ای‌تر و مسوولانه‌تر به هدایت آن بپردازند. این بازار با سرمایه‌گذاری درست بخش خصوصی می‌تواند خلاء کمبود سرگرمی در جامعه گرفتار کرونا و تعطیلی کسب و کارهای هنری را به میزان قابل توجهی پر کند. اگر خودش به خودش آسیب نزند و اگر مسوولانه‌تر درباره وقت و حوصله مردم و نیز دغدغه‌های روز جامعه و مسائل و مشکلات اکثریت این جماعت رفتار کند.







پرونده یک شایعه بسته شد

روز ۱۶ شهریور، شایعات و ادعاهای تایید نشده‌ای در مورد تغییر جنسیت محمدرضا فروتن در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد. بر ادعای برخی کاربران در توییتر، عمل تغییر جنسیت فروتن، دو ماه پیش در آلمان اتفاق افتاده است.

در پیام‌های اولیه نقل شده بود برخی از بستگان محمدرضا فروتن این موضوع را تایید کرده‌اند. اما نامی از آنها برده نشد و هیچ واکنش تایید یا تکذیبی به همراه نداشت.

پس از شروع این موج خبری حتی برخی از فعالان فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی با اشاره به موزیک ویدئو "ژنتیک" که چندی پیش از سوی محمدرضا فروتن ارائه شده بود نوشتند: محمدرضا فروتن در زمان انتشار این موزیک نوشته بود این آهنگ را تقدیم می کنم به کسانی که علیه ژن خود انقلاب کردند می کنند.

این اظهارنظرها کافی بود تا شایعه تغییر جنسیت محمدرضا فروتن پررنگ‌تر شود اما ساعاتی پس از این شایعه، یک تصویر استوری اینستاگرام منتسب به شخصی که او را وکیل محمدرضا فروتن می‌دانند در فضای مجازی دست به دست شد. این اظهار نظر از سوی شخصی به نام شاهین فلاح است و در آن گفته شده: اخیرا شایعاتی مبنی بر تغییر جنسیت آقای فروتن در فضای مجازی و برخی خبرگزاری‌ها پخش شده که بعد از تماس تلفنی با ایشان این خبر تکذیب گردیده و ادعای مزبور صحت ندارد. لذا به عنوان وکیل رسمی ایشان با احترام به بانوان عزیز و ارزش ذاتی و بشری ایشان، این خبر تکذیب می گردد و هرگونه نشر اکاذیب قابلیت پیگیری در محاکم صالح را دارد.

اما همه این شایعات زمانی به پایان رسید که لحظاتی بعد خود محمدرضا فروتن با انتشار پستی در اینستاگرام آن را به کلی تکذیب کرد. اکانت رسمی محمدرضا فروتن در این باره نوشته است: هموطنان عزیزم... خبری که شب گذشته در مورد من در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های جمعی منتشر شده است دروغ و به دور از حقیقت است. ضمن احترام به تمام تفاوت‌های جنسیتی، خبر منتشر شده را به تمامی تکذیب می کنم و حق پیگیری و شکایت از رسانه‌ها و اشخاصی که چنین اطلاعات نادرستی را بدون هرگونه تحقیق و کاوش در سطح جامعه منتشر می‌کنند برای خویش محفوظ می‌دانم.



خوار نمودن هر نژادی به کوچک شدن خود ما خواهد انجامید • کورت

کیوان حسینیان

نقد فیلم "حمال طلا" - تورج اصلانی

دست و پا زدن ته چاه

در حرفه طلاسازی و بازار طلا، شغلی جنبی وجود دارد به نام قالبکاری که کارش استخراج طلا از دل مواد و ضایعات دیگر است. در ظاهر، کار چندان خوشایند و جذابی به نظر نمی‌رسد ولی اگر از دل آشغال بتوانید طلا بیرون بکشید، تعریف و نگاهتان تغییر می کند. این، یکی از ایده‌های داستانی فیلم "حمال طلا" ساخته تورج اصلانی و شاید در معنایی کلی‌تر، استعاره‌ای از زندگی شخصیت‌های اصلی قصه باشد که در زمانه‌ای نکبت‌بار به جستجویی محال و دور از ذهن برای خوشبختی مشغول هستند.

تورج اصلانی را عموماً به‌عنوان مدیر فیلمبرداری می‌شناسیم؛ کسی که طی بیش از یک دهه، جایگاه ویژه‌ای در میان بهترین فیلمبرداران سینمای ایران پیدا کرده است. بخشی از شهرت و اعتبار کارنامه اصلانی به حضور او در فیلم‌های تجربی برمی گردد که به‌واسطه تسلط بر دوربین و نور به خیلی از پروژه‌ها یاری رسانده. اصلانی علاوه بر این، در زمینه کارگردانی نیز تلاش‌های قابل‌توجهی داشته که می‌توان به فیلم تجربی و ارزان "جینگو" و حالا هم "حمال طلا" اشاره کرد که به‌عنوان اولین فیلم سینمایی او در بخش نوعی نگاه در سی‌وهفتمین جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد.در فیلم "حمال طلا" با شخصیت‌هایی سروکار داریم که در باتلاق تقدیر گیر افتاده‌اند و هر چه دست‌وپا می‌زنند شرایطشان بهتر که نمی‌شود هیچ، بدتر هم می‌شود.

داستان درباره کارگری است که به‌عنوان حامل برای یک طلافروشی کار می کند و یک روز در مسیر رفت‌وآمد مورد هجوم چند زورگیر قرار می‌گیرد و طلاهای نزدش به سرقت می‌رود. چاره‌ای نیست جز پرداخت خسارت که از عهده او خارج است. به همین علت، او به فکر ایده‌ای پرریسک برای فراهم کردن پول خسارت می‌افتد که این سرآغازی برای دردسرهای بعدی است.

اصلانی از اوایل دهه هشتاد کار خود را شروع کرد و بخشی از شهرت او برمی گردد به همکاری‌هایش با نسل جدیدی از سینماگران همان دوران؛ نام‌هایی چون علیرضا امینی و سامان سالور که بعد از موج موفقیت جهانی عباس کیارستمی و مقلدانش، با آثار خود توجه جشنواره‌های معتبر را جلب کرده بودند. یکی از نکات مشترک درباره این جریان سینمایی، که هنوز هم آثار اندکی از آن در سینمای ایران به چشم می‌خورد، تلاش برای رسیدن به شکلی از زیبایی‌شناسی فلاکت و چرک بود. نکته اینجاست که اصلانی در اولین تجربه سینمایی خود به آن فضا و اتمسفر نزدیک می‌شود و ازاین‌رو شاید حتی بتوان او را یکی از چهره‌های مؤثر، صاحب ایده و سلیقه و تأثیرگذار در شکل‌گیری آن جریان سینمایی معرفی کرد.



البته این فلاکت و چرک (الزاماً نه به معنای منفی آن، چرا که خود اصلانی هم در گفتگوهایش بارها تأکید داشته که سعی‌اش روایت داستان افرادی بوده که گرفتار کثافت می‌شوند و کثافت اینجا با فضولات انسانی نمود عینی هم پیدا می کند) در فیلم "حمال طلا" پیش از تصویرسازی در مرحله نوشتن و پرداخت درام هم وجود داشته. اینجا با شخصیت‌هایی سروکار داریم که در باتلاق تقدیر گیر افتاده‌اند و هر چه دست‌وپا می‌زنند شرایطشان بهتر که نمی‌شود هیچ، بدتر هم می‌شود. انگار که نویسنده قصه، مدام مسیر را طوری تغییر می‌دهد که شخصیت‌ها از چاله به چاه سقوط کنند. شاید بتوان این را رویکردی برای نزدیک شدن به شکلی از کمدی سیاه و تلخ دانست که حداقل در عمل، تلاش برای بازنمایی وضعیت تلخ زمانه با ته‌مایه طنز دارد اما این تلخی نسبت به حس طنز غلبه یافته و برای همین با خروجی مفرّحی سروکار نداریم. انگار راه گریزی از سرنوشت تلخ و محتوم نیست زیرا به نظر می‌رسد راوی قصه گاه سعی دارد این سرنوشت را به کاراکترها تحمیل کند.

از طرف دیگر، فیلم "حمال طلا" به تبع از آبشخور سینمایی‌اش، ترجیح می‌دهد که از نقد اجتماعی هم خیلی دور نباشد و برای همین، هنگام تماشای فیلم دائما به این فکر می کنید که چقدر بحران‌های دراماتیک قصه معلول و بازتاب‌دهنده وضعیت جامعه واقعی و بیرونی است؛ چرا که فیلم سعی دارد تا حد ممکن به برشی از یک واقعیت اجتماعی بیرونی نزدیک شود و قصه‌اش را در همین بستر روایت کند.جدا از بحث روایت و فضاسازی، که عامدانه به سمت تلخی و شکست می‌رود، "حمال طلا" در اجرا نیز نکات قابل‌توجهی دارد که مهمترین آن ترکیب بازیگران فیلم از چهره‌های سرشناس، بازیگران کم اسم و رسم و نابازیگرهاست که باعث شده فیلم در ظاهر نیز خیلی شبیه دیگر آثار جریان اصلی سینمای ایران نباشد؛ اتفاقاً بازیگران هم از فرصت متفاوتی که برای نقش‌آفرینی نصیبشان شده به خوبی بهره برده‌اند.

فیلم "حمال طلا" (که پیش‌تر "حباب زر" نام داشت) سعی دارد جامعه‌ای را به تصویر بکشد که طمع و ناچاری در آن به طرز مضحک و بی‌معنایی دست به گریبان شده‌اند. از زمان ساخت تا اولین نمایش فیلم در جشنواره فجر، شرایط اقتصادی و اجتماعی ملتهب‌تر شده و الان که نوبت به نمایش عمومی آن رسیده وضع به مراتب بدتر هم هست. بر همین اساس باید دید که نمایش عمومی تصویر چرک دنیای فیلم از طبقه کارگر و زندگی در خیابان‌های شلوغ و کثیف با چه واکنشی روبه‌رو خواهد شد؛ تشدید بحران واقعی باعث همذات‌پنداری بیشتر مخاطبان با شخصیت‌های فیلم می‌شود یا که سرنوشت تلخ آنها را پس خواهند زد؟

بازیگر "خورشید" کرونا گرفت



عوامل فیلم "خورشید" ۱۵ شهریور ماه (۵ سپتامبر) برای حضور در جشنواره بین‌المللی ونیز راهی ایتالیا شدند تا در اولین نمایش این اثر در بخش مسابقه اصلی با مخاطبان و منتقدان به دیدن فیلم بنشینند.تست کرونای روح‌الله زمانی بازیگر نقش اصلی فیلم "خورشید" که قرار بود همراه گروه عوامل و بازیگران در جشنواره ونیز حضور داشته باشد، مثبت بوده و همین موضوع مانع از سفر او شده است.مجید مجیدی کارگردان "خورشید" با ابراز تاسف از این اتفاق گفت: ما تمام مراحل اداری برای دریافت ویزا را برای حضور روح‌الله زمانی و شمیلا شیرزاد بازیگران نوجوان فیلم انجام دادیم اما متأسفانه پس از انجام تست، متوجه شدیم که روح‌الله دچار کرونا شده است و همین امر باعث شد که او نتواند همراه گروه باشد.وی تاکید کرد: حضور در جشنواره ونیز برای بازیگران نوجوان فیلم با توجه به شرایطی که داشتند اتفاق بسیار مهم و خوشحال کننده‌ای بود اما مثبت بودن تست کرونا روح‌الله زمانی همه ما را ناراحت کرد.

امیر تاجیک برای "دست‌فرمون" می‌خواند

تیتراژ فصل دوم مسابقه "دست‌فرمون" با صدای امیر تاجیک خواننده مطرح موسیقی پاپ کشورمان پیش روی مخاطبان قرار می‌گیرد. این قطعه با ترانه‌ای از حسین غیاثی، آهنگسازی امید تاجیک و صدای امیر تاجیک به عنوان تیتراژ مسابقه "دست‌فرمون" در نظر گرفته شده و همزمان با پخش اولین قسمت این برنامه شنیده خواهد شد. پوریا حیدری نیز کار ساخت موسیقی را برعهده دارد.امیر تاجیک فصل گذشته "دست‌فرمون" فینالیست این مسابقه بود.مسابقه "دست‌فرمون" به طراحی بهنام صفاریان، تهیه‌کنندگی محمود محمودی و کارگردانی مسعود صنم از ۱۵ شهریور از شبکه نسیم پخش خواهد شد.فصل نخست "دست‌فرمون" سال گذشته از شبکه نسیم پخش شد و فصل دوم این مسابقه به زودی روی آنتن خواهد رفت.



ظاهراً در موسیقی هم ویلموتس داریم!



مدیر برنامه‌های **"کیتارو"** به دلیل بدهی ۶ میلیاردی به تهیه‌کننده کنسرت ایران، مورد پیگرد قضایی قرار گرفته است.اردیبهشت سال ۹۷ کنسرت "کیتارو" در ایران به دلیل حضور ۶ نوازنده آمریکایی و عدم صدور ویزا برای آنها، لغو شد.تهیه‌کننده و سرمایه‌گذار این کنسرت در دو سال گذشته پیگیر برگزاری مجدد و یا بازگرداندن وجه واریزی به حساب "ایچی نایتو" (مدیر برنامه کیتارو) بوده‌اند که متأسفانه وی پاسخگو نیست.تهیه‌کنندگان کنسرت کیتارو در ایران در حال مذاکره با تیم وکلای خود در آمریکا هستند تا بتوانند خسارت وارد شده را پس از دو سال جبران نمایند و به زودی در گفتگوهایی تفصیلی در این باره سخن خواهند گفت. خبر پیگرد قضایی مدیر برنامه‌های کیتارو در حالی از سوی علی چراغعلی تهیه‌کننده کنسرت کیتارو در ایران تایید شده که وی در گفت‌وگو با خبرنگار مهر از وزارت امور خارجه و قوه قضاییه خواسته تا در این زمینه مساعدت‌های قانونی لازم را انجام دهند.وی در این گفتگوی کوتاه تصریح کرد: گویا بلایی که ویلموتس بر سر فوتبال ایران آورد به نوعی در حوزه موسیقی نیز به وجود آمده و می‌توان گفت ویلموتس موسیقی هم پیدا شده است! به هر حال ما در این زمینه مستنداتی داریم که طی روزهای آینده به‌صورت رسانه‌ای اعلام می‌شود.

کاپولا "پدرخوانده ۳" را دوباره تدوین می‌کند



در سی‌امین سال اکران فیلم سینمایی "پدرخوانده ۳" فرانسیس فورد کاپولا کارگردان این فیلم آن را با تدوین جدید راهی پرده سینماها خواهد کرد.کاپولا که با انتشار تدوین‌های مختلف از "اینک آخرالزمان" پیشتر سروصدای زیادی به پا کرده بود، اینک قصد دارد "پدرخوانده ۳" را هم با تدوینی جدید منتشر کند.وی می‌خواهد به مناسبت سی‌امین سال اکران این فیلم، حتی عنوانش را هم تغییر دهد و فیلم را با عنوان "پدرخوانده ماریو پوزو، بخش پایانی: مرگ مایکل کورلئونه" اکران کند.نسخه جدید ابتدا در ماه دسامبر راهی سینماها می‌شود و بعد به صورت دیجیتال و دیسک‌های بلو-ری ارایه می‌شود.کاپولا از عنوان جدید به عنوان تجلیل از "ماریو" یاد کرده و گفته است این نام را ترجیح می‌دهد و ابتدا آن را برای فیلمی که "پدرخوانده: قسمت ۳" نامیده شد انتخاب کرده بود.وی گفته است: برای این نسخه از قسمت نهایی، آغاز و پایانی جدید خلق کرده‌ام و ترتیب بعضی از صحنه‌ها، نماها و موسیقی متن را تغییر داده‌ام.کاپولا افزوده است که با تغییراتی که از ترمیم صدا و تصویر ایجاد شده پایانی بهتر برای قسمت اول و دوم خلق شده است.به گفته پارامونت کاپولا همزمان با تدوین دوباره، بر ترمیم صدا و تصویر نظارت داشته است."پدرخوانده ۳" که ۱۶ سال پس از فیلم دوم اکران شد، هفت نامزدی اسکار از جمله بهترین فیلم را در کارنامه دارد.

خاکسپاری منوچهر طیاب

مراسم خاکسپاری منوچهر طیاب، هنرمند مستندساز که روز چهارم شهریور ماه در وین درگذشت، و قرار بود در آرامگاه مرکزی این شهر به خاک سپرده شود به این خاطر که ظاهراً خاکسپاری در وین، مدتی زمان می‌برد، قرار است با ۱۷ روز تأخیر ۲۱ شهریورماه در این شهر برگزار شود.

منوچهر طیاب که به دلیل ابتلا به بیماری سرطان، چند ماهی در بیمارستانی در وین بستری بود، چهارم شهریورماه در همان بیمارستان از دنیا رفت.او متولد سال ۱۳۱۶ در تهران، دانش‌آموخته رشته معماری در دانشگاه فنی وین و فارغ‌التحصیل کارگردانی سینما و تلویزیون از دانشکده سینمایی آکادمی دولتی موسیقی و هنرهای نمایشی اتریش بود که از سال ۱۳۴۲ با ساخت فیلم "سفال" به حرفه مستندسازی روی آورد و در ۵۷ سال اخیر، نزدیک به ۱۰۰ فیلم میراث فرهنگی و تاریخی را کارگردانی کرد.سال گذشته و در جریان برگزاری سیزدهمین دوره جشنواره بین‌المللی سینماحقیقت، ضمن نکوداشت او و نمایش آثار منتخبش، با اهدای نشان فیروزه حقیقت از این پیشکسوت سینمای مستند تقدیر شد.



تصویربرداری "نجلا" در جنوب کشور

تصویربرداری سریال مناسبتی "نجلا" به کارگردانی خیرالله تقیانی‌پور و تهیه‌کنندگی سعید سعدی طی چند هفته گذشته با حضور بازیگران اصلی در شهرک دفاع مقدس در حال پیگیری است.در حال حاضر مراحل فنی مجموعه ازجمله تدوین، صداگذاری و ساخت موسیقی برای پخش به موقع سریال در ایام اربعین حسینی همزمان با تولید انجام می‌شود. تاکنون ۸۰ درصد از کار مقابل دوربین رفته و گروه ظرف هفته آینده برای ادامه تصویربرداری عازم خوزستان خواهند شد. در صورت مهیا شدن شرایط سفر سکانس‌های فینال نیز در کربلا مقابل دوربین می‌رود. این مجموعه در ۱۵ قسمت برای پخش از شبکه سه سیما در ایام اربعین حسینی تولید می‌شود.



هیچ احساس بی هدفی، رهائی و آزادی بیشتری را به کسی نخواهد داد

● بوئه ویس

آنچه در آینه جوان بیند...

ترانه شکیبا



زندگی مشترک **نیّره و پیمان**، مثل بسیاری از زن و شوهرهای دیگر با عشق شروع شد و هر دو آرزوهای شیرینی برای گذراندن زندگی در کنار همدیگر داشتند. پیمان با تمام وجود به‌همسرش عشق می‌ورزید و سعی داشت تا جایی که از دستش برمی‌آید، رضایت او را جلب کند، برعکس، نیّره از امکاناتی که پیمان برایش تأمین می‌کرد، راضی نبود. البته، تقصیری هم نداشت، مادرش مدام بیخ گوشش می‌خواند که:

– اگر به‌کم رضایت بدهی، همیشه همین که هستی باقی می‌مانی و شوهرت در کسب و کارش هیچ پیشرفتی نمی‌کند.

مادر نیّره اعتقاد داشت:

– اغلب مردها آسان‌طلب هستند و اگر زنی قانع و سازگار داشته باشند، دل به‌کار نمی‌دهند.نیّره اما می گفت:

– ولی مامان! من و پیمان تازه در اول راه هستیم، انتظار نداشته باش رفاهی را که بابا بعد از سال‌ها زندگی برای شما فراهم کرده، پیمان همین اول زندگی بتواند برای من فراهم کند.

– خیال می‌کنی اگر پدرت را به‌حال خودش می‌گذاشتم آدمی بود که به‌فکر پیشرفت باشد؟ شب و روز به‌جانش نق می‌زدم و از انتظاراتم می‌گفتم و او، برای این‌که دهان مرا ببندد، دایم در فکر این بود که بیشتر کار کند تا درآمد بیشتری داشته باشد و الان که سر و سامانی پیدا کرده، خودش اعتراف دارد که اگر ناسازگاری‌های من نبود، امکان نداشت پیشرفت کند.

نیره، اگرچه دلش نمی‌آمد مرد محبوب خود را در تنگنا بگذارد و در برابر حرف‌های مادرش مدت‌ها مقاومت کرد، اما بالاخره تسلیم شد. مادرش به‌او یاد داد:

– در قدم اول، مقداری جنس قسطی بخر. پیمان برای پرداخت اقساط ناچار است خودش را به‌هر آب و آتشی بزند.

نیره، همان کار را کرد، بسیاری از وسایل جهیزیه‌اش را با وجودی که حتی کم‌ترین استفاده‌یی از آنها نکرده بود، کنار گذاشت، مدعی شد دلش را زده و به‌جای آنها، وسایل دیگری به‌صورت قسطی خرید.

پیمان، اگرچه از آن امر راضی نبود، اما برای جلب رضایت نیره پذیرفت. با درآمدی که پیمان داشت، پرداخت اقساط سنگین بود، با این‌حال، سعی کرد با کمی صرفه‌جویی در هزینه‌های خودش و گاهی قرض گرفتن از اعضای خانواده یا همکارانش اقساط را به‌موقع بپردازد، اما هنوز از زیر بار پرداخت اقساط کاملاً بیرون نیامده بودند که نیره تحت تأثیر القائات مادرش خریدن وسایل گران‌قیمت، میهمانی رفتن و میهمانی دادن را شروع کرد و اقدامات او که از نظر خودش برای تحرّک بخشیدن به پیمان انجام می‌گرفت، کم‌کم پیمان را به‌سوی افسردگی پیش می‌برد. مدتی به پشتوانه علاقه به نیره، دندان روی جگر گذاشت و واکنشی نشان نداد، اما به‌تدریج که طاقتش طاق شد، یک شب به‌زبان آمد:

– این رسم زندگی نیست. اگر بخواهی به‌همین شیوه ادامه بدهی، تا چند وقت دیگر باید پشت میله‌های زندان به‌ملاقاتم بیایی، بس که از این و آن قرض گرفته‌ام، بدهی تا خرخره‌ام رسیده، ماه‌هاست برای خودم حتی یک جفت جوراب نخریده‌ام، به‌محل کارم پیاده می‌روم و پیاده برمی‌گردم، ماه‌هاست ظهرها چیزی نخورده‌ام تا در هزینه‌ها صرفه‌جویی شود و بتوانم جوابگوی توقعات تو باشم. اما دیگر امکانش را ندارم.

نیره، چشم در چشمش دوخت و گفت:

– مگر برایم چه کار کرده‌ای؟ برو ببین مردهای دیگر چه جوری برای همسرشان پول خرج می‌کنند.

– شاید آنها درآمدشان در حدی هست که می‌توانند چنان کاری بکنند. در حالی‌که درآمد من اجازه این‌جور ولخرجی‌ها را نمی‌دهد.

– خب؟ تو که توانایی پرداختن هزینه‌های زندگی یک زن را، آن‌هم به‌اندازه حداقل نداشتی، برای چی ازدواج کردی؟

– من روز اول وضعیت درآمدم را برای خودت و خانواده‌ات گفتم و تو با قبول آن شرایط رضایت دادی که ازدواج کنیم...

این گونه بحث‌ها هر شب با مختصر تفاوتی در گفته‌ها و شنیده‌ها، بین زن و شوهر جوان تکرار می‌شد تا این‌که بالاخره کارد به استخوان پیمان رسید و یک شب با صراحت گفت:

از نظر من، این زندگی دیگر قابل ادامه نیست. خیلی سعی کردم خودم را با خواسته‌ها و توقعات تو تطبیق بدهم، اما تو هیچ‌وقت مرا درک نکردی و نخواستی خودت را با وضعیت من تطبیق بدهی. بنابراین، مصلحت حکم می‌کند تو راه خودت را بروی، من‌هم راه خودم را بروم.

– یعنی چه؟

– من به‌زبانی ساده و سلیس حرف زدم. منظورم این است که آب من و تو، توی یک

جوی نمی‌رود و بهتر است از همدیگر جدا شویم.

نیره، از شنیدن کلمه طلاق، قلبش لرزید، با تعجب نگاهی به‌شوهرش انداخت و گفت: مگر می‌شود با یک زندگی مشترک چنین رفتاری کرد؟

– من راه دیگری به‌نظرم نمی‌رسد. حرف آخرم همین است که شنیدی. فکرهایت را بکن. اگر دیدی که می‌توانی مثل زن‌های دیگر باشی، روی من مثل گذشته حساب کن. در غیر این صورت، آماده باش تا در دادگاه خانواده همدیگر را ببینیم.

پیمان، ته دلش از آنچه می‌گفت راضی نبود، اما در برابر همسرش چاره دیگری هم جز گفتن آن حرف نداشت.

حرف پیمان، به‌خصوص آخرین حرفش، نیره را منقلب کرد. او شوهرش را دوست داشت، با دشواری زیاد توانسته بود رضایت خانواده‌اش را برای ازدواج با او جلب کند و در صورت جدایی، تمام آرمان‌ها و آرزوهایش بر باد می‌رفت. به‌این جهت، چند روز پیرامون مشکلاتی که زندگی مشترکشان را احاطه کرده بود فکر کرد و به این نتیجه رسید که:

" پیمان حق دارد. من بدجوری او را در فشار گذاشته‌ام، بیچاره به‌خاطر من خودش را غرق کار کرده و برای آن که رفاه مادی مرا تأمین کند، علاوه بر کار اداری بیرون از خانه، سفارشاتی هم برای کار در خانه قبول می‌کند و همین امر موجب شده وقتی به‌خانه می‌رسد، بلافاصله مشغول انجام کار شود، تا دیر وقت بیدار بماند و حتی فرصت گفت و شنودی کوتاه با همدیگر را نداشته باشیم. به‌اضافه این‌که روزهای تعطیل او هم صرف کار می‌شود و فرصتی برای بیرون رفتن از خانه و دید و بازدید اقوام و آشنایان نداریم".

نیره، پذیرفت که رفتارش با پیمان منصفانه نبوده، اما غرور هم اجازه نمی‌داد یک‌باره کوتاه بیاید و حق را به‌شوهرش بدهد. از این‌رو، فکر کرد:

" حق با پیمان است و باید کوتاه بیایم، اما نیاز به یک واسطه هست که میانه ما را بگیرد و من وانمود کنم که به‌احترام او کوتاه آمده‌ام. به‌این ترتیب، هم غرورم آسیب نمی‌بیند، هم زندگی مشترکم حفظ می‌شود".

نیره، ضمن اندیشه‌های متضادی که لحظه به‌لحظه به‌ذهنش هجوم می‌آورد، یک‌دفعه یاد آقاجان افتاد.

یکی دو ساعت زودتر کار را تعطیل کن تا فرصتی برای گفت و شنود با همسرت داشته باشی و از طرف دیگر، با هم توافق کنید که مخارج زاید از زندگی‌تان حذف شود تا نیاز به‌پول کمتری داشته باشید...

آقاجان پدربزرگ مادری نیّره بود، پیرمردی خوش برخورد، شیرین زبان و پر حوصله که تمام افراد فامیل دوستش داشتند و هر گاه به‌مشکلی بر می‌خوردند، از وی مشورت‌خواهی می‌کردند و به همین خاطربه‌نظرش رسید، بی‌مناسبت نیست برای حل مشکلی که دارد، دست به‌دامن او شود و وقتی پیمان به خانه برگشت به‌او گفت:

– من در چند روز گذشته روی حرف‌هایت خیلی فکر کردم و به‌نظرم رسید برای حل مشکلاتمان یک مشورتی هم با آقاجان بکنیم.

– موافقم. به‌شرطی که هرچه آقاجان گفت، قبول کنی.

نیره و پیمان، چند شب بعد، به‌دیدن آقاجان رفتند و سفره دلشان را نزد او گشودند. آقاجان وقتی تمام حرف‌ها را شنید، لبخندی زد و گفت:

–شمانمی‌توانید تمام‌مشکلات رایک‌شبه حل کنید. به‌این جهت، باید مشکلات شما خرد شود و بعد، برای خودتان زمان در نظر بگیرید و طی آن‌زمان، به‌فکر حل تدریجی مشکلات باشید.

– چه جوری.

این را پیمان پرسید و آقاجان جواب داد: من به‌کار تو در بیرون از خانه کاری ندارم و احتمالاً نیره هم با این امر مشکلی ندارد. چون تمام مردان باید ساعاتی از روز بیرون از خانه کار کنند، اشاره‌ام به کارهایی است که در خانه انجام می‌دهی. به‌محض رسیدن به‌خانه، کار را شروع نکن. اول خوش و بشی با همسرت داشته باش، یک فنجان چای با او بخور، بعد کار را شروع کن و تا جایی که ممکن است یکی دو ساعت زودتر کار را تعطیل کن تا فرصتی برای گفت و شنود با همسرت داشته باشی و از طرف دیگر، با هم توافق کنید که مخارج زاید از زندگی‌تان حذف شود تا نیاز به‌پول کمتری داشته باشیدتا مجبور نباشی برای کسب درآمد، هر سفارشی را بپذیری!

آقاجان که انگار ضمن حرف زدن با پیمان و نیره یاد سال‌های جوانی خودش افتاده باشد، ادامه داد:

– من هم یک وقتی مثل شما جوان بودم و گاهی در محاصره مشکلات قرار می‌گرفتم و هیچ راه چاره‌یی به نظرم نمی‌رسید. آن‌موقع ما در روستا زندگی می‌کردیم و مثل شما مشکلات اقتصادی نداشتیم. درآمدمان اندک و مخارجمان هم به‌همان نسبت کم بود، اما به‌هر حال در حد خودمان مشکل داشتیم، همان سال‌ها در روستایمان حادثه‌یی اتفاق افتاد که چشم مرا به‌روی زندگی باز کرد و باعث شد از آن به بعد راحت بتوانم مشکلات زندگی را حل کنم.

– چه حادثه‌یی؟

روستای ما در منطقه‌یی کوهستانی واقع بود. یک‌روز صبح وقتی از خواب بیدار شدیم، دیدیم یک قطعه سنگ خیلی بزرگ از کوه جدا شده و درست وسط جاده باریک روستا افتاده، به‌طوری که حتی راه عبور و مرور افراد پیاده را بسته، چه رسد به‌گاری و گاوها و گوسفندها. هیچ وسیله‌یی هم برای خرد کردن یا جابه‌جایی سنگ نداشتیم و چند روزی ماتم گرفته بودیم که با آن گرفتاری چه کنیم. روستای ما کدخدای پیری داشت که یک‌روز به تمام مردان روستا حکم کرد بیل و کلنگ بردارند و به‌سراغ سنگ بروند، بعد از آنها خواست تا دست به‌کار شوند و چاله‌یی به‌اندازه آن سنگ در زمین حفر کنند. وقتی چاله آماده شد، سنگ را با کمک همدیگر به داخل چاله انداختیم و روی آن‌را با خاک پوشاندیم. سپس بقیه خاک‌ها را با وسایلی که در اختیارمان بود، به‌بیرون از روستا بردیم.

حرف‌های آقاجان، چشمان نیره و پیمان را به‌روی زندگی باز کرد و وقتی به‌خانه خودشان برگشتند، آنچه را شنیده بودند، با هم مرور کردند و نیره از این که توانسته بود راهی برای منصرف کردن پیمان از طلاق پیدا کند، با خوشحالی گفت:

– واقعاً راست گفته‌اند که سالمندان مویشان را در آسیاب سفید نکرده‌اند. من حاضرم مشکلاتمان را همین امشب، دفن کنم و دیگر درباره‌اش.حتی حرف نزنیم

پیمان هم از این که رضایت همسرش جلب شده بود، خوشحال شد و گفت: راست گفته هر کس گفته:

آنچه در آینه جوان بیند
پیر در خشت خام آن بیند

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



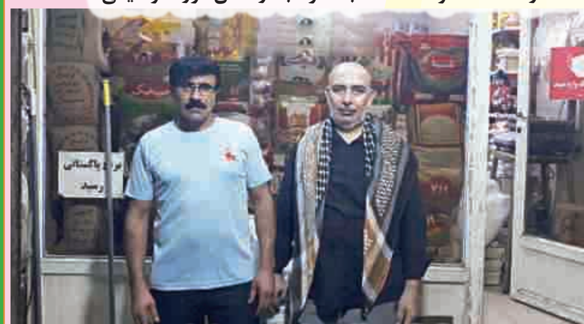
از راست. سجاد محمدزاده و جعفر بحرانی و علیرضا اسماعیلی



از راست سید مهدی موسوی و مهدی محمودی و میلاد داوری و رضا غانمی و حسن مزیونی



سمت راست .محمود قلعه گلاب همراه با دوستان گروه موسیقی



از راست . غلامرضا جنامی و علی کرده



فاطمه صادقی دی ماه سال ۱۳۸۳ مدرسه شهیدان جمالی



معصومه تابشی در آستانه بی بی هاجر خاتو ن تیر ۱۳۹۶



ردیف نشسته از راست سومین نفر علی سوگ شیخ همراه با آموزگار و همکلاسیها در سال ۱۳۵۷ دبستان سعدی



از راست بهروز ابوعلی، خدری، جهانبخش کیاندوس و سیروس از پرسنل شرکت ملی نفت فلات قاره در استان بوشهر

جلال آل احمد

جلال آل احمد متولد ۱۱ آذر ۱۳۰۲ در تهران، روشنفکر، نویسنده، منتقد ادبی و مترجم ایرانی و همسر خانم سیمین دانشور است.
آل احمد در دهه ۱۳۴۰ به شهرت رسید و در جنبش روشنفکری و نویسندگی ایران تأثیر بسزایی داشت که نویسندگان زیادی هم از او تأثیر گرفتند. جلال در یک خانواده مذهبی مشهور به دنیا آمده است که پدرش به او اجازه درس خواندن نمی‌داد، ولی او مخفیانه درس می‌خواند و بسیاری ویژگی‌های نوشتاری جلال را صداقت و صراحت در نوشتن می‌دانند. وفات جلال هم بسیار مشکوک و در ۴۵ سالگی در ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ در اسالم گیلان رخ داد. ولی آرامگاهش در مسجد فیروزآبادی شهرری است.
حال می‌پردازیم به داستانکی طنز از جلال آل احمد به نام: یکی بود یکی نبود
یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود، یک چوپان بود که یک گله بزغاله داشت و یک کله کچل، همیشه هم یک پوست خیک می‌کشید به کله‌اش تا مگس‌ها اذیتش نکنند.
از قضای کردگار، یک روز آقا چوپان ما داشت گله‌اش را از دور و بر شهر گل و گشادی می گذراند که دید جنجالی است که نگو...، مردم همه از شهر ریخته بودند بیرون و این طرف خندق عَلَم و کُتل هوا کرده بودند و هر دسته یک جور هوار می کردند و یا قدّوس می کشیدند... همه‌شان هم سرشان به هوا بود و چشم‌هایشان رو به آسمان.
آقا چوپان ما گله‌اش را همان پس و پناه، یک جایی لب جوی آب، زیر سایه درخت توت خواباند و به سگش سفارش کرد مواظبشان باشد و خودش رفت تا سر و گوشی آب بدهد. اما هرچه رو به آسمان کرد چیزی ندید، جز اینکه سر برج و باروی شهر و بالا سر دروازه‌هاشان را آینه بندان کرده بودند و قالی آویخته بودند و...
همین جور یواش یواش وسط جمعیت می‌پلکید و هنوز فرصت نکرده بود از کسی پرس و جویی بکند، که یک دفعه یکی از آن قوش‌های شکاری دست آموز مثل تیر شهاب آمد و نشست روی سرش، از آن قوش‌هایی که یک بزغاله را درسته می‌برد هوا. آقاچوپان ما تا آمد بفهمد کجا به کجاست که مردم ریختند دورش و سردست بلندش کردند. و با سلام و صلوات بردند... کجا؟ خدا عالم است؟ هرچه تقلا کرد و هر چه داد زد، مگر به خرج مردم رفت؟
اصلاً انگار نه انگار! و در این شرایط بود که مردم دست به دست رساندنش جلوی خیمه و خرگاهی و بردنش تو. آقا چوپان ما از ترس جانش دو سه بار از آن تعظیم‌های بلند بالا کرد و تا آمد بگوید (قربان)



که شاه اَخ و پیفی کرد و به اشاره دست فهماند که ببرندش حمام و لباش نو تنش کنند و برش گردانند و... چوپان که مدتها بود حمام نرفته بود تن به قضا داد و پوست خیک را از سرش درآورد و همانطور که خودش را داد دست دلاک از زیر زبان او کشید که چه اتفاقی برایش افتاده است. قضیه از این قرار بود که هفته پیش سرب داغ توی گلوی وزیر دست راست پادشاه مانده بود و راه نفسش را بسته بود و حالا این جوری برایش جانشین معین می کردند.
آقا چوپان ما خیالش راحت شد سردرد دل را با دلاک وا کرد و شال و جبّه صدارات را پوشید.
فوت و فن وزارت را از دلاک یاد گرفت و جمله فدایت شوم و (قبله عالم به سلامت) و از این قبیل آداب بزرگان را به خاطرش سپرد. تا کار حمامش تمام شد خودش را سپرد به خدا و رفت توی جبّه صدارت. چوپان کم کم با قراول‌ها به راه افتاد وقتی به کاخ رسید، پوست خیک کله‌اش و چاروخ‌ها و چوبدستی‌اش را جمع کرد و به محض رسیدن رفت توی زیرزمین گشت و گشت تا پستوی دنجی گیر آورد و بخچه‌اش را گذاشت توی یک صندوق و درش را قفل کرد و کلیدش را زد پر شالش و رفت دنبال کار وزارت و دربار.
وقتی چوبان وزیر شد سور و سات اطرافیان را قطع کرد و گفت: به رسم ده. هر که کاشت یابد درو کند. وزیر دست چپ با بقیه مفت خورها نقشه کشیدند که دخل این وزیر دهاتی را بیاورند که خیال کرده بود وزارت مثل کدخدایی یک ده است.
همه درباریان با هم جمع شدند و نقشه کشیدند و زاغ سیاهش را چوب زدند تا فهمیدند وزیر جدید هفته‌ای یک روز می‌رود توی پستو و یک ساعتی دور از اغیار کارهایی می کند. این دمب خروس که به دستشان افتاد رفتند و چو انداختند و به گوش شاه رساندند که چه نشسته‌ای وزیر دست راست هنوز از راه نرسیده یک گنج پیدا کرده گنده‌تر از گنج قارون و سلیمان و البته همه‌اش را از خزانه شاهی دزدیده است. شاه هم که خیلی عادل و رعیت‌پرور بود، با وزیر دست چپ قرار گذاشت، یک روز سر بزنگاه بروند و گیرش بیندازند و پته اش را روی آب بیندازند. پس شاه با یک دسته قراول و همه پر قیچی‌ها راه افتادند و هلک هلک رفتند سراغ پستوی وزیر دست راست. ولی وقتی در را باز کردند با صحنه‌ای مواجه شدند که نزدیک بود همگی شاخ دربیاورند. وزیر دست راست نشسته بود و پوست خیک را به کله‌اش کشیده بود و لباس چوپانی‌اش را پوشیده بود و چوبدستی‌اش را گرفته بود و های‌های گریه می کرد. شاه را می گویی؟... چنان تولب رفت که نگو... وزیر دست چپ و پرقیچی‌ها که دیگر هیچ.
وزیر دست راست از این دردسرها که راحت شد یک نفر امین را روانه کرد که تاوان گله مردم را که آن روز لت و پار شده بود بدهد. چون چوپان بعدها فهمیده بود که سردمدارها و قداره بندهای محله‌های شهر جلوی موکب شاهی آنها را قربانی کرده‌اند. از زیر دین گله که درآمد زن و بچه‌هایش را خواست به شهر بیایند و بچه‌ها را به مکتب گذاشت و به خوشی و سلامت زندگی کردند تا قضای الهی به سر آمد و نوبت وزارت رسید به یکی دیگر. یعنی وزیر دست راست مغضوب شد و حکیم دربار به اسم اینکه قولنج کرده در غذای او زهر ریختند و بردندش خانه، آقاچوپان ما که وزارت بهش نیامده بود به خانه که رسید رو به قبله خوابید و به بچه‌هایش سفارش کرد مثل من گول جبه صدارت و وزارت را نخورید و آدرس لباس‌هایش را که در زیرزمین دربار بود به آنها داد و سرش را گذاشت زمین و بی‌سر و صدا مُرد. چون در مدت وزارت نه مالی و منالی به هم زده بود و نه پول و پَله‌ای اندوخته بود تا کسی مزاحم زن و بچه‌اش بشود این بود که زن و بچه‌هایش بعد از به خاک سپردن بر گشتند به آب و ملک اجدادی. دخترها خیلی زود شوهر کردند و رفتند و مادر هم فراق شوهرش را شش ماه بیشتر تحمل نکرد ولی پسرها که باد پشتشان خورده بود و دیگر نمی توانستند بیل بزنند و او یاری کنند یک تکه مِلک پدری را که به ارث برده بودند فروختند و آمدند شهر و شروع کردند به مکتب داری... خوب. درست است که قصه ما ظاهراً به سر رسید اما شما می‌دانید که کلاغ اصلاً به خانه‌اش نرسید. و از قضای کردگار ناقلان اخبار هم این قصه را فقط به عنوان مقدمه آورده‌اند تا حرف اصل کاریشان را برای شما بزنند. این است که تا کلاغه به خانه‌اش برسد، می‌رویم ببینیم قصه اصل کاری کدام است دیگر.

صبا سلیمی، دختر فوتبالیست ایرانی:

لژیونر شدنم خیلی بی‌سر و صدا بود

پیش در آمد: دنیای فوتبال برای برخی دختران پیچ وخم‌های زیادی دارد که این بار صبا سلیمی راوی آنها است. بسیاری از دختران این سرزمین که عاشقانه فوتبال را دوست دارند، کودکی‌هایشان رنگ مستطیل سبز می‌گیرد، در رویای خود دریبل می‌زنند و توپ را به تور دروازه می‌چسبانند. برخی اتاق‌هایشان را با پوستر بازیکنان محبوبشان تزئین می‌کنند و اسم همه آنها را از بر هستند؛ درست مثل صبا سلیمی که نام تمام بازیکنان تراکتورسازی تبریز را می‌دانست. مقوا و در بطری‌های نوشابه را دست می‌گرفت و ترکیب تراکتورسازی را می‌چید. صبا ۱۴ ساله بود که پا به توپ شد؛ شهرش مدرسه فوتبال نداشت و فوتسال را انتخاب کرد تا اینکه برای حضور در مسابقات انتخابی المپیک به تیم ملی دعوت شد.



با در نوشابه، ترکیب تیم تراکتورسازی را می‌چیدم

از بچگی به فوتبال علاقه داشتم و همیشه بازی‌های تراکتورسازی را با شور و اشتیاق تماشا می‌کردم، اسم تمام بازیکنان را بلد بودم و آرزو می‌کردم که مثل آنها بشوم حتی روی یک مقوا زمین فوتبال را می‌کشیدم و با در نوشابه بازیکنان را در زمین می‌چیدم، آن موقع نمی‌دانستم که این نوع تفکر مربیگری است.

از کمربند مشکی کاراته تا بازی در لیگ فوتسال

فوتسال را از ۱۴ سالگی به صورت حرفه‌ای شروع کردم و با باشگاه شهرداری تبریز که لیگ برتری بود قرارداد رسمی بستم. قبل از آن کاراته‌کا بودم و کمربند مشکی دان ۳ بین المللی داشتم اما از آنجایی که علاقه زیادی به فوتبال داشتم، کاراته را رها کردم.

شهر ما مدرسه و باشگاه فوتبال نداشت به همین دلیل فوتسال را انتخاب کردم. سرمربی تیم شهرداری تبریز زمانی که همراه با تیم مدرسه در مسابقات استانی شرکت کرده بودم، بازی من را دید و قراردادی حرفه‌ای با من بست.

به مدت هشت سال در تیم‌ها و لیگ‌های مختلف تبریز بازی کردم؛ ماشین سازی، هلال احمر، ولایت انصار، شهرداری تبریز و جمشیدی‌راد از جمله تیم‌هایی بود که با آنها قرارداد بستم.

آغاز فوتبال صبا سلیمی با لژیونر شدن

سال ۹۷ به عنوان اولین دختر آذربایجان شرقی به تیم ملی فوتبال بزرگسالان دعوت شدم که خود را برای حضور در مسابقات انتخابی المپیک آماده می‌کرد اما نتوانستم در اردوی بعدی تیم ملی شرکت کنم چون طبق قانون فیفا بازیکن باید دو سال سابقه و قرارداد فوتبالی داشته باشد، بنابراین از اردوی تیم ملی خارج شدم و با چند تیم لیگ برتری رایزنی کردم که پیشنهادهای خوبی هم داشتم حتی تا حدودی به توافق هم رسیدم اما تیم القتان عراق به من پیشنهاد داد و بدون هیچ حرفی قبول کردم. دو سال در این تیم بازی کردم تا اینکه درگیری‌های داخلی در بصره شدت گرفت به گونه‌ای که شب‌ها صدای گلوله می‌آمد و از ترس تا صبح بیدار می‌ماندم. بعد از آن هم شهادت سردار سلیمانی اتفاق افتاد که لیگ به طور کلی تعطیل شد. چند ماه تمرین و مسابقه‌ای نداشتم و وقتی هم که کرونا شیوع پیدا کرد به ایران برگشتم. اکنون هم با تیم اف سی مارخال جمهوری آذربایجان قرارداد بسته‌ام.

صبا کمالی در اصفهان

قرار بود بعد از باز شدن مرزها به آذربایجان بروم اما هنوز لیگ شروع نشده و طبق بیانیه جدید رئیس جمهور این کشور مجموعه‌های ورزشی بانوان یک ماه بعد از مردان باز می‌شود. باشگاه هم

استوکس مهاجم جنجالی و بی خیال تراکتور و پرسپولیس:

می‌توانستم بهترین گلزن ایران باشم

مهاجم پرحاشیه و پیشین تیمهای تراکتور و پرسپولیس از تجربه حضورش در فوتبال ایران و چرایی ترک این کشور سخن گفت. آنتونی استوکس که اخیراً با عقد قراردادی یک ساله و به عنوان بازیکن آزاد به تیم فوتبال لیوینگستون در لیگ برتر اسکاتلند ملحق شد، در گفت‌وگو با روزنامه "ادینبرگ نیوز ایونینگ" اسکاتلند در مورد تجربه‌اش از بازی در ایران گفت.



در پایان فصل اگر دچار مصدومیت نمی‌شدم، می‌توانستم بهترین گلزن لیگ برتر ایران باشم. چون تراکتوری‌ها دستمزدم را پرداخت نکردند، ناچار به جدایی از این تیم شدم و برای گرفتن حقم به فیفا شکایت کردم. در تیم آدانااسپور ترکیه هم وضعیت به همین منوال بود. آن‌ها هم دو یا سه ماه در پرداخت حقوق من دیر کرد داشتند. از طریق وکلایم هنوز هم در پی دریافت پولم از باشگاه‌های تراکتور و پرسپولیس هستم.

این را در تراکتور به اثبات رساندم که من قراردادم را نقض نمی‌کنم و اختلاف اولیه (با تراکتور) حل شده و فیفا چیزی را که حق من بود، با صدور رای خود داد.

چون با شیوع همه گیری ویروس کرونا ادامه کار برای من و برای باشگاه دشوار بود و از این بابت اطمینان داشتم که باید به سلامت خودم توجه می‌کردم. ایران جایی نبود که بخواهم برای سه ماه در قرنطینه بمانم، این در حالی بود که نه فوتبالی بود، نه تمرینی و باید خودم را در آپارتمان قرنطینه می‌کردم. زمانی که پرسپولیس برای انجام یک بازی به دبی سفر کرد، از مدیران باشگاه اجازه گرفتم تا ۲۴ ساعت دیرتر به ایران برگردم و کمی با خانواده‌ام در دبی وقت گذرانی کنم، ولی سپس به دلیل همه گیری ویروس کرونا به ایران بازنگشتم.

باشگاه پرسپولیس می‌خواست من به ایران بازگردم، ولی شیوع ویروس کرونا در ایران در

به من گفته که در این مدت شـرایط لازم را فراهم می‌کند تا تمرینات را شروع کنیم.
قراردادم با تیم اف سی مارخال یک ساله است. البته باشـگاه در نظر داشت دو ساله ببندد اما خانواده‌ام گفتند یک سـال بازی کنم و اگر راضی بودم دوباره تمدید می‌کنم، از طرفی شاید پیشنهادهای بهتری داشته باشم.

از حاشیه بدم می‌آید

لژیونر شدن من خیلی بی‌سرو صدا بود چون دوست نداشـتم در فضای مجازی باشـم و وقتی هم با تیم عراق قرارداد بسـتم، پوشش رسانه‌ای ضعیف بود. از حاشـیه و سر و صدا بدم می‌آید، به گونه‌ای که تا بـه حال در لیگ عراق کارت زرد و قرمز نگرفته‌ام اما وقتی که با تیم آذربایجان قرارداد بسـتم، مردم شهرم خیلی اطلاع‌رسانی کردند حتی از من خواستند



تا صفحه اینستاگرام خودم را عمومی کنم.

مادرم توپ جمع کن بود

سـختی‌های زیادی کشـیده‌ام؛ شـهرم تیم فوتبال نداشت و برای تمرین‌هایم زمین چمن می‌گرفتم. با اینکه مسئولان هیات فوتبال حمایتم می‌کردند اما گاهی مردم با دیـدن من در زمین چمن می‌گفتند دختر نباید فوتبال بازی کند و اذیتم می‌کردند.
این باعث شـده بود که گاهی ساعت دو شب زمین اجـاره کنم. علاوه بر این با پدرم تمرین می‌کردم و مـادرم توپ جمع کن بود گاهی هم برعکس. وقتی با عراق قرارداد بسـتم خوزسـتان تنها استانی بود که به مـن زمین چمن داد. حتی مـردم خونگرم و مهربان مسـجد سلیمان می‌گفتند اگر می‌خواهی تا به تو مربی هم بدهیم.

اگر فوتبال زنان پخش می‌شد، مردم توانمندی ما را می‌دیدند

لیـگ فوتبال بانوان ایران قبلا پوشـش رسـانه‌ای نداشت اما خوشبختانه در چند سال اخیر وضعیت بهتـری دارد و خیلی از مردم بازیکنان را به اسـم می‌شناسند. با این حال بازی‌ها پخش نمی‌شود
اگـر مردم بازی‌های مـا را ببینند بـه آنها و دیگر کشـورها ثابت می‌کنیم که بازیکنان ایران توانایی بالایی دارنـد و می‌توانیم چندین فرشـته کریمی، گلنوش خسـروی و صبا سـلیمی را بـرای بازی به کشـورهای دیگر بفرسـتیم تا افتخارآفرینی کنند.
از طرفـی دیگـر مربی‌های خوبی داریـم که دیده نمی‌شـوند در حالی که با پخـش بازی‌ها علاوه بر اسپانسر، مخاطبان زیادی هم جذب می‌شوند.

الگوی ورزشی صبا سلیمی

مسعود شجاعی الگوی ورزشی و اخلاقی من است،



البته تمام سـبک‌های بازی فوتبالیست‌های مرد و زن را دوست دارم، همه درخشان هستند و استعداد خود را نشـان داده‌اند اما مسعود شجاعی را الگوی خودم می‌دانم که از نظر فرهنگی، اخلاق ورزشـی و تکنیک و تاکتیک عالی است. بازی تیم‌های خارجی را هم دنبال می‌کنم و بیشتر مسی را دوست دارم.

رویای بازی در بارسلونا

سقف آرزوهایم بازی در تیم بانوان بارسلونا است و تلاشم را می‌کنم تا روزی به آن برسم.

حرف پایانی

خدا را شـکر می‌کنم و ممنون پدر و مادرم هسـتم که حمایتم کردند؛ خانه ما تبریز بود اما وقتی با تیم عراق قرارداد بستم، خانواده‌ام به شهری که کمترین فاصله با عراق را داشت، نقل مکان کردند.
از مسـئولان هیات فوتبال آذربایجان شرقی، مربی خوبم خانم سیما علیزاده و خانم رز جدیدی زاده هم تشکر دارم که دراین راه خیلی به من کمک کردند. بزرگترین تشـکرم از آقای الیـاس گل محمدزاده اسـت که نه تنها به من بلکه به سـایر بانوان تبریز کمک می‌کند.

شغلی که هیچ سختی در آن نیست، شغل نیست • فوربس

وضعیـت بدی ایجاد کـرده و این بیماری ضربه بدی به تیم‌ها زده بود. از این رو صادقانه می‌گویم وقتی به عقب برمی‌گردم و نگاه می‌کنم، می‌بینم که تصمیم درستی گرفتم!

مـی دانم کـه مـردم می‌گویند مـن رفتاری غیرقابـل پذیرش داشـته‌ام و می‌دانم که خارج از زمین مشـکلاتی داشـته ام، اما در چند سـال اخیر در بازی خارج کشـور، مشکلات از جانب من نبوده من چند سـالی در چند باشگاه مختلف کار کـردم و باید بگویم که تجربـه خوبی بود و خوشحالم که این تجربه‌ها را دارم ولی اوضاع در ایـران به خصـوص در دوره اول حضورم در این کشور دشوار شد.

در ایران ورزشـگاه‌های دوسـت داشتنی و امکانات عالی هسـت ولی بعـد از مدتی کرونا تأثیـر منفی خـودش را گذاشـت و کار کاملا دشـوار شد. در سـه باشـگاه آخرم (تراکتور، آدانا اسـپور و پرسـپولیس) که حضور داشتم، مترجم‌هایی داشـتم. هر چند تعامل با افراد در رختکن کار سختی است.

ایرانی‌هـا چیـزی را سـخت نمی‌گیرنـد و خیلی از آن‌ها انگلیسـی صحبـت می‌کنند، ولی انگلیسـی منقطع و این پس از مدتی کار را دشوار می‌کند. وقتی به ایران رفتم و ابعاد ورزشـگاه‌ها و امکاناتشـان را دیدم، شگفت زده شدم. آن‌ها در بازی‌هایشان حدود ۸۰ هزار تماشاگر داشتند.
بعضی‌ها با خود فکر می‌کنند که در ایران هواداری به ورزشگاه نمی‌رود و اسـتاندارد فوتبال وحشـتناک اسـت، ولی ما در تیمـان شش یا هفت بازیکن ملی پوش داشـتیم. سهمیه سه بازیکن خارجی تیم هم پُر و سـطح اسـتاندارد فوتبال در ایران خـوب بود، ولی ایران از آن دسـت مکان‌هایی نیست که اگر شـما چند روز آزاد داشته باشید،



بتوانید این ور و آن ور بروید!

آخرین حرفها

در ایران با داشـتن ویزا شما نمی‌توانید از کشور خارج شـوید، مگر اینکه به پلیس مراجعه کنید و بـا مُهر کردن ویزایتان خارج شـوید. چیزهای کوچک زیادی در ایران بودند که تأثیر منفی روی من گذاشـت، ولی به هرحال آن دوره گذشت و حالا خوشحالم که به ایران رفتم!

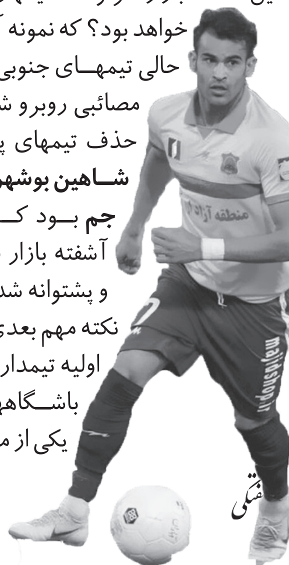
اخبار کوتاه ورزشی

* دومین دوره مسابقات آزاد مینی گلف **جام سلامت** ۲۸ شهریور برگزار می‌شود
* در نشست کمیته فنی با داورزنی، رییس فدراسیون والیبال و کارشناسان به نتیجه رسیدند که سرمربی جدید باید حتما خارجی و جزو مربیان تراز اول جهان باشد
* مراسم قرعه کشی مسابقات هندبال قهرمانی جهان در غیاب تیم ملی ایران در مصر انجام شد و ۳۲ تیم در ۸ گروه جای گرفتند
* هادی ساعی مدیرفنی تیم ملی تکواندو گفت: آغاز اردوهای تیم ملی پس از چندین ماه تعطیلی اتفاق خوبی بود و جو مثبتی در اردو حاکم است
* بعد از جلسه کادرفنی تیم‌های ملی با حمید سوریان، تصمیم گیری نهایی درباره اردوی تیمهای ملی کشتی آزاد و فرنگی به ۱۰ مهرماه موکول شد
* با اعلام رضا مهدی‌پور ۲۰ بوکسور به‌عنوان لیست اولیه به تمرینات تیم بوکس جوانان دعوت شدند
* علی قره گوزلو با برتری مقابل امیر سرخوش قهرمان اسنوکر ایران شد
* پاول اسوشنیکوف در ۲۲ سالگی در مراسم اعطای جایزه بزرگ دوچرخه‌سواری مسکو درگذشت
* جیمزهاردن گارد رأس تیم بسکتبال هیوستون راکتس از رکورد کوین دورانت در لیگ NBA گذشت
* به گزارش نشریه مارکا لوئیس سوارز با یوونتوس به توافق قطعی رسیده و تنها توافق دو باشگاه باقیمانده است
* بدهی ۱۳ میلیاردی باعث بسته شدن حساب‌های مالی مدیرعامل و موسس سابق شاهین بوشهر شد
* کاپیتان تیم ملی ژیمناستیک امیدوار است در زمستان ۹۹ با درخشش در مسابقات قطر برای اولین بار ایران را در ژیمناستیک، المپیکی کند
* رحمان رضایی با امضای قرارداد، رسما سکان هدایت ذوب آهن را برعهده گرفت
* خوان لاپورتا رئیس سابق بارسلونا از لیونل مسی به دلیل تصمیمش برای ماندن در باشگاه قدردانی کرد و تصمیم او را خردمندانه خواند
* ولادیمیر آلکنو با فدراسیون والیبال ایران به توافق رسید
* الهام اصغری شناگر کشورمان برای سومین بار توانست رکوزد گینس شنا با یک دست بسته را به نام خود ثبت کند

آقایان، حواستان به امضاهایتان هست؟

خبرهایی که از بازار نقل و انتقال لیگ برتر فوتبال می‌رسد هیچ خوشایند نیست. با ممنوعیت جذب بازیکن خارجی که با توجه به مشکلات پیش آمده چاره‌ای جز آن نبود، حالا بازیکنان ایرانی با ضرب و تقسیم دلار و ریال، ارقامی را برای عقد قرارداد مطرح می کنند که با توجه به وضعیت درآمدی تیمها و بدهی‌هایشان هوش از سر آدم می‌برد. دیگر کمتر بازیکنی است که زیر یک میلیارد قرارداد ببندد و بسیاری از فوتبالیستهایی که عملکرد بهتری در لیگ گذشته داشته‌اند، ارقام ۲ و ۳ میلیاردی برای یک فصل طلب می کنند که با این اوصاف هزینه تیمداری را به شدت بالا می‌برد.

اگر متوسط خرید هر بازیکن را برای یک فصل حتی ۱/۵ میلیارد در نظر بگیریم هر تیم تنها برای بازیکنانش باید بین ۳۰ تا چهل میلیارد تومان هزینه کند که این جدای هزینه کادر فنی تیم است که بعید است آن هم کمتر از ۷ تا ده میلیارد بشود و اگر سایر هزینه‌های تیم در طول فصل را نیز در نظر بگیریم این رقم دست کم پنجاه میلیارد تومان خواهد شد و این تازه هزینه متوسط تیمداری است. هر چند تیمهای بزرگ طبق خبرهای رسیده در حال ولخرجی‌های زیادی هستند. از جمله دو باشگاه دولتی استقلال و پرسپولیس که همین حالا هم کلی بدهی دارند و با وجود این بدهی‌های سنگین و پرونده‌هایی که در فیفا هنوز بسته نشده است قراردادهای دو ساله، ۶ تا ۸ میلیارد تومانی با بازیکنان جدید بسته‌اند و معلوم نیست مدیرانی که فعلاً از مدیران گذشته به خاطر انعقاد قراردادهای سنگین و بدهی انباشته از قبل گلایه‌های ریز و درشت دارند قرار است خودشان چه میراثی برای بعدی بگذارند؟ و این رشته سوءمدیریت و ناکارآمدی تا چه روزی قرار است ادامه داشته باشد و در این میان و در این آشفته بازار سرنوشت تیمهای شهرستانی چه خواهد بود؟ که نمونه آن را در آشفته حالی تیمهای جنوبی دیدیم که با چه مصائبی روبرو شدند و نتیجه آن حذف تیمهای پرطرفداری مثل **شاهین بوشهر و پارس جنوبی جم** بود که قربانی همین آشفته بازار فوتبال بی‌درآمد و پشتوانه شدند.



نکته مهم بعدی غفلت از اصول اولیه تیمداری است. در اکثر باشگاههای بزرگ دنیا یکی از محلهای درآمدی تیمها فروش بازیکن است اما در ایران تیمها از محل فروش بازیکن درآمدی نصیب نمی‌برند و علت آن هم نوع انعقاد قرارداد است که اکثراً یک ساله است و در مواردی هم که قرارداد دو ساله بسته می‌شود با بازیکنی نیست که بتوان در سال آینده از محل فروش آن درآمد خوبی کسب کرد.(به عنوان مثال به قرارداد ۲ ساله عیسی آل کثیر با رقم بالای ۶ میلیارد آن هم در ۳۱ سالگی توجه کنید) در حالی که اگر به همین ماجرای انتقال مهدی طارمی از ریوآوه به پورتو دقت کنیم درمی‌یابیم که این باشگاه پرتقالی که با قیمتی حداقلی اورا به استخدام درآورد چند برابر پول خرید این بازیکن را منفعت برد و پورتو هم با قرارداد چهار ساله‌ای که بسته منفعت خوبی از او خواهد برد. کاری که در باشگاههای دولتی ایران در دستور کار نیست.

قدر مسلم اگر بازار نقل و انتقالات با همین روند ادامه پیدا کند مشکلات تیمهای لیگ در سال آینده بیش از سالی که گذشت خواهد بود. به ویژه برای تیمهای شهرستانی و باشگاههای واقعاً خصوصی... **نکته مهم دیگری که نباید از نظر دور بماند اینکه گران شدن فوتبال به انگیزه‌های سایر ورزشکاران به شدت لطمه وارد می کند و بویژه یک مطالبه جدی از طرف آنان بویژه مدال آوران المپیک به حق مطرح خواهد شد که چطور این همه پول در باشگاههای دولتی برای هزینه کرد در فوتبال هست اما یک دهم یا یک صدم آن را صرف ورزشهای دیگر نمی کنید؟** مساله خطرناک بعدی این است که فوتبالیست‌های ایرانی اخیراً قیمت خود را به دلار حساب می کنند و ارقام صد یا دویست هزار دلار را برای یکی دو فصل کم هم می‌دانند اما مگر واحدپول کشور دلار است یا درآمدهای فوتبال به دلار است؟ خیلی خوب است که باشگاهها بتوانند هر چه بیشتر برای مربی و بازیکن هزینه کنند اما به شرط آنکه از جیب خودشان باشد و نه از کیسه خلیفه یعنی بیت المال.



اگر به همین ماجرای انتقال مهدی طارمی از ریوآوه به پورتو دقت کنیم درمی‌یابیم که این باشگاه پرتقالی که با قیمتی حداقلی اورا به استخدام درآورد چند برابر پول خریداین بازیکن را به دست آورد

از مهدی ترابی بعید بود



یکی از خبرهای شوکه کننده در بازار نقل و انتقالات، جدایی مهدی ترابی از پرسپولیس با استناد به یک بند در قراردادش بود که اگر تا پایان فصل به ۹۰ درصد پول خود نرسد می‌تواند یک طرفه قراردادش را فسخ کند و ترابی با اینکه بیش از ۸۰ درصد مبلغ قراردادش را گرفته بود ظاهراً به خاطر کمتر از ده درصد مبلغ مورد نظر توانست با پرسپولیس فسخ کند و جالب اینکه مدیران باشگاه هم نشستند و تماشا کردند تا حتی یک دلار هم از لژیونر شدن ترابی نصیب باشگاه بدهکاری چون پرسپولیس نشود. از اینکه مهدی ترابی با آن همه ادعای تعصب و غیرت و وفاداری و نیز رفتار قابل تحسینی که در اظهارنظرها و در حین بازی در نمایش وفاداری به ارزشها و اخلاق داشت چرا یکباره با این حرکت البته حرفه‌ای و قانونی اما غیرمتعارف و دور از انتظار و تاحدی منفعت طلبانه و قابل انتقاد به شکلی از تیم جدا شد که هیچ سودی نصیب پرسپولیس نشود، هنوز هم جای تعجب و سوال دارد که خدا کند خودش روزی به این ابهام پایان دهد تا تصویر قشنگی که از او در ذهن داشتیم رنگ نبازد اما گذشته از این گلایه و مهمتر از آن، نوع انعقاد قرارداد مدیران دولتی باشگاههای سرخابی است که یکی باید یقه آنها را به خاطر این ندانم کاری‌ها بگیرد که نمی‌گیرد. باز گلی به جمال بیرانوند که اگر قرارداد میلیاردی داشت پول خوبی هم نصیب باشگاه کرد.

سخت‌گیری عجیب قطری‌ها

فدراسیون فوتبال قطر، برای میزبانی از تیمها در لیگ قهرمانان آسیا پروتکل‌های بهداشتی سخت‌گیرانه گذاشته است.

قطر متعهد شده از تمام کاروان‌های ورزشی پس از وارد شدن به دوحه تست کرونا گرفته شود.

قطر برای حضور تیم‌ها در این رقابت‌ها پروتکل‌های سرسخت گیرانه ای گذاشته است. براساس قانون



به تصویب رسیده، پس از انجام تست‌ها اگر موردی از اعضای کاروان‌ها تستش مثبت شود، تمام اعضا برای مدت ۱۴ روز به قرنطینه می روند و بازی‌های این تیم نیز به تعویق می‌افتد.

البته کنفدراسیون فوتبال آسیا در حال رایزنی است تا این قانون سخت گیرانه قطر را تغییر دهد AFC از قطر خواسته تا در صورت مثبت شدن تست کرونای بازیکن یا عضوی تنها فرد مبتلا وارد قرنطینه ۱۴ روزه شود.

مسابقات لیگ قهرمانان آسیا قرار است از ۲۴ شهریور ماه به میزبانی دوحه آغاز شود. استقلال، پرسپولیس، سپاهان و شهرخودرو ۴ نماینده کشورمان در لیگ قهرمانان آسیا هستند.

شکست سنگین نایب قهرمان جهان



دیدارهای آخر از هفته نخست مرحله گروهی رقابت‌های لیگ ملت‌های اروپا با ثبت پیروزی در کارنامه مدافع عنوان قهرمانی رقابت‌ها، قهرمان جام جهانی و تیم ملی بلژیک به پایان رسید.در این دیدارها تیم‌های فوتبال فرانسه، پرتغال و بلژیک در ادامه رقابت‌های لیگ ملت‌های اروپا به پیروزی دست یافتند.بلژیک با دو گل دانمارک را شکست داد. در دیگر دیدار پرتغال با نتیجه ۴ بر یک کرواسی نایب قهرمان جهان را شکست داد. فرانسه هم با یک گل سوئد را در خانه‌اش شکست داد.

نوید کیا سرمربی سپاهان شد



محرم نوید کیا کاپیتان قدیمی تیم فوتبال فولاد مبارکه سپاهان، به عنوان سرمربی این تیم انتخاب شد.

حمید باقری مدیر روابط عمومی باشگاه فولاد مبارکه سپاهان گفت: در پی برگزاری جلسه ای در دفتر مدیرعامل باشگاه سپاهان محرم نوید کیا به مدت ۳ فصل سرمربیگری تیم فوتبال فولاد مبارکه سپاهان را پذیرفت .نوید کیا بازیکن فوتبال و عضو سابق تیم ملی فوتبال ایران است و به عنوان‌هافبک بازی‌ساز در تیم فوتبال سپاهان اصفهان بازی می کرد.او به عنوان کاپیتان سپاهان پنج بار در لیگ‌ها جام قهرمانی را بالای سر برد و در لیگ هفتم با این تیم به نایب قهرمانی رسید.نوید کیا متولد ۱۳۶۰ است و از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۹۵ عضو تیم‌های سپاهان و بوخوم آلمان و همچنین تیم‌های ملی فوتبال ایران در رده امید و بزرگسالان بوده است.سپاهان در فصل قبل با ۴۹ امتیاز رتبه پنجم لیگ برتر را کسب کرد.

نوله، همچنان شکست‌ناپذیر



نواک جوکوویچ قهرمان رقابت‌های وسترن و ساوثرن (غربی و جنوبی) در آمریکا شد. جوکوویچ که روزهای سختی را پشت سر گذاشته و حتی به ویروس کرونا هم مبتلا شد، روند شکست‌ناپذیری خود را در سال ۲۰۲۰ نیزحفظ کرد و توانست در فینال این رقابت‌ها در آمریکا، میلوس رائونینس را با نتیجه ۲-یک شکست دهد.برنده ۱۷ گرند اسلم تنیس جهان توانست روند شکست ناپذیری خود در سال ۲۰۲۰ را به ۲۳ بازی متوالی برساند، ضمن این که هشتادمین قهرمانی در طول فعالیت حرفه ای خود را بدست آورد و همچنین با رکورد رافائل نادال در زمینه پیروز شدن در ۳۵ مسترز هزار امتیازی تنیس جهان نیز برابری کرد.

ستاره ۳۳ ساله تنیس جهان که به **نوله** معروف است بعد از بازی گفت: در ابتدای بازی کمی کند بودم ولی به نظرم خوب کار کردم، به ویژه با در نظر گرفتن شرایطی که میلوس در این روزها دارد. او سرویس‌های وحشتناکی می‌زند و واقعاً مهار و برگرداندن سرویس‌های او کار سختی است. این تورنمنت که در آمریکا برگزار شد آخرین تورنمنت مسترز پیش از شروع گرند اسلم آمریکا به حساب می‌آمد و این رقابت در ورزشگاه خالی از تماشاگر در فلاشینگ میدوز انجام شد.

جوکوویچ چند ماه پیش به ویروس کرونا مبتلا شد و دلیل آن هم بی احتیاطی خودش در تورنمنتی بود که خود او در کشورش به راه انداخته بود.

دوچرخه‌سواری زنان در عربستان!

برای نخستین بار در عربستان مسابقات قهرمانی دوچرخه سواری زنان برگزار شد.این مسابقات در پیستی به مسافت ۱۳ کیلومتر در شهر أبها واقع در منطقه عسیر برگزار شد.در این دوره برای نخستین بار ۱۰ دوچرخه سوار زن از مناطق مختلف عربستان در این مسابقات به صورت رسمی شرکت داشتند که سه تن از آنها عضو فدراسیون دوچرخه سواری عربستان بودند.



من باید عاشق کسی باشم که عاشقانه دوستم دارد!

● مادر ترزا

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *پسر عزیزم، ایلیا صدقیان فام،* تو امید زندگی ما هستی، پسر قشنگم، موفقیت در مرکز استعدادهای درخشان شهید بهشتی مراغه باعث سرافرازی و خوشحالی ما شد. امیدواریم این موفقیت در طول زندگی تداوم داشته باشد و آرزوی همیشگی ما موفقیت در تحصیلات و سلامتی توست. دوستت داریم

پدر و مادرت-مراغه

✽ *پسر عزیزم، بهنام جان،* ۲۰ شهریور روز عشق و نشاط، زیباترین روز در جمع خانواده با قلبی پاک و بی‌ریا و عشقی به وسعت دریا، تولدت مبارک

پدر و مادرت-شهر دهق- مهردشت اصفهان

✽ *داماد عزیزم، ستار جان،* فقدان پدر بزرگوارتان ما را سخت اندوهگین ساخت، غفران و رحمت الهی برای آن عزیز از دست رفته و سلامتی و طول عمر با عزت را برای جنابعالی از پروردگار متعال خواهانیم

خانواده همسرتان سیده فاطمه دریاباری-فیروزکوه

✽ *متین جان،* خاله شدن خیلی حس عجیبی است، اولش فکر می کنی فقط یک همراه کوچولو هست، اما بعدش می‌فهمی فرشته‌ای هست که با تمام فرشته‌های دنیا فرق داره. سالروز تولدت مبارک

خاله‌ات مهدیه محمودی-تهران

✽ *خاله شقایق عزیز،* هزاران گل سرخ تقدیم وجودت، ۲۱ شهریور سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم شما، عمو محسن و پسرهای عزیزت در پناه یزدان تندرست باشید

آیدا و یلدا ملکشاهی و پدر و مادر-کرمانشاه

✽ *صدیقه جان،* آسمان به وسعتش و دریا به عمقش می‌نازد و من و پسرمان کامران به داشتن چنین همسر و مادری شایسته به خود می‌بالیم، ۲۰ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، عسگر حاجی زاده و پسرت کامران-ورامین

✽ *دوست عزیزم، اصغر جان،* با یک دنیا شادمانی، پیوند آسمانی تان را به شما عزیزان تبریک گفته و برای هر دوی شما در زندگی جدید، سلامت و شاد کامی آرزومندم

حسن معتمد-تهران

✽ *مامان رویای عزیزمان،* خواستیم زیباترین کلام را برایتان بنویسیم، اما پنداشتیم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، پس امیدواریم زیر سایه خداوند سالم و سلامت باشید

فرزندانت پوریا، پروانه-همدان

✽ *دختر مهربانم، آوا جان،* شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

مادرت، صحرا شجاعی-تهران

✽ *جناب آقای ربیعی،* از اینکه به جمع خانوادگی ما ملحق شدی و بهترین دختر روی زمین یعنی هانیه عزیز را به همسری برگزیدی به شما تبریک می گویم و امیدوارم همیشه بهترین‌ها در زندگیتان رقم بخورد

عمه فاطمه، عاطفه-اصفهان

✽ *فرزند عزیزم، دکتر مهوش،* ۲۰ شهریور سالروز تولدت را به شما و همسر گلتان تبریک می گویم و به امید خدای یکتا امیدواریم آینده خوبی داشته باشید

پدرت، نیازی-تهران

✽ *دختر نازم، عزیز تر از جانم ندا،* نفسم، امید زندگی ام، الهی جاده زندگی‌ات هموار و آسمان چشمانت صاف و همیشه سلامت و شاد باشی، تولدت مبارک

پدر و مادرت-هشتگرد

✽ *همسر عزیزم، مجید جان،* سالروز تولدت را در ۲۱ شهریور به توای تک ستاره زندگی‌ام تبریک می گویم

همسرت، مرجان علیرضایی-قم

✽ *سمیه جان، همسر عزیزم،* امروز سالگرد روزی است که ما همچون یک روح در دو بدن شدیم و به خاطر عشقی که به زندگی‌ام آوردی از تو ممنونم، ۲۳ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، سامان اشکانی-تهران

✽ *همسر مهربانم، محمود جان،* زیباترین خاطره زندگی‌ام در روز ۲۵ شهریور رقم خورد و سالروز ازدواجمان را همراه هزاران شاخه گل سرخ به توای بهترین، تبریک می گویم

همسرت، مریم خانلری-تهران

✽ *دختر عزیزمان، بهار جان،* سالروز تولدت در ۲۰ شهریور با تقدیم هزاران شاخه گل رز به توای دختر کوشا و مهرورز مبارک باد

پدر و مادرت-کرج

✽ *پدر نازنینم، رحمت جان،* عاشقانه دوستت دارم و تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برای تو بهترین پدر را از خداوند خواستارم

دخترت، طاهره سعیدی-اصفهان

✽ *همسر عزیزم، فرنوش جان،* قشنگترین صدای زندگی‌ام تپش قلب توست و با شکوه‌ترین روز دنیا، روز تولد تو، پس بدان که عاشقانه دوستت دارم

اشکان جهان نیا-قم

✽ *پسر عزیزم، محمد جان،* ۱۸ شهریور هفدهمین سالروز تولدت را با تقدیم یک سبد گل سرخ به شما تبریک می گوییم بی‌نهایت دوستت داریم

پدرت عبدالله و مادرت نرگس روحی-نیشابور

✽ *پسر گلم، امیر مهدی جان،* ششم شهریور ماه سالروز تولدت مبارک، امیدوارم در تمام مراحل زندگی موفق باشی

پدر، مادر و خواهرت فاطمه-دامغان

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

۵۴۶+۲۱=۵۶۷

پاسخ جایگزینی اعداد:



پاسخ بیست اختلاف در تصویر اسکی روی آب:



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر با خانواده در حیاط خانه:



فروردین



به طور معمول در شرایطی که خیلی‌ها تغییر رویه می‌دهند و به اصطلاح کوتاه نمی‌آیند، شما فردی هستید که در عملکردتان جسارت زیادی را به نمایش می گذارید و سعی در احقاق حق دارید، اما مدتی است که شرایط رضایت خاطر شما را به همراه ندارد و معتقدید خیلی بهتر از اینها می‌شود کار کرد و به این موضوع توجه ندارید که وقتی نارضایتی تکرار شود، ارزش مثبت رفتارها از دست می‌رود و قدرت سرایت کند می‌شود.

اردیبهشت



شخصیت جذابی دارید و سعی می کنید نهایت استفاده را از شرایط متفاوت داشته باشید و اتفاقاً مدتی است که روی دور موفقیت قرار دارید، اما این موضوع رضایت خاطر خودتان را به همراه ندارد، درحالی که می‌دانم حداکثر تلاش خود را به کار بسته‌اید و می‌شود گفت، بهتر از این به ناممکن بود، پس توصیه می کنم شرایطی را مهیا سازید که بتوانید علاوه بر رضایت درونی، به آرامش دیگران هم فکر کنید و از تلخی دور باشید.

خرداد



در ذهنتان ایده‌های زیادی دارید و وقتی یکی از آنها به بار می‌نشیند، انتظار دارید دیگران آن را جدی بگیرند، اما در عمل چنین جوششی را نمی‌بینید و همین موضوع باعث می‌شود که در نتیجه دچار دلسردی شوید، در حالی که می‌دانید، همه به یک شکل به فرصت‌ها نگاه نمی کنند و این حق آنان است که موفقیت و شادکامی خود را انتخاب کنند. پس اگر شما هم موافق این ایده هستید، توصیه می کنم به گونه‌ای عمل کنید که آرامش در کنار شمامعنی پیداکند.

تیر



گاهی با خودتان و ایده‌هایتان درگیر می‌شوید و از اینکه می‌بینید شرایط پیرامونی تان ثبات ندارد، نگران و مضطرب شده و این احساس را به دیگران متنقل می کنید، در حالی که می‌دانید وضعیت تا حد زیادی شکننده است و این شما هستید که باعشق و علاقه‌تان می‌توانید احساس ماندگار زندگی را معنی ببخشید و بیشتر از همیشه به گونه‌ای رفتار کنید که امکان تکیه کردن به شما فراهم باشد.

مرداد



در زندگیتان از تبصره‌های زیادی استفاده کرده و قوانین مختلف را به شکل متفاوتی تفسیر می کنید، اما خودتان می‌دانید که این وضعیت به صلاح شما نیست و می‌تواند در طولانی مدت عوارض منفی بسیاری را برایتان به همراه داشته باشد، پس از سخاوتمندی تان در مورد خودتان هم کمک بگیرید و مواظب باشید این روحیه زمینه دوری از اطرافیان را فراهم نکند که بعدها شرایط قابل کنترل نخواهد بود!

شهریور



شما فردی هستید که معمولاً کاری را که می‌خواهید انجام دهید به نتیجه می‌رسانید و اتفاقاً شرایط کنترل وضعیت را به هم به خوبی می‌دانید، پس به خودتان و داشته‌هایتان ببالید و اجازه ندهید که گذشته برایتان تعیین تکلیف کند، گذشته از اینکه به زودی با گشایش ماندگاری روبرو خواهید شدو گزینه‌های غیرمنتظره را تجربه خواهید کرد که نیازمند انرژی بسیاری در تعامل با افراد است.

مهر

گاهی با خود و افکارتان در مجادله قرار می‌گیرید و تمام عوامل را به اشتباهی که در گذشته انجام داده‌اید گره می‌زنید، در حالی که خوب می‌دانید چنین گزینه‌ای وجود ندارد و این نوع نگاه باعث می‌شود، آینده تان را آغاز نکرده به عوامل منفی گره بزنید و آنگاه دامنه پیشرفتتان با اما و اگرهای بسیاری روبرو خواهد شد، درحالی که اگر منطقی‌تر بینديشيد اوضاع تحت کنترل خواهد بود!

آبان

انگیزه زیادی برای انجام کارهای روزانه از خودتان بروز می‌دهید و این روحیه مانند همیشه رفتار شما را از دیگران متمایز جلوه می‌دهد، اما نباید اجازه بدهید که مسایل متفاوت منجر به خدشه وارد کردن به اعتماد شما و اطرافیانتان شود چون مهمترین گزینه حضور دلگرمی در کنار اعتماد است و در این شرایط است که می‌توانید سرمایه‌های ارزشمندی را برای خود و آینده‌تان بسازید و دلخوش باشید!

آذر

انگیزه زیادی برای انجام کارهای روزانه دارید و این روحیه را هر کسی ندارد، اما وقتی شرایط برای آغاز حرکت آغاز می‌شود، ذهنتان را درگیر کارهای عقب افتاده می کنید و نگرانی‌هایتان را یکی پس از دیگری جان می‌بخشید، اما کاش از خودتان بپرسید، تا شما اجازه ندهید، ممکن است کسی به خلوت شما راه پیدا کند و آرامشتان را بر هم زند؟ پس در خواستهای بی‌اهمیت را کناربگذارید که روزتان را خراب می کند.

دی

وقتی در آرامش هستید، زندگی تان را با نداشته‌ها ناآرام می کنید و وقتی در کوران کار قرار می گیرید عواملی که می‌دانید ریشه در واقعیت ندارند را مزمزه می کنید، اما هیچ از خودتان پرسیده‌اید اگر عوامل منجر به بروز تلخی را از خود دور کنید چه می‌شود؟! پس هر زمان که پاسخ این سوال را یافتید، سعی کنید از گلایه‌ها حرف بزنید و از فرصتها استفاده‌ای را ببرید که یقین دارید در دل حقیقت جا دارند!

بهمن

در تصورتان رویاهایی دارید که برخی از آنها گفتنی‌ها با خود به همراه دارند، اما گاهی ذهنتان از مسیر خودش منحرف و درگیر موضوعی می‌شود که از آن به عنوان هزینه هنگفت نام می‌برید، در حالی که می‌دانید اگر سردی را بر دلتان حاکم کنید، دیگر روبرو شدن با چالش‌ها بسیار پیچیده خواهد شد. پس حالا که در آرامش هستید، بدانید کسی که سلامتی و تندرستی دارد، هیچ ضرری نکرده چون عوامل دیگر پدیدآوردنی است!

اسفند

فرصتی فراهم شده بود تا موضوع‌هایی که می‌دانستید ریشه در سوءتفاهم دارند برای همیشه به فراموشی سپرده شوند و لبخندها و حرکتها بدون پیش زمینه قبلی بروز کنند، اما امکان بازسازی و ترمیم فراهم نشد و حالا این شما هستید که می‌توانید تعیین کننده باشید و با تکیه بر حاشیه‌ها حرکت نکنید. پس ثانیه‌ها را قدر بدانید که گاهی خیلی زود دیر می‌شود.

توهین مانند سکه تقلبی است، آنها را می شنویم، ولی مجبور نیستیم قبولشان کنیم

● درسودجن

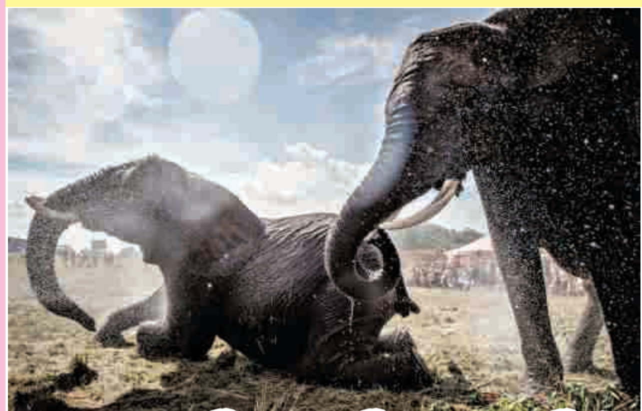
سهراب صفادار



کالیفرنیا: یک هواپیمای بزرگ در حال ریختن مواد اطفاء حریق روی بخشی از آتش سوزی بزرگ کالیفرنیا است. دو آتش سوزی که به آتش سوزی دوقلو معروف شده اند، در حال بلعیدن جنگل‌ها و شهرهای کالیفرنیا هستند. تا کنون بیش از ۱۱۹ خانه را از بین برده‌اند و ۱۲۲۰ کیلومتر مربع از این آتش سوزی جنگل‌های منطقه را هم خاکستر کرده است!



چین: نوجوانان چینی در یک زمین فوتبال جمع شده‌اند تا به تمرین ورزش‌های رزمی بپردازند. این اقدام که هر ساله برای استقبال از روز ملی تناسب اندام در چین برگزار می‌شود، بر اهمیت نظم و ورزش در زندگی افراد تاکید دارد.



دانمارک: آتش نشانان مخازن آب خود را همراه آورده‌اند و روی فیل‌های باغ وحش گیلله در دانمارک آب می‌پاشند تا از گرما تلف نشوند. جبهه هوای گرمی که از سوی آفریقا در حال حرکت است، موج جدیدی از گرما را به اروپا آورده است. هشدارهای جدی در مورد طوفان‌های شن صحرای بزرگ آفریقا و گرمای بی‌سابقه داده شده است که در جنوب اروپا به مرز ۴۷ درجه سانتی گراد هم رسیده است.

کالیفرنیا: در نمایشگاه هنری با موضوع خوراکی‌های روزمره، این اثر از لوسی اسپارو که یک هنرمند بریتانیایی است توجه همگان را جلب کرد. این اثر شامل یک یخچال است که طبقات آن پر از نوشابه‌های مختلف با طعم‌های متفاوت است. تنها تفاوتی که دارد این است که تمام آنها از پارچه ساخته شده و به گفته خانم اسپارو اتمام این پروژه چندین ماه برایش زمان برده است.



واشنگتن: کودکان در کف شیشه‌ای طبقه فوقانی برج "سوزن فضایی" در واشنگتن دراز کشیده‌اند و نمایی نفس گیر از بالای برج را تماشا می‌کنند. این برج ۱۸۴ متری به تازگی در یک پروژه بزرگ ۱۰۰ میلیون دلاری، بازسازی شد. از جمله تغییرات این برج، جایگزین شدن بخش‌هایی از دیوارها و کف طبقات آن با شیشه‌های ضخیم بود تا نمایی زیبا از محیط اطراف و نمای شهر را به بازدیدکنندگان ارائه دهد.



لیورپول: هواداران و عاشقان گروه موسیقی قدیمی و معروف "بیتلز" با پوشیدن لباس‌ها و گریم‌هایی که شبیه اعضای گروه بود، در لیورپول دور هم جمع شدند که البته به دلیل بیماری کرونا نتوانستند رکورد سال قبل را از نظر تعداد هواداران حاضر، بشکنند. با وجود اینکه سال‌ها از اتمام فعالیت این گروه هنری می‌گذرد، هنوز میلیون‌ها نفر در سراسر جهان از آنها یاد می‌کنند.



داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

گوشه‌ای برای من . . .

آقاصفدر که هر وقت می خندید چروکهای پیشانی‌اش کمتر می‌شد، لبخند زد و چروکها کم شد و چایی را از لب استکان مکید و گفت:

-بلیط‌ت برده آقارحیم، زنه راست می گفت، دو تا از بچه‌های محل را فرستادم واسه تحقیق و بهشون گفتم "اگر این دفعه اطلاعات خوب و درستی برام بیارین، رحیم خرده برابر همیشه بهتون دستمزد میده" آنها هم در این سه روز، تمام کار و زندگی شون روبی خیال شدن و همه جیک و پوک زندگی این **لادن خانم** رادر آوردند و معلوم شد حق با این لادن خانمه، شوهر نامردش او را رها کرده و رفته با زنی که قبل از ازدواج باهاش دوست بوده، ازدواج کرده!" آنقدر خوشحال شدم که پیشانی آقاصفدر را بوسیدم و همان لحظه هم با موبایلم به لادن تلفن زدم و گفتم: "من آماده‌ام "!زن که معلوم بود از من خوشحال تر است گفت: "چه خوب، چون اگر بخوای، امشب بهترین فرصتیه که این کار رو بکنی، منظورم اینه که شوهر نامردم و آن زنیکه خانه نیستند و رفتند مسافرت و تو می تونی هم خانه و هم مغازه‌شان رابه آتش بکشی، پس معطل نکن و بیا اینجا که هم آدرس رو بهت بدم و هم نصف دستمزدت روبگیری!"تلفن که قطع شد "کلاه کاسکت" را سرم گذاشتم و سوئیچ موتور را برداشتم و با آقاصفدر خداحافظی کردم و گفتم: "آقاصفدر انگار راست راستی قراره ماهم بشیم "آقارحیم" !صدای خنده آقاصفدر میان غرش موتور محو شد و من ساعتی بعد جلوی در خانه لادن از موتور پیاده و وارد منزلش شدم .زن می خواست با میوه و چایی پذیرایی کند که گفتم: "واسه پذیرایی بعدها فرصت هست، آدرس خانه و مغازه آنها را بده که امشب می خوام چهارشنبه سوری راه بیندازم "!زن آدرسی را داد و توضیحاتی را که نیاز داشتم گفت و بعد هم نیمی از پولی را که قرار گذاشته بودیم و همه تراول بود، تحویلم داد و من همراه با مواد محترقه و آتشزایی که قبلاً آماده کرده بودم به طرف آدرس راه افتادم که موبایلم زنگ خورد، ابتدا به شماره تلفن روی موبایلم نگاه هم نکردم. می خواستم زودتر بروم و کار را تمام کنم و خلاص بشوم. اما وقتی زنگ تلفن تکرار و تکرار شد، به گوشی نگاه کردم و شماره قهوه خانه را که دیدم "هندزفری" را به گوشم گذاشتم و گفتم: "بگو صفدر جان که وقت طلاست "گوش کن رحیم،... همین الان بیا قهوه خانه باهات کار دارم... این را آقاصفدر گفت و من پاسخ دادم: "چی داری میگی داداش؟ من الان رسیدم سر کوچه‌ای که خانه آن نامرده و کوچه هم خلوته و..."صفدر فریاد زد: "رحیم حرف مرا گوش کن، خربازی درنیار و همین الان برگرد قهوه خانه...منتظرتم رحیم..."صفدر اینها را گفت و گوشی را قطع کرد. نگاه من به پاکت پولها بود و حواسم به مواد آتشزا و فکرم به حرفهای آقاصفدر...!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

عشق ویرانگر

معلوم مهشید درباره اسمر راست گفته باشد؟

اسمر در بخشی از این روایت جور دیگر رفتار کرده: "من روی حرف پدر مادرم حرف نمی زنم. "این عالی است. غیر منطقی است که برای کسی که تازه دو روز است آشنا شده، توی روی والدین خودمان بایستیم. آنهایی که این قانون را رعایت می کنند، جذاب ترند. کسی که به خاطر دوست جدیدش از پدر و مادرش بگذرد، ارزش خودش را پایین می آورد.

مادر الیاس نرم شد و به خواستگاری اسمر رفت. جلسه خواستگاری خشک و خصمانه بود. پدر و مادر اسمر به این وصلت راضی نبودند. شرایط سختی داشتند: مهریه ۴۰۰ سکه، سه دانگ خانه، شغل خوب، ماشین خوب، اجازه سفر و کار و... مادر الیاس چانه زد. کار به قهر کشید. خانواده الیاس با خشم به تهران برگشتند. الیاس به مادرش گفت: "اگه با شرایط او ناموافقت نکنی، خونه رو ترک می کنم. "مادرش گفت ترک کن!...الیاس ساکش را بست و سوار اتوبوس شد و به شهر اسمر رفت. بین راه به او پیام داد که به خاطر تو از خونه قهر کردم. اسمر جواب نداد. الیاس پشت سر هم پیام فرستاد. آخرش اسمر گفت: "تو مرد نیستی. از خودت اراده نداری. هرچی مامانت بگه میگی چشم. تو به درد من نمی خوری. "الیاس: "خودتم تسلیم مامان و باباتی. مگه نه؟ "اسمر: "من دخترم. تو ادعا می کنی مردی و می خوای زن بگیری. برو ور دل مادرت باش تا پوفّه بذاره تو دهنت. "و دیگر به پیامهای عاجزانه الیاس جواب نداد. الیاس در شهر او به خانه عمه‌اش رفت. عمه و مهشید با او سر سنگین بودند. به اسمر پیام هزار باره داد که بیا همدیگر را ببینیم. اسمر: "من با طالب دوست شدم. به ماه دیگه عقد می کنیم. لطفا مزاحم نشو. "نزدیک بود الیاس سکته کند. خواهش ها کرد که طالب را ول کن. صبر کن تا مادرم را راضی کنم با شرایط شما موافقت کند. اسمر مشغول زجر دادن الیاس شد. نقطه ضعفش را داشت. کافی بود بگوید با طالب ازدواج می کنم. الیاس به دست و پا می افتاد. کارش شده بود گریه. عمه به برادر بزرگ الیاس خبر داد که بیایید این بچه را ببرید. نزدیک است از غصه سکته کند. برادر بزرگ آمد و سبیلی تاباند و به الیاس گفت: "بریم خونه. اگه یه کلمه حرف بزنی، دندونات کف زمینه. "در راه تهران به او گفت: "تو مریضی. باید با یه مشاور حرف بزنی تا یادت بده اعتیادت رو به اسمر ترک کنی. الان عقلت کار نمی کنه و حواست نیست که داری به خودت و به ما آسیب می زنی. هیچ بحثی هم نداریم. وقتی اعتیادت رو ترک کردیم، می ریم خواستگاری مهشید و خیلی سریع عروسی راه می ندازیم. تو باید از دواج کنی تا اسمر رو فراموش کنی. حرف نباشه، بحث هم نباشه. فقط بگو چشم. "الیاس در راه جرأت نکرد گریه کند. حس می کرد قلبش را در شهر اسمر گذاشته و سرش را به ماشین برادرش بسته اند و دارند آن را می کشند. در تهران بی درنگ از مشاوره وقت گرفتند. در جلسه اول مشاوره الیاس از عشق و دلدادگی گفت. در جلسه دوم حرفها و راهکارهای مشاور را شنیدند. ضمناً مشاور به برادر او گفت صلاح نیست به فکر عروسی او با مهشید باشید. امروز حال الیاس بهتر است ولی هنوز برای اسمر آه می کشد.

***جور دیگر:**

قبل از خواستگاری بهتر است دختر و پسر سر شرایط به توافق برسند و آن را به خانواده‌های خود اطلاع دهند تا مراسم خواستگاری به جهنم تبدیل نشود. پیامهای عاجزانه الیاس او را در چشم اسمر خوار کرد. زن به مرد نیاز دارد نه به پسربچه ضعیفی که برای هر ناکامی خودش گریه و لابه می کند... برادر الیاس با او کمی خشونت کرد. گاهی شاید لازم باشد با کسی که در عشق عقلش را از دست داده کمی خشونت کنیم. برادرش برایش از مشاور وقت گرفت. کار خوبی کرد چون مشاور تخصص دارد و می داند با چنین بیمارانی چه کند.

***راستی، نظر شما درباره ازدواج الیاس و مهشید چیست؟**

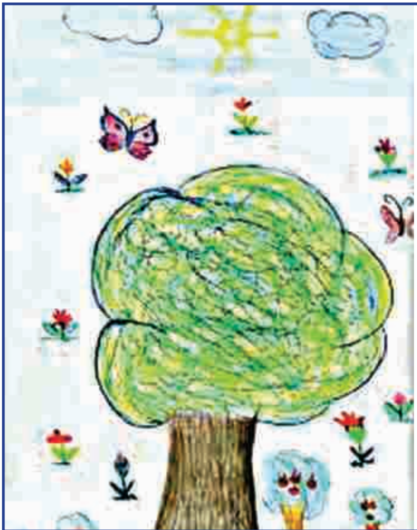
از شاعر نخواهید خودش را شرح دهد، نمی تواند

● افلاطون

نقاشیهای شما


آراد عطری ۵ساله - لنگرود


اسماعیل تیموری ۸ ساله - بندرگز


عارفه اشکبوس


رامین ناصری ۹ ساله - لنگرود


خدیجه ریاحی ۷ساله - نوکنده


مهدیسا سلیمانی ۷ ساله -بجنورد


سامیار سامی


مهدی معتمد ساله - اردبیل


مهرانه ناصری ۱۰ ساله - شیراز


مظاهر قجر -بوشهر

شکوفه های زندگی


آرش دهقانی پور


علی موید عبدی


پریناز قنبرزاده


آیناز قنبرزاده


ملیسا اسدپور



ایلیا صدقیان فام